

[illegible]



[illegible]

تو عرش بسحاب فرو شد آری — گر از چشمهٔ حیوان گذری همرا
جهان [illegible] سیاه و سپید — چنانکه خضر دارد سیاه [illegible]
بر غذاب [illegible] — جهان زهیچ گشته ز چشمهٔ خضرا
[illegible] بشکن [illegible] — تا و گر بحری بشکن [illegible] قضا
قضا [illegible] گشت [illegible] — بیفت [illegible]
[illegible] — چو [illegible] معتبری چو [illegible]
ز [illegible] که خون — اجل چو [illegible] کل [illegible]
ز خشکسال حوادث امید من دار — که در [illegible]
چه جای راحت و دانش و [illegible] — چه روز [illegible] صید [illegible]
که ای دمی کجا [illegible] — به پیش [illegible] که [illegible]
ساز [illegible] نام و دست طمع جهان — [illegible]
ز زر [illegible] کار [illegible] — که [illegible] از بی [illegible]
چه خوش بی [illegible] — [illegible] آشتی [illegible]
خوی طلب کنی ز خلق پیاده دل مردان — که از [illegible] دستان [illegible]
صلاح کار خود [illegible] — که [illegible]

سر از فصل شش جنبه داد جمال — سر از فصل خریفش حظ وا رنجا
زبان ور ازین رمز یا گفته گو کر — میان چشمه خضرست ای گویا
دو شاخ گیسوی او چون مزیج حیات — عجب کجا که از کرد او فرح الرجا
نه باد گیسوی او در آتش ما گشت — که آب و گل آرا بستی و بز نما
هوا در سر و سر و جهان تحت از یک — نه هستا ز علم امت این آن پروا
از پیچ اف گو پیچ حذر کو جا — وز پنهای گکوه سر ایا بر و اما
چار یارش تاج اصفیا شده — نه داشت صاحب دین پاره داشن را
آگهی از دل خاقانی آنکه کرده — خزینه خانه عشق و در بحر رضا
از آن شراب که باشش مزج است — بحمت این جگر گرم را بسازد وا
ز حرف زیب جهانست هر دو عالم — مرا چو صفر تهی از وجود الف شاها
قوت من بساز و نماز و راست — که عارفان وقت شاه قصیت لنا
نقش من ز تو شناسای سنگ مختصران — که علم تست شناسای تو تنبا ارنا
مرا از آنچه شتی بیا و باز بیان — که بر زبانهای زن ز بنه گشته اند گوا
خلاص هو ز شخص مرز عار گرای — که مولفند نقش را بر و قلب برپا
بوکاستر یا کش ده ون مخ الکیب — بوکوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

دلی طلب کن بسیار که ره وحدت — چو چشم دوست که چاره است بیمارت شفا
گر تشنگی ز برای عبادت دل تو — قدم بنه صفت منزل تو ز انز بالا
برای پیشانه وحدت تیمم و شسته دل — پاکگاه عجب تسیم بوجود
مقام برای صنعتی کج طلب کز نقش قار — دو یکیست ما را اگر چه دو بیشتر پیدا
تر مقام صورت که جا ره انصاف — ترا همیشه زر پیچ بره صفا
میان نجف که چه سازی ... — سرای خاک بنازی بنا ز مرداب
نه مز جاده مقام حریفست و درویش — بجوان بشد و نه عطر لطیف تر کجا
زر نهاد و تو چون پاک شد بود خاک — نه طوق تاج شود چون شیخ روز بود
زنی که گوی که زیبان جبیل سبزه — رکاب بابی شاهین نگر که نیست ترا
سواد اعظم آنکه ببین بیت مقام خرد — جهاد کعبه ... بر مصاف
چو گل مباش که هم دوست آنکش سابی — چو لاله باری آول ز بوستان ...
بت شکسته ای بیا زنی و ... — که هر دو کون تو داری ... ای
ره سوار شوان نفت دل ز دین امل — دو کوکبی شوان که دو چشم بینا
تباه کشته ... — سما رحمة ... از چه یکی فردا
تمام ان ز امل کره ... جنگی ما — پیم ... معرکه پرکشتوان ...

نکته ز آبی و دریای دل وحدت کو بیان | که آب کار شما بود که آن آب شما
غلام آب روانی از آن نم ای آب | زبان صاف بستی صف صفا
سینه چو خنجر کز آن کعبه‌ای دل است | زمزم نشستی صبا صبا شد دست صبا
خود را به تن ای آتش دل خوش بود | که دیر جلوه کند بر تو و ری سوا
برو نعت طهارت کن از جامع الاثم | اگر کسی چنین کند آمد در جناب خدا
مجرد ای [illegible] رهی شوی | ای عبد ای بجانب دل کن ابجا
ز جاده [illegible] برگزید و [illegible] | که هست قاعده آن هیچ پنج نوبت لا
زده [illegible] شو بگوی بهشت عاقبت | که هست حاصل این هشت باغ بقا
یک سجاده [illegible] سر رشته مرد و هم باش | که پا برید سران [illegible] در سرای جزا
اگر ز عارضه معصیت شکسته دلی | ز اشفاقت [illegible] ضمان [illegible] شفا
بلا شمار محمد [illegible] | گر چشت [illegible]
زبان ببند به مدح محمد از نطق | که نخل خشک [illegible] آورد خرما
نه سوره [illegible] ای جسم [illegible] | نه معنی [illegible] اسما [illegible]
نه روح [illegible] | نه شمس [illegible] صبح صادقت صنیا
نه [illegible] خاک [illegible] | نه نور [illegible] صهبا

چو قرصه جو و سرکه نیز شد پیچ | کجا رسد بجواری جوارش حلوا
مرا ز خط شده [illegible] | گر فرضه [illegible] صد [illegible]
مرا که کهف کشت الغیاث ازین [illegible] | مرا مقرر [illegible] الغیاث ازین [illegible]
برهمان [illegible] خاک زمین | غم [illegible] بگو کیا
ازین گروه که [illegible] | [illegible]
گرفت سرشان [illegible] | [illegible]
مرا [illegible] محتاج جاه [illegible] | بحق حق که [illegible] استغنا

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شاخ امل گر که چه آراسته دیدم / نخ تو پس کن که طلسمی است کج تاب
گر سپهرم همه بر عقل و دانش / پس ز خیال امل شو زپی سودا
تنگ آمدست ز زلزلة الارض جهان / بر با طلع و قال الانسان ما لها
حکم کند آنکه عبادت دو رنست / از ثقل الام که گنج و بابی شناس
هر طبع را چه قالبی هر صورت / بل که ره راه چه میل کشی و چه توتیا
از عافیت میرسن که کس ادا دانه / در عافیت سرای جهان عافیت عطا
خود در قضا و فا حاصل شده / درشته تعبیه‌اش از شکم از جهت اقتضا
از کوی مرز تان طبیعت برد قدم / از خوی ... از طبیعت طلب وفا
برخ عسر و ضیق ... آیات / شش ... آفرینش این نخ ...
تو سن وسیله ... تعویذ لا اله / احمد ... تو شرع مصطفی
با سایه کتاب مجمع عثمان آر / تا طبع ... از نان تو ... صفا
آن ماه تا شکست ... / هم قاف لام ... هم کاف نون ها
او ملک ار کتاب و کتیبی برد ... / در گنج ... مجید ... آورده انبیا
هم ... لات ... مصطفی / هم آدم از شفاعت او بوده مجتبا
نطقش ... گفت عقل را ادب / خلقش ... که ... اشتغا

از شیب تا فراز ... عرش برا / در شیشه ... و چرخ را صفا
لا تحزنوا اشارت کرده بجبرئیل / لا تقنطوا اشارت کرده ... تقیا
روح القدس ... کش آمده از حق / روح الامین ... آورده از قضا
تو باز ... حاشیه ... / سلطان ... گفت که ای ... تا کجا
بگذشته هفت چرخ و رسیده ... / بگذشته از مسافت ... منتها
... تا خط قسم اول ... / ... اوج علا
زانسوی عرش رفته هزاران ... / خود گفته این ... حق که ها
در سور سر رسیده و دیده بچشم سر / ... که هست ... چون بی‌چرا
تو خفته ... هزار اشارت بیک نفس / بشنوده صد هزار اشارت بیک ادا
دیده که نقد ... اولو العزم ... / آموخته ز مکتب حق علم کیمیا
آورده ... و دولت ... / مهرش ... سوره والنجم ...
... از هفت زمین ... / کرده جنبه چار ... از ...
هر چار چار حد ... / هر چار چار عنصر ارواح اولیا
ای ... چار یار ... / شد زان خلاصه ... شد فنا
ای فخر ... / ... خاقانی ...

[illegible]

لب در پی بکه ساز کرده از غم تب | چون دل بسوز شد نشود بسته تو دوا
اکنون طلب دوا که پیچ و تو بر تو است | کاکه گرفت سوی فلک وقت شد دوا
بیمار به بوی دوا ز درد بار عشق | مجروح بر قبا کل ز کحل صبا
عشق آتشیست کاتش دوزخ غذای اوست | پس عشق سوخته دارد و تو در دوزخ
در امن سرای جهان نیست جای دل | دیو از کجا و خلعت چه اید از کجا
بنگر چه خلف سر کرد وجود تو | دار الخلافه چه درست از من سرا
در جیب وجود تیغ و شبگیر گران آمد | هیبت قفص و شکل طلسمهای تیت لا
گر در سموم بادیه لا تنبه شوی | آرد نسیم کعبه الا الله شفا
لا در ولات باز خدای لکوی وین | گر بی چه باغ عقل دوی او رها
اول بیگاه قدم عقل او و بس | آری که از یکی یکی آمد بابتدا
کنف محمد از در بحر بو تست | آن کعب سوره اسب بود جای اژدها
با عقل بی کرب که در پیشه ده و بس | بر بقعه دست زن که و سیاه بیش لعا
جان از ابقعر بار خبر از جاودانگی | خوش خبر این غریب نو اینست این ندا
اندر خبر بزه و محیط است گرد تو | زین تنه موج محنت ذات اللهیب شطا
اندر خبر در کنده زمین چو چرخ مزه دارست | گردون بکرد او چو محیطست در هوا

از پسپنهار هستی ذات تو عاریه است | خاقانی از عطای تو مست است شنا
مرغی چنین که دانه و آتش شاکیست | مستند ز نشیمن عالم گشت جا
از عالم دو رنگ فراغش دهد آنچنانک | دیگر ندارد آن رنج غمش درجا

وقال ایضا فی ذلک المعنی

جوش محمدت بردن کن و صف مردان را | دل طلب گزد از رنگ دل آنچه شاه برا
تا تو خود را طلبی است با دوا رضی دست | خاک در خود و پاش کن خود هیچ بگشاد برا
با تو قرب عتاب و سبین اکر افتد عشق را | گر صفات خود بنید المشرقین بهاجدا
آن خس شی چند گوی آن آدم آن را | بس تا از گرید از خود آن آن را
هست عشق افزون کاتش وعده پروانه | آتش قرب و میانه خوش تر آن قفا
لاف یکرنگی مزن تا از صفت چون آینه | اندر درو تو بیشتر کی دار بی پروز صفا
آتشین دار بی زبان آن لیلی چون چراغ | گرد خود گردی از آن تیغ آهنی چون آسیا
ختن گنبد بردن گر حیات بایت | زانکه ... کنند بی مرده کان آن جا
برکن از این شکنی ظلمت اندر و شی | در گذر زین خاکپال آفت اکثر جا
نفس عیسی چیست خوای را کن و ... | نقش عیسی در نگارستان ایکن ها
بر ... تا آتش آید تب سر سنگ عشق | گر برای صاحب افزایش مردو کیسی آسیا

در همه شروان مرا حاسد یکدم نیم خوش | روزگارم چه بله عاشوره و شروان کربلا
ای عراق الله جارک سخت مشتاقم بتو | وی خراسان عمرک الله بحسب مشتاقم ترا
عذر من خواهید کاخر بسته بادم | بوی جانم زود و از دیده بر جیب صبا
تشنه دل تفته ام از دجله آرید آب | درد مندم زارم از بغداد آرید دوا
بوی احتاج تان دارد ز مزاج این دیار | نوش دارو چون ز تریاق ان جبا ز دهان
پیش ها مسکینی و ... که ... | ما کجا ... کنند ... در ...
گر برای ... ربایی بر در شاهان ... | آفت کجا و ... هر ... شوا
مردم اینجا خاقانی ام من شده ام ظلم | در عدم نه ... کجا ... انصاف و رضا

وقال ایضا فی شرح قضایاه و مصائبه

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه | در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس | عالم فقر و معانی را منم فرمان روا
شاه عصر عقل را منم ... اول | ... بیس فضل را صاحب منم ... القضا
درج حکمت را ... منم ... | خوان فکرت را ... ساز منم ... الصلا
نکته ... در ... هر ... حقیقت | خاطر ... از ... علت ... صفا
عقد ... این بحرا ... ساده و ... | قلب ... این شعر ... کیمیا

من عشق ... مصر و ... | عز ... خند ... عز ... بستان
گر ... شمن ... شده ... | من ... تم موت و ...
جرعه خوار ... فکر ... | ریزه خوار ریزه خوان ... شان
مغز ... شد ... صنعت | پوست شان از ... آن ...
شکر ... و کلک ... | نسل ... جو ... و نطق ... صدا
خویشتن ... خاقانی ... | ... ازین ... شناسند ...
نی همه یک نام دارد ... | از یکی ... خیر و ...
وانم از اهل سخن هر کس ... | در میان ... خاطر ...
گوید این خاقانی ... خود منم | ... خاقانی ... میان ...

وقال ایضا فی مدحه و تهنیه بعید العید

از سر زلف تو بوی ... آید بما | ... شد ... جانها ...
این ... موکب ... یار ... آمد زبان | ... سجده ... صبا
در میان جان ... در دل حلقه زد | از برای ... آمد ...
در آب و آتش ... کو ... | ... خاک ...
... گاه ... تعظیم ... | ... ای ... مشک ...

آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم — زیر دست آورده مصری و سندی [illegible]
سندی و مصری [illegible] — مصری او تیغ منطق چون عرابی [illegible]
نام او چون اسم اعظم تاج اسما و [illegible] — حلقهٔ میم محمد است طوق اصفیا
دایرهٔ میم محمد [illegible] — آفرینش در میانش نقطه [illegible]
گر سپاه چون نام میم او [illegible] — همچو سین در میم [illegible]
عرش [illegible] تسبیح [illegible] — صبح [illegible] تسبیح زبان انبیا
چرخ را [illegible] — آن سعادت بخش مریخ زحل [illegible]
تیغ او خواهد [illegible] — این [illegible] مریخ [illegible]
هم ز [illegible] تیغ و هم [illegible] — این سر آمد [illegible] آن کند [illegible]
تیغ [illegible] — نحبت کرده [illegible]
تیغ او [illegible] — نقطهای [illegible]
شاه [illegible] خضر [illegible] — کاینه [illegible] آب حیوان [illegible]
هم [illegible] آب حیوان [illegible] ظلمت [illegible] — هم میان آب [illegible]
از نهاب [illegible] — سد باب [illegible]
شاه بود آنگه که [illegible] — کل [illegible] از هم جدا

گفت کای خاقانی آنگاه بخت شد [illegible] — راه خضر [illegible] جان [illegible]
شاه [illegible] آب [illegible] — تا برای [illegible] آتش [illegible]
زانکه امروز [illegible] آتش [illegible] — گر بخواهد ز آب سازد شمع [illegible]
گفتم ای جبریل [illegible] — وحی [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] — چند [illegible] خاقان [illegible]
لیک [illegible] — [illegible]
گفت کای [illegible] — [illegible]
هین بگو [illegible] رحمت [illegible] — [illegible]
ای [illegible] ماه رخ ای خسرو خورشید [illegible] — ای [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] گنبد [illegible] — [illegible]
خود [illegible] — خود [illegible]
کی [illegible] آب [illegible] آب حیات — کی شود [illegible]
[illegible] — [illegible]
خود [illegible] — مصحف [illegible]
خاکی [illegible] — کافتد [illegible]

ور پرتو دولت بگذر فراز ابر باد   فارغ ز غم زاهین که دوام مستجاب این ها

وقال ایضاً

صبح است کالمکش اختر ازا   آتش زده آب پیکر ازا
هنگام صبوح موکب صبح   هنگامه در آمده اختر ازا
بر صرع سیارگان صبح   مانند خنس فنون گران را
گه می ده و گنج شایگان خر   زرغم دل رایگان خور ازا
در یاب کش از آن می پار زر   کو مانده کشتی گران را
نی خط ازرق قدح کش   خط در کش و پر ور ازا
از نسیم صراحی ور ورسی   دستار چه سازد لعبه ازا
دستار چه چین زبرگ شمشاد   طوق غبغب یاسمن بر ازا
خورشید چو گمشتی چشم   نقاره هلال منظر ازا
زهره بزد زخمه از رقش   در رقص کشد دو خواهر ازا
از باده چو شعله در صنوبر   گلنار کف صنوبر ازا
زآ دو طرب مجمره باز کن   از دوست بخش گرده راز ازا
در کوره فی دست و یا قوت   تریاک فراج کوثر ازا

[illegible]

... حضرت شد که ... تمش | از نعمت بهر کس پی جعفر مکرمت

... جز بس ... تو بخت ... | در سایهٔ تو جاه و حشم کشور مکرمت

... باز ... سپهر نماید ... | سیمرغ در ... زمکرمت

... این باغ دولت ... در کهت | این قصر قیصر ... قیصر مکرمت

... چند ... وکلک جوهر ... | نام فلک ... قیصر مکرمت

... قاآنی ... جیب ... صفات | داغ ... نحستر مکرمت

... از خود ... دعا خلق | کین ... ثمر مکرمت

... عالم ... جابی ... | جابی کلک ... مکرمت

... که نام تو کام ... | چون ... مکرمت

... این ... جیب ... | از جیب ... مکرمت

... صاحب عالم ... | از ... مکرمت

... مظلوم ... | مظلوم ... داور مکرمت

... پروانهٔ تو ... | پروانه ... مکرمت

... | هر چند خضر ... مکرمت

... روزی ... | ... مکرمت

[illegible]

گفتم ترک این طرف و بسته ساختم	عشق که از یقین مصور نگوست
رهبت که وحشت اشت صبح فرخ در جهان	شمع شبش تو چه صنوبر نکوست
گرچه نگوست رزق حلال از قضا و لی	قانع شدن برزق مقدر نکوست
فالی بدولت تو بسی سخن زدم	عسکر کشش من این فی عسکر نکوست
مرو عشق زجام شرق و غرب	گر شرق و غرب نام بخور نکوست
جام زخشت تو بعین که بر خورشت	کارم بمدحت تو ندیده بر نکوست
این شعر بدیهه زبان یادگار	که تو عمر بهرز در نکوست
در عیش آن قصیده که گفتم شرف بود	در حضرت این قصیده دیگر نکوست
هستم عطارد این دو قصیده دو بیت	لاف عطاردی زن و دیگر نکوست
جاوید عمر باش که ملک از تو یافت زر	مداح باغ ملک معتبر نکوست
باقی بمان که تا ابد بخشش ازل	ملک زمانه بر تو معتبر نکوست

وله ایضاً

شهری نقش شد که فلانی از آن ماست	عاشق بیاز صادقی او عشق و آن ماست
انگاره دست ماست در و حلقه آن	و آنجا که پای دست سر و دیده
سرو دل که در سایه نقش نقش	ریخت پر بر دیده که از ...

قصیده
۳ بیت

غراب
صواب

بو سعید نی لوره جمیل و صعاب

بسکند رخ خورشید بیز زر آب

خدیو اعظم خاقان اکبر الالقاب

پس از درود رسول و صحابه و احباب

بگردم و نکنم جز بصدر خوابگاه

اگرچه نقش نگین هست نیست جا بحجاب

ز مهر خاتم سلطان و سکهٔ ضراب

که دست مال قوام ای بهند مال رقاب

بهم فسرده مرا از آتش غم اب و تاب

زمین چو آینه زنگ خورده گرد حباب

کر مصحفی قسم ز نشر فضل خطاب

بیک نقیب دو دو فرع و در فرع چار ابواب

بخاک پاشی باد و دیبا و ساری آب

٣١

٣٠

همای گشته از این کرگسان جیفه خوار

بیا شنوم ز نوا چون کمان حاجب

ز بند بشنو ... دارم که معاف ...

سیاه خانه و عبدان سرخ بدل من

... از این جام ...

کر کشته برد ... بسیکری ... من

بجا گر نیم سوی عسرت آیران

بجام ... اسپان ...

... ز خانه بخانه ...

... دو پستان ...

سپید ... آوینه ...

... به باق ...

بجا ... ازبان خود ...

[illegible]

چون نجیب میان خاصّیتن بود | کار من خطر نمود مبهم
در حال بگوش من سخن گفت | وصف تو که با ضمیمه شه عجم
کای در طلب معانی | فارغ شو ز فاقه فیه ظالم
ای داعی حضرت تو آیم | کم چند کنم دعا بقیتم
کیسه مکن چو بار است عزّت | چون صبح شده دو جهنمم
کار دولت ام با مسیحا | نقصان سپهر پیش افتدم

در مدح استاد خویش بهاء الدین احمد سعید گوید

از آن قبل که سپهر عالم نهادم | در این سپهر ای شیاطین فرد گردانم
مباد مرغ نوای آشیان عنکبوت | اگر چه در قفس تنگ سپهر گرفتارم
نه آنکسم که درین گاه دو روز سپهر | چو عقل مختصران تن خشم کاهلکارم
و از آن جهان همه بر خلق ناگزیر | ببانشم چه فروزی بیاد در خدام
فلک مدار که از همه عظیم ارکان | خنان جان خرد از حرص سپارم
مباد گر بی خشنودی جهان بر یکی | و در پادشاه از ملک مال سپهر نیارم
شنا که گشت فروغ غرور آتش آز | میان ... همت خیال خیالم
از آن خیال من افروز خلد چیسم | وز آن فروغ من اکنون فرو اقعی دارم

[illegible]

وقال ایضا

اگر هوای سیمرغ [illegible] دارم | که من خیام و چه دلبسته‌ام [illegible]

دلا گذشت گلم چون ز باغ گل بزرد | بدست طعنه چرا خرمی نهند خارم

گرفته‌اند کسی عقد عقل و گوهر جان | بدست کردن اعمال و دست اسرارم

از این نهاب در ایشان جز از [illegible] | بر صفت بگو هر [illegible] دارم

نه مرد [illegible] خاقانی سخن [illegible] | که روح قدس [illegible]

نه کس به مرغ عمل نیستم [illegible] | که از دیده و اسپناد و صد احرام

بشکر از دو اسپناد از [illegible] | نهاده بر زمین سیم [illegible] بیکارم

عیار شعر من اکنون عیار [illegible] | که [illegible] آن بن قدرت معیارم

کلیم طور بکار رم اجل [illegible] | که مدح اوست مسیحای جان بیمارم

سزای حمد و ثنا [illegible] | که خاک درگهش افزوده آب بازارم

کف صفای که [illegible] نقش | سپهر گفت که من کمترین غلامم ادرم

ایا غیاث ضعیفان [illegible] | بباغ مدح تو بر شاخ معرفت بارم

پی فیض تو ز آن آمدم باستسقا | که [illegible] پای استادم

ضرور کار حسد شد ولی [illegible] | که جان [illegible] نهاده بکارم

اگرچه نام من از [illegible] | ز [illegible] ازین [illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

... ای سپستان مجره بر شبان	روح ملایک سپاه و مهر کواکب حشم

مطلع

گر نه شب از صبح عید ساخت ظلمی علم
صبح منقل چو بست در خط مغرب رقم

ثالث

... هلال عید از افق آتش نشند	گر نه هلال سپید عید ... نو بهم
... رخ آفتاب ز ... ن	بر فلک از ماه نو شده ز سیمین علم
... ماه کرده ز ... جستن	بسته در آن ... چه قبا ظلم
[illegible]	خنده ناخن شده ماه ز داغ ستم
... فراش صبح ز ناخن مه ... قت	ز بن ناخن ... بر ... آتش ادم
... بزم شد شفق ... شب نگه ...	از لب جم ... خرقه ... آب ... بم
... ل شد مه شب عید ...	... حکم
... پایچ	... شب ... قیم
[illegible]	خلق ... طفلان ... شد چو ... القلم
[illegible]	... ست شد دل ... خام
[illegible]	... م

[illegible]

ملک بود باغ خلد تخت جلال آسمان | شاه بود ظل حق فوق کمال اسم
حضرت تست آفتاب و بزرگی انتخاب حق | پسند تست آسمان نجیبه و ذات محترم
ست مطلق چو صفر حضرت تو بر خاک تخت | در پیش آن عاجز صفر فیضی آزدم
الحق از آحاد ملک حضرت تو صورت بس | گرچه بود در حساب هیچ بود در رقم
ملک خراسان حق است در کف عباس جنب | موسی کلک تو بین گرگ شبان غنم
خانه بود گنج همیشه خازن او داده من | ظلم نبود چه شرع حاکم او بود الحکم
آنکه خراسان نکرد روضه دار السلام | کس [illegible] ...م
در همه ملک خراسان و در خوشه نجمت | داد کف و کلک تو خوشه علا نان علم
چون کف تو از قیمت داده و بر بخشش | نان سپید فلک آب سیاست سیم
حاصل شش [illegible] چرخ | بر تو سزد تا [illegible] ملک جهان [illegible]
[illegible] | حکم تو چون حکم [illegible]
خضر ز تو فتح [illegible] | [illegible]
پیش تنگ [illegible] |
گر [illegible] |

[illegible]

[illegible]

همتا عدم پیاده فرو کن ز پشت نطع | همتا قدم سوار برون جنبت روان
سودای این سیاه تو کن پیش دماغ | تکلیف این کثیف مزاج پیش روان
فلسی شمر ملک بین ز کارگاه | صفری شمر فلک بین تیره خاکدان
چون نیست وقت در بن این چنبر پل | کن پای به جا ثابت بر دو قول دیدبان
چشم سپید داده که در چشم روزگار | آن قحفه که بوده بر بال اسب بیابان
تو غافلی و سپهر گشتنده تیره | فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
و ز بهر چه جهد بست سیه کار رقیب | سگ ز نخوش بانی این ترش بان
کان فرخ شترین نوا کار وست دو خوری | تو زینه زیست خرده الماس نی میان
دل را سکالد تست بهشت جهان | کین گنج خانه راند بکس نی بیان
رخسفت آتشی تو آواز رسید | کین چو اگو نه جایی ها نت الامان
آواز آن خطیب آتشی تو شنوی | گر زو بیش غفلت را گوش کر
اول چاپ شیر بهای عروس قصه | و اگر بر تبارگاه اقبال ارکان
خاتون چو ارکند دو تن خوان ز نیست | کان چون بن عروس که انزر کابان
تا به در تو مرکب قصه است اپنی | کامد اش را سوی تخت در آن
شاد و سپهر دور از تو روز خزان جال | گر گرم سپر و لاله و گل از خان

[illegible]

نور صبح صادق از محمدی	بین ز شاش شش خورشید و زبان
وز اصناف تاج تخت شرع مصطفی	عقل از شرف این بنیاد آن گنبد نشان
آنکه او هم گشاد چتر فیروزی ش	جان فدا ز دیانت سپهر از بنیاد آن
و انکه او گفت دولت او کوس لا اله	آنکه از صدق و قبت بر آمد ز لامکان
آن شاه بر لعل گوشوار و خاک ستم	مخصوص قسم فاند و مقصود کن گاه
آدم بکار مراد او بود شیر خوار	ادریس هم بکتب اگشته درس خوان
در دین شفای علت عالم باقی اش	در حق شفیع دولت آدم به جهان
هم غیب را ز عالم اسرار پرده پوش	هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان
او سرو و جیب را آن که نقش او	چون سرو در طریق قدم سرو هم روان
او آفتاب حجت و از شرم او هلال	مکتب بر زبان قلم سایه بنان
مرا او و جبرئیل گروه بسته چو آفتاب	سایه ز نور بر شیش و او ز سایه پیان
کز یا جهان سپهر زان کج بود	گرد بود وطن او و دین انگشت در میان
هم آرزوی چهره او زلف جان عقل	حلقه بگوش حلقه گیسوش انس و جان
جعل اتحد است منحنی از زلف او	هم روز چیده هم شب قدر اندر و نهان
قدش [illegible] بین [illegible]	قرش [illegible] ز بین و شش [illegible]

از آن پیشتر کاجل جهان [illegible]	از تنگ [illegible] ز شرو انش [illegible]
ذره سعادت عقلیش [illegible]	گرد او [illegible] و نیازش استان

ربیع‌نگانی المعنی

جمله هم چون [illegible] آه و دود آسمان	چون [illegible] شنیدم [illegible]
مجلس من [illegible]	آهن [illegible]
[illegible]	چند [illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible]	شد [illegible]
[illegible]	از [illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible]	زان [illegible]
[illegible]	زیر [illegible]
دست [illegible]	کنج [illegible]
[illegible]	کا [illegible]
[illegible]	کوه [illegible]

بای من کز بند و کج روی ها خود بود
پای این ره و سر بود از سر سودای من

زانکه داغ ابجدش آغوز دانی دوست
زاتش آن من آتش داغ شد بر پای من

نی گریت آمد از هم صد تو کان ابر
گر نه چرخ رسته مشک ... پهلوسای من

موی بیم از غم سوی و بین شد مرا
همچو موی بیم اندر هم شکست اعضای من

چون ها بم کاسه بشکست و چرب خانه نیست
زین طعام بر کاسه بخنده اند ای من

ای عطا اند خوانگانی کرشد صفرای جاه
خوانده اند امروز یاد انده جعفرای من

چون نی از پروانه غربت چون گل پرواز عشق
نیستیان پروانه وار از بیخودی بی‌پای من

نیست زر و گل هست ... خار پای عقل
صید خوار ... بشود ... بی‌پای من

زر و حرف افتاده با هم مرد و در ... چو
بر ... پنج ... دل ... پای من

ساحری ... سوی ... آوازه ام
در سم ... سپار ... پیمای من

در تموزم برگ ... و ... جاه
با وزن شاخ طوبی ... جای من

برگ خرما ام که از من ... زر ... خلق
ناوک ... در ... بخوان ... من

نافه خشکم کز ... صد حصار
سوی جان ... طیبان ... من

نافه در الحجت ... گفت
تنگ ... حجت ... خاری من

نافه ... گرکه ... بت
و تنگ ... تنگ حجت ... پای من

تجلی ... جنت ... دخام شما
گر شما خام ... اکنون است ... سیمای من

حیض ... جبابت ... ملایک شده
گر ز حیض ... بود صهبای من

در خوردم ... مرا شاید که از دهقان خلد
وی ... امروز ... جای من

وز بهشتم ... جلال ... روح
خاک ... تا ... جای من

بوسه بر سنگ سیاه ... ام
گر چه چون ... لب ... سودای من

الملک الملک نحن خاقانیم ... خلق
تیک صد خاقان ... غرای من

دست ... کلکم ... سنبله است
سنبله زاید ... من

گرچه ... سرتا ... شکست
حامله است از جان ... خاطر عذرای من

کز ... تسلیم ... زمین ...
کاروزم ... القاده ... اقصای من

از مصاف ... خلاف ... عنان
چون ... مصطفی شد ملجا و ملجای من

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله است
در ولای او خدیو عقل و جان ... من

في التحقيق والموعظه

هین که جهان علامت انصاف شد نهان
ای دل اندر کن زیبا بخانه جهان

بر مثال عیش زیبا مثال مسیح
بر ... چشم ... زندان ... جان

کان ... عمر ... جایی ...
در ... خاک ... خطا ... آشیان

تا در دل تو هست و قبله ز جاه و آب
فقر تو هست سوز نیست و قبله ز امتحان

فقر سیاه پوش چو دزدان فرو برد
جاه سپید کار کند خاک در دهان

چون غرغر عندلیب ستم روز و شب مخور
چون قرقفه هست دم هال مرغ آن

با تاج خسروی مکن از کیسه کلاه
با ساز بار بر مجلس پیشه شبان

کس نیست در جهان که گهر بر اوست
گر هست گو بیا شجره در جهان نگون

هر جا که گوهریست خسی هم حریف اوست
آری ز گوشت گاو بود مایه زعفران

با از زنت سنبه گاو همنشین
با فرج استر ستره پاک همعنان

تا نخجه هست مردم شیطان و خشت
داندم که پخته گرد سلطان انس و جان

جو تا که هست خام غذای خرست و بس
چون پخته گشت شربت عیسی است آن

خاقانیا چه پخته و برآر سر
در روز کار و من هست فرو فشان

شه نقره در سر و دستار تست و
منگر به تاج تارک و طغرای شه طغان

آن پخته با دگر که در آن قطعه گفته
کاتش هم به روح عیسی بجای نان

امروز که خدای با رحمت توی شه
تو قصد دار و این گران تحفه اصفهان

اهل عراق را عوض قند از حدیث تو
شروان به نام تست شرفا آن خبردان

شهرت در یغما و در ریختن فرشتگان
گشت از میان سنگ به آید بوستان

در جرم ماه و قرصه خورشید بنگرم
هر که کرده باشدم اشنای نان

از چشم زیب آرم و در گوش
تا نشنوم ز سفره دونان صلای نان

گندم تبرک نان سپید و سیاه و نان
بل تا فنای نان بود و هم فنای نان

ناشنا چو حرف نیک گمشان خوزد
من زاده خلیفه باشم گدای نان

آزاد همچنده کرده کز او گرده کرده ام
من کیمیای جان منم در بهای نان

چون آب آسیا سر من زنشیب
گردش کنم نان سودم آسیای نان

از قوت دست قم گرد نان شایش
تو قوت معده و کما و رای نان

چون آسمان که مانع جرم از صحن‌ها
اندی که گنده‌رم مرده گیای نان

تا چند مانع نان کز بانم
کاب بسیده باد اسید عطای نان

نان خواستم ز شه که ز بانم بریده باد
بر من خطا رفت به وقت عطای نان

آدم برای گندم روضه دو نام
من دور ماندم از در جنت برای نان

آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم
او در هوای گندم و من در بلای نان

یارب ز حال آدم و ریخ من آگهی
خود کی عتاب کند و خود و جفای نان

ما کی ز دست ما کس جز خسته‌ها نشد
بر کرده مانی مور آن کرده مانی نان

ذالم ز دو چرخ ندانم چه موجب است
ای چرخ ناشر ز شدم من برای نان

بر سر خوان جهان چند چو ربط مقیم — سینه ور از آز چو طبل شکم ساختن
چند چو مار از نهاد دو زبان بستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
نه چه بود صنم پیش سپند خدا — دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن
بین که در دل انگشت زر ز تیغ صور — کوشش و شرط خدمت قلم ساختن
زین هم معجز نشانی بکند خاک پا — گرچه ازین هم توان از عدم ساختن
گرچه زروی قضا بر تو ستم داده — جز به رضا روی نیست رفع ستم ساختن
یوسف دلها تویی کاین گشت اخرس — پیش کرشمه دلان ... کرم ساختن
چون تو شناختی آن که قضا شد به — نام شناختی توان ... ساختن
غم ز جهان ... شد عبرت تو این — شروان با ... غم ... ساختن
چون تو طریق نجات از ره عزم یافتی — شرط بود قبله گاه موقع غم ساختن
چون به ره مصطفی نایب جان تویی — فرض بود ... او حرز ... ساختن

فی الفقر و الوحدت و التجرید

تا که ازین لذت وحدت علم افراشتن — جنت آمال را ... علم افراشتن
صاحب حالت شدن حلقه در ... — خارج عادت شدن عدت علم افراشتن
در رتبت ... تاج دادن ... — هم سر و هم تاج را ... قدم داشتن

از در کم کاستن لاف فزونی زدن — ور در لا ... کوشش نم داشتن
همت و انگه ز غیر ... دوا داشتن — عیسی اگر ... بام ... تقیم داشتن
لاف فریدون زدن و انگه ضحاک وار — سلطنت و شیطنت سر ... داشتن
چند پی کار آب پرده ... شبان — عقل ... وحشت و ... داشتن
صحبت ... الغیب ... — رنگ ... آب ... داشتن
سینه پر از غوغای حرص ... — نیست ... عقل ... داشتن
بهر چنین ... مال ... — از ... رضا دیده ... داشتن
از ره تسلیم دل ... — حلقه ... غاشیه ... داشتن
بهر دل و دین ... شروان ... — چشم ... تب ... غم داشتن

فی معاقبة الاخوان و شکایة الاقران

گر خاطران که ... خطا شد خطا شان — محرم ... اکنون ... شان
خلقند به خلاف ... — نکنند ... رنگ ... شان
بر ... — در ... دست ... خطا شان
رسان ... در این عالم ... — نه ... کار ... شان
همچون ... خانه زنبور ... — از ... چشمه ... فراشان

در مدح خاقان اعظم فخر الدین منوچهر گوید

[illegible]

سحر حلال من چو خرافات خود شمرد
آری که نیست بولهب بوتراب شان

گویند زیر طشت فلک با حسام دو
بنماید آفتاب به زر آفتاب شان

سرسام جهل دارند این خر جلبان
وز مطبخ مسیح نیاید جواب شان

جانم فزوده خوش کنند درد او
نقطه سم زیر نشیند کلاب شان

تا خاطر خراب نگرد و سرخ
چون تیغ پات در تب برد اضطراب شان

ایشان ز رشک در تب سرد از نهیب
گردند پوستین دگر از دم عتاب شان

ای ماه چو پاسبان مهر گز زبان مرغ
موشی اهنیکلم ز پس آید جواب شان

تیغ زبانشان شود از برید موی
تا من مسیح پیام از این حجاب شان

دین و دل ضمیر مرا پر جبرئیل
گر دست بی نیاز ز برچقاب شان

وشان ز میوه دار حدیثم خوره
انجیر خور غریب نباشد غراب شان

گر زان طلب کنند و من بسته از نشف
بی داده من آب ز دست اسیاب شان

روباه دار در پی شیران نشستی
گر یابد از کنگل گوران کباب شان

گر گرد از نهیب شان جادر جای
هم من به آب صبح بروزم حساب شان

من بسته کانکشم اندر کمین شب
خوش باد خواب غفلت اندر اسیاب شان

خاقانی باز عرش شده شان
گز آب و نار هیچ ندارد سحاب شان

[illegible]

از رخ و زلف توست در دل من آب
وز لب و چشم تو گشت دیده من [illegible]

ابرش خورشید را تاخته اندر تنگ
تا تو بسر برنگ حسن تاخته بر جهان

روز و ز عکس رخت خوشه پروین سداست
خوشه خرمای تر بر طبق آسمان

صبر من از نهیب لیت [illegible]
چاره من چیست سوختن زبان

با همه کارزار دنیت بکیسه موم زتو
نیست ترا از وفا نیز بموی نشان

گرچه ز افغان مرا با تو زبان موشی
در همه عالم منم موی کاف از دهان

مدح خاقانی بسته سود اندر
لیکن صیف ای و زال این چون ناتوان

حمد کمن تازه کن که سخن تازه گرو
خامه شاهی گک کو ضمیرش ضمان

نام [illegible] طرازت تا سر بعت گواز
شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

تا نفحات ربیع صور دمیده از دهان
کالبد خاک را ازل بسیده روان

غاشیه دار ابر بر کتف آسمان
غالیه سا باد بر صدف بوستان

گرد قبای گل خشت نفطی بدید
گرد علمهای روز چو چم شب [illegible]

روز [illegible]
شب [illegible]

عکس شکوفه ز باغ بر لب آب اوفتاد
راست چو قوس قزح بر [illegible] گشت شان

[illegible]

شاه سلاطین فروز خسرو دارا نکوخ | خوانده بدوران او شه دارا خسروان
زهره چو دو مره لب و بخت کوکب نیم او | زهره و مره چو تیغ زهره و مریخ از نشان
گوشه و خوشه بر بخت ازلی تحفه و بخشش | گوشه عرش از سپهر تحفه چرخ ازبان
دولت و صولت شود شیر علامات او | دولت ملک عجم صولت تیغ بیان
پایه و مایه گرفت هم کف و هم جام او | پایه بحر محیط مایه حوض جنان
راحت و ساحت گداز دور او سپهر او | غایت فخر از غزا آیه وحی از بیان
یافته با قیمت شاه چو داود جسم | یافته جود و کمال یافته ورع امان
ساخته و یافته بخت جهانگیر او | ساخته شعری براق یافته برج دوان
سوده و بوده که شهب تیر کش او | سوده قضا در رکاب بوده قدر در عنان
غایت و آیت شناس فر و حشر [illegible] | راحت جان خود ساخت کون و مکان
[illegible] روز تیغ و دان [illegible] | [illegible] گوزر گران
گفته جان صد [illegible] جای گه چاره گر | رستم در قوت مفت فلک هفت خوان
قد تو گل بند زفلک چون تو | در وطن عنکبوت [illegible] آشیان
ای شبستان ملک با تو ظفر جاهگی | ای دبستان شرع با تو خرد همزبان
تیغ تو داده [illegible] | طرفه بود صد دی از عرب تا [illegible] جان

گرچه بچشم خوارم پیش تو چون ذره است | لیک تف آفتاب برفرق کند این آن
شاه جهان نظم فضل [illegible] | اهل بصر گوشت [illegible] از غیران
ای زبر چهار پایه درگاه تو | شهپر جبریل باد بر سر تو سایبان
باده خور و ذره چو باد چرخ جام تو جسم | باد بر ذره چو مور زایده خوان تو خان
هاتف نوروز باد بر تو دعاگوی خیز | تا ابد آمین کند و حافظ اهل جان

ایضا فی مدحه

علم جان خاص ترست تو به خرد گوهر بیان | گوهر ان خاک ترست رو که [illegible] زمین
مستطران تو [illegible] | رخش [illegible]
گیت ز مردان که نیست تیغ ز نام [illegible] | گیت ز مردان که نیست دام [illegible]
تا جور از لعل طرف نهی [illegible] | شیره [illegible] از خرخ [illegible] پیرهن
جلوه گرست چرخ [illegible] | میدهد از شرق [illegible] آستین
[illegible] | [illegible] الاحسن
ز آتش [illegible] صبا [illegible] | [illegible] چمن
از طپش عشق تو [illegible] مدح شاه | خاطر خاقانی است سحر حلال آفرین
حسن [illegible] | مهدی [illegible] زمین

گر نه سپهر برین آمده دست تو شست / از چه سبب هم گرفت پیش سپر زرین

عدل تو [illegible] اگر جا چون [illegible] / کالت [illegible] صور [illegible]

ملک چو تیغ تو یافت یکدو شود کار ملک / [illegible] شود چون نقطه [illegible]

تیغ تو [illegible] بود جای از [illegible] / لاجرمش فتح و نصرت [illegible]

گر [illegible] رزم اسب تو نعل افکند / [illegible] کند و زمان دست [illegible]

چون ز خرد [illegible] وصف دست [illegible] کند / چشم زمان اختلاج گوش [illegible]

گوش غبار سپاه طوطی [illegible] / [illegible] سپاه آینه [illegible]

صاحب [illegible] از تو گشاید [illegible] / کان گهر چون [illegible]

کعبه [illegible] کشیده گل [illegible] / پیش [illegible] قمر [illegible]

تیغ زبان مشکل تو از بر خواند [illegible] / ابجد لوح ظفر از خط دست یقین

از پی خون [illegible] تیغ تو باید [illegible] / چون [illegible] کف [illegible]

خلق [illegible] لطف جان باید [illegible] / چون حرکات فلک [illegible] نغمات حزین

از [illegible] یک صفت حلم [illegible] / ز انکه بقول خدای [illegible] شیاطین

ای [illegible] / [illegible]

هر که به درگاه تو سجده برد [illegible] / آیه لا تقنطوا نقش شده بر جبین

گرچه درین [illegible] / آن [illegible] بود و آن [illegible] انگبین

ای ملکوت [illegible] درگاه تو / [illegible] خدایی که با فضل خدا [illegible]

بار ده تخت ترا [illegible] / مرکب [illegible] زمین

در مدح خان اعظم خاقان معظم [illegible] گوید

کوی عشق آمد شد ما بر تافت پیش از این / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل ز بستان خیال [illegible] / [illegible]

رشته جان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

آب [illegible] / [illegible]

در [illegible] حضرت [illegible] / [illegible]

از وجود خاقان که پیل افکند مجموعه ورا | چهره بر دوش پیل بالا بایستی پیش از این

دست جود خسروش داده گنج چون آفتاب | گنج چون بر دادن خیار بایستی پیش از این

مشتری هر سال بی برجی و ما را چو ماه | مرهمی [illegible] بایستی پیش از این

ما شرف داریم و عزی نیست از درگاه شاه | رشک بر دون [illegible] بایستی پیش از این

گر رفعت [illegible] شاه | جان او را مرده [illegible] بایستی پیش از این

در حضور انعام دیدیم [illegible] نیستان | دام [illegible] اقتضا بایستی پیش از این

طفل [illegible] وقت آمد [illegible] | چون [illegible] بایستی پیش از این

شاه جان بخش است [illegible] | آب خضر [illegible] بایستی پیش از این

خسرو مشرق جلال الدین که [illegible] | مفت چشم [illegible] بایستی پیش از این

ایزد [illegible] | کان [illegible] ارواح [illegible] بایستی پیش از این

کاشکی قدرت [illegible] | گرز [illegible] بایستی پیش از این

از [illegible] | دیدن آتش نما بایستی پیش از این

ور [illegible] | ذره [illegible] بایستی پیش از این

گرم [illegible] | میر [illegible] بایستی پیش از این

دو [illegible] | دیده [illegible] بایستی پیش از این

بر خیال شاه گفت [illegible] | کو [illegible] بایستی پیش از این

همچنان [illegible] عاشق [illegible] | در [illegible] بایستی پیش از این

رحمت [illegible] | در [illegible] بایستی پیش از این

هم چنان [illegible] درگاه شاهان [illegible] | حرص [illegible] بایستی پیش از این

شاد [illegible] | کو نسیم مشک [illegible] بایستی پیش از این

بر [illegible] مشرق [illegible] | دیدن [illegible] بایستی پیش از این

بر [illegible] زعفران [illegible] | معصفر [illegible] بایستی پیش از این

عمر [illegible] جاه [illegible] | مشک [illegible] بایستی پیش از این

مرغ [illegible] | در خضر [illegible] بایستی پیش از این

[illegible] | آخر [illegible] بایستی پیش از این

خاطرم [illegible] | شیر [illegible] بایستی پیش از این

زخم [illegible] | نخل [illegible] بایستی پیش از این

پیل [illegible] | در خور [illegible] بایستی پیش از این

[illegible] | [illegible] بایستی پیش از این

مرغ [illegible] | [illegible] بایستی پیش از این

وقت آن کز سلطان چرخ تافت سر از عنان — گشت زیر شهاب دمی چون پرنیان
وز دو گیتی ظلام سایه خاک سیاه — یافته انجم فروغ از حسن کهکشان
گشت چو جنت بنور صبح چرخ انجم — شد چو چشم وصف خوارزم اندر دهان
شاه شهید نبود و قیه ماه و عجب — ماه در این صحن گرد نهان و عیان
چون بپرید از حمره گشت نهان رنگ گاه — فوج پشمین و گرد بدید سپیان
طره و شرح شفق بسته بر کرشتی — پیکر جرم هلال گشت پدید از میان
راست چو از آینه عکس دل پری — گاه هستی شد پدید گاه هستی نهان
ویدن ما دیدنش و خنده و بکی حق — گه چو جمال حسن گه چو هلال کمان
وز بر ایوان شاه بر سر کی بود چو — ساکن او خواجه فاضل سنگ بیان
تخت او زعیب و ... اور کنار — خاصه انواق خلق خانه او در جان
وز بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش — خوردنی اندر وی عزت خورجنان
سرو قد مشک بوی ماه رخ لاله روی — چنگ زن باده نوش ... شیرزبان
وز بر آن بزمگاه نوبتی سبز وی — همچو قضا کامکار همچو قدر کامران
خسرو جمشید و شیر باحشمت و لعل همای — والی اوج ... جاه ... پادگان
وز بر آن نوبتی خیمه زنگی زرست — خوانی ضخبه گه صفدر آتش کران

تا خبر پرسد از او در ملکوت او نشاند — پیشگه روح الامین نیت کرد گاه امان
رای تو صورت تراش چین گره در فلک — خاک تو خستار ... معنی او
ای شده بدخواه تو مضطرب از ضربت — همچو بد اندیش تو ممتحن از امتحان
ای به صدای صریر خامه جانبخش تو — تاج ده دار و شیر تخت نه دار
بخشش تو چون تو چو ... نقب — بخشش تو چون قضا در همه جایی
قوت حزم ترا کوه بزرگ رکاب — سرعت عزم ترا باد بزیر عنان
هم سبب امن از رافت تو کیقباد — هم اثر عدل از رای تو نوشیروان
چون رخ و اشک عدو تا اثر ... — کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران
دشمن تو کی بود با تو برابر به جاه — شیر علم کی بود همسر شیر ژیان
خصمت اگر بر خلاف نقش تو گوید شود — زاتش تیغ تو همچو زبانه زبان
خنجر فتنه چو گشت در کف ایام تو — خنجر خصم تو گشت خنجر او در دهان
گر نه بدی حب وجود در همه عالم — تازه تر از جود تو چشم امل مهربان
یافته بوسه داده از ... — گشت پری از بلا قصه آخر زمان
گنجینه عدل تو هست در دل فتنه ام — هست قدیمی بلی کنیه رنگ و شبان
برکنار از کرام در همه عالم تویی — کامل منصور از تربت قاعده ام زمان

عبد الغفار

ای کعبهٔ چین ز روی جانان | وی کرده ز آتش آب حیوان
ای چهرهٔ تو ز شکر تر [illegible] | وی [illegible] تو پای مهر و درمان
از جام تو صاف و شسته تیغ | در دام تو صید خواه در جان
جرعهٔ تو بشسته [illegible] | لعل تو بهر چه داده تاوان
وصل تو ندیده پر سیمرغ | پرورده بپای سلیمان
از حسن تو [illegible] جسته | [illegible] گفته و بیابان
از جور تو در بیابان عشاق | برخاسته صورت گریبان
خاقانی را که بوی عشقت | کاریست بدون ز وصل و هجران
گر هفته [illegible] | طیره بنشین طرّهٔ [illegible]
راییست [illegible] عجب [illegible] | بی زحمت [illegible]
ختم فضلا موفق الدین | مقصود [illegible] صدر آوران
عبد الغفار [illegible] | در ساحت [illegible] اوست [illegible]
صدری که [illegible] | [illegible]
از بخت جوان [illegible] | چون دست کشم به پیر دهقان
[illegible] | دستان من و دامن گلستان

ار [illegible] گوهر ابد دولت تو | و شوار ز زمانه گرد [illegible]

یعقوب دلم ندیم احزان
یوسف صفتم مقیم زندان

او در چه آب بود ز اخوات | من در چه آتشم ز اخوان
چون صفر و الف تهی و تنها | چون تیر و قلم نحیف و عریان
صد ره ز [illegible] فضل بسته | یک مشت [illegible] پیش [illegible]
از دل سوی دیده [illegible] سیل | آری شود از [illegible] طوفان
[illegible] | صورت گر این گروه ایوان
یا رب چه شکسته دل [illegible] | از ننگ شکسته نام ایشان
الحق چه فسانه شد غم من | از شرف [illegible] کوی شروان
گاه از سگ [illegible] | گاه از [illegible] اعور [illegible]
[illegible] | وآن زیر [illegible] موش [illegible]
[illegible] | [illegible] و گربه در [illegible]
[illegible] | چون [illegible] از صف [illegible]
[illegible] تا قیامت | ایشان ز [illegible]

نظاره کرد و بیت صد نشد
ابروی مصحف شال عقیان
نان تو چو قطره در یمین
درخواست کند [illegible] خوان
نانش چو خزر سپرش [illegible]
در تخت تو [illegible] گوهر [illegible] ان
[illegible] تر درکه

رود کرده بحر عمان
باید بدهان اینی رفت
زهر [illegible]
پاره دولت [illegible]
از سام خلاف [illegible]
شنو ز نهات [illegible]

[illegible]

گر مدح تو دیر تر ادا کرد
تربیت دو دین میان طغیان

یعنی تو محمدی صفوت
گر چند شد بوحی برهان

او خاتم انبیاست لیکن
آمد پس از انبیا بکیهان

مقصود طبیعت آدمی بود
از حیوان و نبات و ارکان

بعد از سه مراتب آدمی زاد
بعد از کتب رسید فرقان

اندک عملی تو و بها چند
از اول شکرت فراوان

گلها به چمن همی کند رو
از بعد گیا رسد به بستان

بر شاخ اگر شکفد بجز وار
میوه رسش نخورد جز باغبان

اول ز پس کنند در دیگ
حلوا ز پس آورند بر خوان

ای آنکه ز مهر خانه تو
ز غنچه شاه را بافغان

هر کس که ز اندک استطاعت
در عصبه تو نمود عصیان

آن خواهد دید از شرق
کز پور قباد دید نعمان

یعنی نکند بپای پیلش
تا پست شود میان میدان

از عرش پلنگ دولت تو
بر شیر دلان بدهقان

تو صاحب کار جیب علی
در کوی تو بیکار شیطان

[illegible]

[illegible]

بر جان و دل منی یک لفظ
از چشمه روزگار برهان

تو خورشیدی و من درین عصر
افسرده بسر در جهان

در من نظری بکن که خورشید
بسیار نظر کند بویران

کس هم که دل تو بی نیازست
از شاعر و فاضل نخندان

هم شد و گاه با میا خبر
برود که ز علم او به بدان

هنگام سخن مکن حیا هم
زان رسم سخن همای سلطان

آنگه زدوان رسیده سال
کی شکر خاید و بدستان

تصنیف همه ام [illegible]
اتی زوب از دستان

گفتا ز برای عشقبازی
بر دیده چشمه موی هیمان

لیکن جای که باشد اینجا
از خانه خند [illegible]

من باغ دادم انبت بخت
او چشمه [illegible]

این طرفه که مو بی گرفت
بر یکه و کیش نمک کیشان

معنی نه و نقش شیر و پیشانی
حکمت شد و اهل دین نادان

اقلیم گرفته در وحجت
تعلیم بکرده و دبستان

گروه ز برای جنه طبی چند
از بهر دوات ریش بالان

[illegible]

رای بود رای صفت طارم | خصم تو فرود صفت نیسان

در مدح اقضی القضاة حسام گوید

و هم نه زد جشن تو شد آسمان | نامزد جشن تو آمد جهان
حلقه بگوش تو شده گشت عقل | غاشیه دار لب تو گشت جان
زلف تو شد سلطان تنگی لب | روی تو سلطان ممالک ستان
صبح تو آمد ز قیامت پدید | فتنه و گرد سپاهت نهان
آتش جشن است تو از راه چشم | کرد چو خنجر نگه دل از جان
سلطانی ملک است آن زلف | ناوکی صد سرش آن زبان
زانکه جهان گشت و دگر جهان | گر ببری پیله اسپهان
حلقه ازکم شود از زلف تو | خام جسم خواره تباه آن
در لب دوست نگو شادی | در دل خاقانی از آتش نشان
قبله او خسته خود را بخش | قدر او کرده در میان
جرم زا هم جسد امام حشاد | قاضی شده سرور سلطان نشان

از بر عالم شده ام بر کران
بسته ز سودای تو جان میان

از شجر من شده امید چمن | وز صحف من صفت خسروان
از حسد لفظ گهر پاش من | در خوی خونین شده دریا و کان
نقش چو چین یافته در نظم من | ساخته دیباچه کون و مکان
در نبشته قطعه درین یک سال | نزل لب گنجینه ده بنیاد و دو کان
خور شود و دست بریده چو من | یوسف خاطر بنام عیان
اهل زمانه از زبان من جنده | از ملکوت و ملک و جهان
وحدت من داده غزلت خبر | غزلت من که ده غزلت جهان
برده از ان شوی عدم رخت بخت | مانده از ان شیوه جهان خان و مان
گر گلم بخشی و گر سیم بری | زین نشوم عکس درون شاد و مان
من نه چنین مبدع هستم مرا | چو تن ازین سر سبک جاگران
گر همه چپ ناره لاف صبح | چو همه گویا شده لاف بیان
قالب جان شسع این صفت | هیزم تا بستان آن زر و ان
این چو مکس خو رخ و اسپتا ده | آن چو خوده بر زن با لب پان
عقل گزیده ز آن همه کز قربش | نیک گزیده و دل آشتی زیان
شسته شتر مرغ ز آتش به زمع | آتش خوار از هوا و دخان

ممتحنان حرم غیب را — نیست به از خاطر تو میزبان

کنگره دیده اسلام را — نیست به از خامه تو دیدبان

از پی گیرنده جستن خصم تو — آب زره دار و دو آتش سنان

صبح مراد تهنیت شاهی گفت — تیره فلک نطق سپارد نشان

ای همه ایام که بخت بی نظیر — در طلب نام تو در بند نان

طبع ز بیمی چو جسد طبع سخن — پیک که چنبره زه و بادبان

خنده قضا شد به جف القلم — اضحک فی ضحکک طب اللسان

زین تشغل بحث تم بسین — زین شغل شاعره لقبانم دمان

و انم و انم خنده و پاکی تو — موج محیط از بزی ها و دوان

خسته دم شاه دار بخشیده ام — لنگ و سبز بان تو شغار چنان

بیت عجب گر شود از لنگ تو — شور پستان دل من بر پستان

بس که ز بر گلش جسان داده — خود سخن از شرف ما و دوان

شوی چه را جای بود و دست جم — سوی کمش بخی گهر غیبدان

خوش شبان تاج نوبت دو ده — ونه نوبت چه شناسد شبان

سوی زنی و حق پیوسته عطف — پا پوش شده دام و دده وحش جان

الامان ای دل که جست جست آمده داوها — برگ اثر شیر میلان که خوران گران

جان یوسف زاد اگر زاد و کر جنت — وانهادن پیرهن شاخ نخست دامن از دهان

بر کمر زین سرو سیم ظلمت اگر روشنی — در کمر زین شکسته خار آفت آید گلستان

ابلقی را کاسمان گستره چوگاه دست — جنبه خوان هی پست بر خنگ آخور گران

تا نگار پستان نخوانی چارم ایام را — گر به دو شوند ز نگار تر است اندوه و تو خواهد

جلوه بهشت نیست گیتی را که اندر باغ و — پیشانی این پا که سنبل سبز و اندر و هم بستان

روز و شب جان شود تو و اندوه تو از پا بخت گل — روز چون سیلو زمی جلالا که شب تا صبح

تا نمی این تیغ زر شب و چند بی جاگه دیگر گی — آن درخت آبنوس این صبح زر است سبستان

ای نسیم ای پیک ابر بهشت سرو پستان دل — در ترنج عافیت خانمت رگسان جان

اندر این خطه که دل طلب علم دل گست — سنگ گیتی نخواهد داشت نقش جان

دل به یک عشوه اصفهان ساز کرست — لب سر و بن که رای اصفهان چون آن جان

زد و پیخ چون نبات نقش گشتی سر نگون — تا زوی ما و این سبزه زره شکیب و بان

ای دل همراه و جعد تن چون شوی چون شوه — مرد و چون اسب با بهرام چو بیژن پیمان

در خنده آمال آجون شاه هرات دیگر — جان جان پای اسب فشان

این دل نه زنی اکنون دل تنفس پیچ حکم — شرب غزلت نم جا شیر شیر شرح دم

[illegible]

چند چون [illegible] ز فتح و عقاب | تو جوابی [illegible] سنای [illegible] الکان
این گروه [illegible] ز ایشان سازکاری آن طلب | کاشی [illegible] سپید [illegible] آبی زیر ران
تا جوابی بر خاقان سرنشینی چون الف | چون [illegible] پستی [illegible]
عقل چون [illegible] همسایه [illegible] | تا [illegible] رشته جان [illegible]
گر تو [illegible] خسته [illegible] حادثات | پیرتر از خاصیت [illegible] پاسبان
چار [illegible] چار فصل روزگار | چار بالشهای چار ارکان [illegible]
چند [illegible] ساله [illegible] | چند [illegible] سیمیان
[illegible] همت [illegible] | توشه [illegible] رنگیان
همچنین [illegible] | جبرئیل [illegible] رضوان [illegible]
جان [illegible] عشق [illegible] طفل | لعبت چشم [illegible]
اولین [illegible] شرف [illegible] | اولین [illegible] خانه‌ها
چون [illegible] قیامت [illegible] | کو [illegible] اصفهان
خسرو خاقانی [illegible] گنج [illegible] | گر [illegible] گنج [illegible]
آتش [illegible] | آب رخ [illegible] خاک [illegible]
تخت ساز [illegible] تاج بخش | [illegible] پهلوان

شیر مردی [illegible] شیر [illegible] | تا کی این بستان [illegible]
گر جواد [illegible] پشت [illegible] | مومیایی [illegible] صاحب [illegible] صاحبقران
حجة الاسلام نجم الدین که [illegible] | چون نسیم [illegible]
جاه او [illegible] ساعت [illegible] | [illegible] نوبت [illegible]
تا [illegible] بخت اقبال [illegible] | سکه نقش [illegible] زر [illegible] جهان
[illegible] | بر کتف [illegible] قدر [illegible]
ای [illegible] آدم [illegible] تمام | وی [illegible] عالم و جام [illegible]
گر [illegible] فرزند [illegible] | هم شرف [illegible] خوان
[illegible] غم کن [illegible] | بیضه پرورد [illegible]
گر [illegible] شکر [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | قاف تا قاف [illegible] قیروان
زاده طبع [illegible] جهان [illegible] | آدمی [illegible] شیر [illegible]
[illegible] | چون [illegible] باشم [illegible]
زان [illegible] | بشکند [illegible] چون [illegible]
[illegible] | خوانده [illegible] مقصد [illegible] آخر زمان

نور نخستین شناس صبح نخستین از آن
روح وحید راهم سوی صفاهان
بر خط ساقه آسمان که دم صبح
طره مشکین دار زحینای صفاهان
دست صفیر چون نخ چشم ...
گردم هم خاک پای صفاهان
جان صفاهان از آن نشین جال
مهبط مهدی شهر شفای صفاهان
چتر سیاست خال چه نکت
زان سیه خال ازان صفای صفاهان
مرغ ضمیرم آحبت عقاب است
نه که من بلبل صلای صفاهان
قلت کما الیه ولک حسین
قال نعم گفت اغنیای صفاهان
قلت لنفر السما بل لک طعم
قال سمی جود انجیای صفاهان
رای بی جست خیر جای نجی جوی
گفت کری وداشت و دشتهای صفاهان
پار من ازجمع حاج بر لب جلد
خواستم انصاف ماجرای صفاهان
سستی گفت با صفاوت بغداد
چند صفت رسی از صفای صفاهان
سنگ بغداد و چون نخی که زهد رشت
رنگ بن دجله سر بهای صفاهان
خاصه که بغداد خشک خانم خالیست
نیل بها نبیند ... سرای صفاهان
آنگه کسی گفت کز گوه تن خ
هست خضاب جهنوای صفاهان
گفتم بغداد خیمی داد و ...
دیده ده دادو دیا و دهای صفاهان

پیش علی اصفر والتماس الکعبه
بوده ره آورده من ثنای صفاهان
نزد سلیمان شدم ... چو آصف
گفت که آه و هوای صفاهان
بس بکه شدم شدم زبس گوش
حلقه بگوش شان سرای صفاهان
کعبه حجاب سپتای من شد زیرا
دید مرا گرمست سپتای صفاهان
کعبه مرا راضی شوده و داشته سوی شش
تا بنهم گردن از دهای صفاهان
اینم کردم با لیکان نه بر آن طمع
کافر زر دیابم از عطای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود زرد و پیامم
کردم طغیان نزد از نجای صفاهان
او بقیاست سپید روی نخیزد
زانکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بی چه کو شنید
من چه خطا کرده ام بجای صفاهان
نکتا آمد مرا نه زر پس ایرا
سر که رسید ش نکیمیای صفاهان
جرم من آنست کز خراس عیسی
گنج خدایم نه کدخدای صفاهان
گر که ای مجتهم نیم ...
خرکمس خوان ... های صفاهان
گنج خدا را ...
این نه پسند و ز اهنیای صفاهان
وست وز پاش چرا نادر بد ان
محتسب شرع و پیشوای صفاهان
ای پسر دار بر چراغ کشید ش
شحنه انصاف و کدخدای صفاهان

سیب صفاهان الف زده در دل
تا کرم آسیب جا کند ز صفاهان

از حصن قسطنطنیه و سپاهانی
نادره هستم فی علای صفاهان

این همه تحکمهای خشم خوردم کاخر
هستم ز نیسه رضا و صفاها

عصمنی الکهف ثم حصن کلاب
سوف اوای بنا ظلال صفاهان

گرچه صفاهان جزای من نکند
هم نه بگویم بجز ثنای صفاهان

خط شد و انگه نامه من شد
گر بجز این رسد تقاضای صفاهان

نسبت خاقانی کبنه بود نخر
در نگرد دانش آزمای صفاهان

پانصد حجت چو من ادا کنم
نازده کانه کنم دعای صفاهان

شیوع نظم و نثر نشانند
کم گفتم تا زیم ولای صفاهان

از دم خاقانی آفرین بخوید
بر علیا اند اقتضای صفاهان

ایضاً

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آینه عبرت دان

یکره ز لب دجله منزل بمداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

دانی چه مداین را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگه کو را ز شهان بودی
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
در سلسله درگه در کوکبه میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را
پیلان شب و روزش گشته به پی دوران

این است همان صفه کز هیبت او بردی
دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این پس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا
صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز به هر خوانی زرین تره آوردی
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

بس دیر همی زاید آبستن خاک آری
دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

[illegible]

خورشید تیغ تیز نوشیش / از جیب خود گذشته دامن

من خفته به پستی شبانه / فارغ ز همه فلان و بهمان

آن شکده کرده تا بجانه / بر سنت و مذهب زمستان

ناگه ز درم درآمد آن ماه / مخمور چو چشم خوش نگاهان

عاشق شده بر قدش صنوبر / فتنه شده بر رخش گلستان

بر چهره جمال لطف پیدا / در غمزه کمال سحر پنهان

چهره همه عشقم ماه کردان / قامت همه رشک سرو بستان

نشست و بهر دری سخن کرد / گو از لب لعل شکرافشان

فی الجمله صفت نکرد شاید / کان لب چه لعبت و آن چه دندان

من رفته ز گفت او زجا چاه / زان چاه که داشت در زنخدان

در خدمت او نشسته مدهوش / در صورت او بمانده حیران

گفتم که ز خود ولی چه سازم / اندر خور خود چون تو مهمان

در پای تو سر کشم تحفه / در پیش تو جان کنم قربان

گفت ارکه تکلفی نخواهم / هر چه بخانه در خور آن

دو کاسه سپید و دو زرد / در پیشنه حلوه دانه بستان

[illegible]

باب [illegible]

روغن بگداز و دوغ در کن / تا پختنش رسد بپایان

از سیکل و ماستاب کن صحن / از قرصه آفتاب بخوان

صحنش همه لعل و کمچه یاقوت / کفگیر نشسته عقیق مرجان

آلت همه زین صفت بدست آر / بکار آور فنون دو پستان

منشین و مرا به پیشوایی / بر آتش انتظار منشان

خود ساخته بودم از شبانه / بردم قدری بقدر امکان

چون گفت سخن پیش بردم / دز رفت ز من بلک او جهان

میخورد و همی ز نشه بخفت / هر گو نخورد بود پشیمان

هست این خورشی که کرده بوده / ز بخش از بهشت نبود آن

آن سپید و از آرزوی او شد / بر بستم پی رخش ماسکان

چون چرخ ز دنبال زد و پستان / تحفه صفتش ز اصفهان

گز خشم خود دیگاه خوردن / لایق بود آنچه پیش پیش آن

طمعی که زنیغ و تیغ سازند / الا که به تیغ خورد ز تو آن

طمع آن طلبه و گر چه باشد / بر خوان خورش ز غذای الوان

در عالم اشتها خلیفه است / بر لشکر آرزو چو سلطان

[illegible]

فسخ آن بود از فتح باب از دیده ما
عقد گشت درگاه جهان از الاجرام
جان والا زاد از دو خانه گردون
عافیت آن عالم است اینجا مجوی ای نیکمرد
ای خانمان نیابی عمر از نیرنگ را نه
هر که در خون نشستن چرخ گو خاک شو
نیلوفر اعظم هم از ما گر زرد روی هم
خشم آتش ابر و بال بی برگی [illegible]
چرخ طفل کج‌باز بود و او هم خود
صد هزاران خاتم از خون [illegible] رنگ
چشم ما خون دل خون جگر از بس که ریخت
سوخت کیوان از دریغ او جهان کو داد گر
مشتری زین [illegible] غم بخت او [illegible]
از دریغ آمد دو چشم او ز غم گشت

کان گلستان زاد دین غم نخواهی یافتن
تا دوری قاعدت بی غم نخواهی یافتن
گر گفتش جا دارد ای بی [illegible] نخواهی یافتن
نوش نبود از دم ارقم نخواهی یافتن
زود قطع کشتی چون محکم نخواهی یافتن
چون ازین ویران وجود غم نخواهی یافتن
جای جز در گنبد اعظم نخواهی یافتن
نغمه خوان عقل از [illegible] نخواهی یافتن
یک از [illegible] اوج اعظم نخواهی یافتن
نقش هم [illegible] خاتم نخواهی یافتن
[illegible] شیر [illegible] ادم نخواهی یافتن
بر زکار این کس [illegible] نخواهی یافتن
در [illegible] اعجز [illegible] نخواهی یافتن
چادر از [illegible] همدم نخواهی یافتن

در مدح پدر خویش شیخ علی [illegible] گوید

خانه کی دست [illegible] دولت | دیگر هست چه جهت [illegible] دلان
تا کی [illegible] دل کرده خوش | هست [illegible] آینه کردن
عقل [illegible] خشک [illegible] | جوهر خور جام دل [illegible] خوران
از خطا [illegible] نقطه دل [illegible] پس | نکته [illegible] نقطه پنهان
دل بصد گاه [illegible] چو گوهر است | دخل [illegible] عشرت آن [illegible] کان
یک [illegible] صد [illegible] گلشن [illegible] | [illegible] گوهر نشان
دل [illegible] | مهر [illegible] گشت [illegible] جان
[illegible] | کاشش [illegible] پستان
ای شده [illegible] | هم [illegible] نظر [illegible] ایوان
[illegible] زندان [illegible] پس | [illegible]
[illegible] گشته | پس خطا [illegible] کردگار
خوش [illegible] شاه دل [illegible] گلشن [illegible] | [illegible] منتظران
دل [illegible] | [illegible] سایان
[illegible] حاصل [illegible] | گز سر آن [illegible] حاصل
عشق [illegible] | کار نه [illegible] خرد [illegible] چاره [illegible]

در سینه کاین است در معدن او
دل تنگی تعبیه است و تنگ فضا ان او

بر سر بازار و بر قصد جا بسر او | در پسته ز تنگی پسته خندان او
در جوی تست خاک سپید سالار او | ده جو زهست خاک بسر دهقان او
نیفرودین گرشک تقشبان او دل | آن کس آه صبح سقف شبستان او
گوهر خود را جذبه این جهت و دل | یوسف خود را برآر از چه زندان او
زال جهان کش گرفت ملک جهان تب | پیچ و خم دو گذرد از سر چاه او
ای که کیستی فاش برآ | هم ز غمش بسته شده هم ز دستان او
کار چو خام آمدست آتش کن تیز او | خرج گرانش ... گنج کهن ماه او
انجمه سودا شنوی بر در خاقانی ای | کوزه سر در تو بس غم ز دستان او
پشته و جان ... طبع چو ... آیت | گرچه ز بس ... طالع ... جان
اوست شنشت ... بگوش شاه | راه ز بس ... در شکر و در کان او
کوزه فضا ... سینه ... آگه | موضع ... بر سر شریان او
گر دل ... ذره ذره هات | شیخ ... رست ... دل ... ایران او
شیخ ... لقب سر ده ... علی | کاذبه و قطعه ... عاجز و برهان او

زینت مبارک ماهی کز صدف ... | گوهر بی آب و چو من ... زبان
روح ... گشت پاکتر از روح ... | تا جگر من گرفت پرورش ... او
پر خرد و طفل ... گشت من | تا سرگشت من ... نیکوان او
شاید اگر ... الوان او | فخر ... عالی ... الوان
خاص ... سیاره ... | مشت ... ز بهر ...
ملک قناعت مراست پس ... تخت و تاج | ملک ... خاقان
گر گرسی ... | کو خلف آدمست و ... شیطان
جو تی ... گنج | سر ... طاعی ... طغیان
خامه ... دهان ... | ... طبع ...
... عجب | نخل عجب ... مغیلان او
... | این همه ...
گر جگرش ... شد ... | نقد ...
دل ... گریبان ... | خاک ... مصطفاست ...
قاعده کاف و نون ... یاسین ... | عاقله کاف و لام ...
کیمیا ... شناس حرم ... | عطسه ... شناس ...

کعبه بر خوان نشسته خاتون کز ناز | کز نیاز آنجا سلیمان با تن آن فرمان آمده
بر سر آن خوان عزیز طایر روان مگس | پس مگس چون جبرئیل اخلاص من آن آمده
از برای خوان کعبه [illegible] ماهی و [illegible] | کاسه چینی بان و کز زرین نمکدان آمده
[illegible] ستره و زان [illegible] آنجا پرشت [illegible] | از بن [illegible] خلیل خفت مهمان آمده
[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] | دو سکان [illegible] خاص سلطان آمده
مصطفی [illegible] | [illegible] خاص و عام یکسان آمده
هم خلال [illegible] آب [illegible] | [illegible] آب [illegible] آمده
[illegible] زرین آب بستان [illegible] | [illegible] بستان آمده
خضر [illegible] آب [illegible] مصطفی | کز ظلمات عرب آب حیوان آمده
خاصه [illegible] خاصه [illegible] | [illegible] آمده
[illegible] صاع [illegible] | پس یوسف قحط [illegible] کنعان آمده
خوان [illegible] | چار [illegible] آمده
بر سر آن خوان [illegible] مرغان [illegible] | نیمه گویا [illegible] بریان آمده
کعبه [illegible] | گفتن [illegible] جان آمده
نقش [illegible] | پس [illegible] پنهان آمده

کعبه خاتون [illegible] | [illegible] آمده
صبح [illegible] | [illegible] آمده
خاوران [illegible] آمده | کاسه [illegible] آمده
خال [illegible] | عاشقان [illegible] آمده
[illegible] | آدم [illegible] آمده
کعبه [illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
سنگ [illegible] | شاه [illegible] آمده
در [illegible] | [illegible] قرآن آمده
[illegible] آب [illegible] | [illegible] آمده
[illegible] | [illegible] آمده
مصطفی [illegible] کعبه [illegible] | عیسی [illegible] آمده
[illegible] | [illegible]
کعبه [illegible] | [illegible] آمده

[illegible]

همچو شمع ور شبستان چراغ گیتی گشته‌ام
بر لگن چون لاله در بستان چراغان آمده

گه به گلگشت و سیاحت [illegible] این جهان
گرد گنج [illegible] آمده

گه به شاهی شده [illegible] مکان [illegible]
خیل زنبوران [illegible] گلستان آمده

[illegible]

الوداع ای همه کاینات [illegible] آمده
دل ز شوقی گشته [illegible] طوفان آمده

الوداع ای همه کاینات [illegible] گشته
[illegible] آمده

الوداع ای همه کاینات [illegible]
عیش [illegible] آمده

الوداع [illegible] مطلب [illegible]
دید [illegible] آمده

گه [illegible]
[illegible] آمده

مصطفی [illegible]
[illegible]

گرد چار ارکان [illegible]
چار ارکان [illegible] آمده

[illegible] المسکن [illegible]
گرد [illegible] بوستان آمده

[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] آمده

[illegible]
[illegible] آمده

پیش [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] آمده

گر تو عبد الله بن [illegible] خواهی بگو فیت
من شه اکرم سلیمان [illegible] آمده

نام من [illegible]
شه [illegible] آمده

[illegible] خلق از [illegible]
هر که [illegible] آمده

[illegible]
خاک [illegible]

گر چه [illegible]
از [illegible] آمده

[illegible] طلب
نام خاقانی [illegible] آمده

[illegible]
[illegible] آمده

[illegible]
خاک [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آمده

فی الحکم والمواعظ و علو الهمة والقناعة

در [illegible] نشان نخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان نخواه

[illegible]
[illegible] نخواه

[illegible]
[illegible] نخواه

گر [illegible]
[illegible] نخواه

[illegible]

گر بود در دل ترا شوق کتاب چندانی / زین کتاب شکر بجوی عز ان یاران مخواه

از بحبه تب بدین خج دوستان را / از جهان جز بیکسی پیشتان مخواه

وادی اکمال عقل بی بی زده و در شو / نزد او خانه یافته و دو کوه ان مخواه

چون شجنه نیاز بر دست تو بایست / از پس انجمن هادر پناه از لطفان مخواه

چون دیده و کر دیده ان از خوان صبح خو / هم تا توان ای شی خوان توان مخواه

در گوشه‌ای زبان نگر وحشت مکان / آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه

در جابر سو مکان مکان وحشت خبر / خلوت سرای انس جز آن لامکان مخواه

ایمن ز مرغ عرش اطلب و اوه کست / آن ای جنس سنفر ا پیشان مخواه

خاقانیا زمانه بنام امل برفت / گر خود رخان عمر کر دو امان مخواه

ایضاً فی الامتناع و الاعتذار

مارا دولت زده جو خوان صبحگاه / جانب خاک می رو سپیان صبحگاه

چون شب سنبک کش زعلام تو شب / دل گشت همچو غنچه خوان صبحگاه

عزم ال عنبر نسیم عمبری که باد نسیم / از عنابه و برشته ان صبحگاه

کم کم سود و مر دوان کر تنند / زدن دوا کار پرتیب ان صبحگاه

دولت در دیده و وحشت تو همان کنج / چون بنفیم خلد پسندان صبحگاه

[illegible]

پاسخ خوان جان سحاب هر الان عشق / خیز صبح است جان تیغ و جان صبحگاه

کشتی بشناگاه دیده مرغ چه سحاب / سیمرغ نیمروز و سلیمان صبحگاه

ما هم مرغ عرش کو بدو بال بکناره روند / مرغان شب شناس نو خوان صبحگاه

صبح شسها دمیت دم همراز صبح / مرغ وقت ما شده و یکسان صبحگاه

ما راه بر صبح دو عید سحاب جان / مرغ غیبت و زبان بلبل مرغان صبحگاه

سکین جان نگر مر و لا از کنیسم / چون صبح دم برآورده و یم برایمان صبحگاه

سحر اکه بر قرار ده سیمین کنیسم / چون بر نسیم سرز کر بیان صبحگاه

بر بخود مجلس مر جانیان عشق / سازیم سینه مجمر سوزان صبحگاه

کر خشم ما گلاب فشان شب خشت از رنگ / دلهای ماست آینه گردان صبحگاه

خاقانیا مرغ کر سلطان کی اب مخواه / آری که اوی روزی سلطان صبحگاه

چون شاه او صبا شبا شبانگ همچنین / مغز دل ابروز باشن و عمل دان صبحگاه

چون فشان اشک هر قند کبر آزاده / تا ما نسیم دم خاقان صبحگاه

از دم سیاه کمان شاخ دو سپید روی / چون نفس تست دیو سلیمان صبحگاه

میل بر بن ازاده و دیدن بر پلاس شب / در کش بچشم درد زهر صبحگاه

از خوان ال برکه سندابی در ادو قسی / خضر ست زنده بچشمه حیوان صبحگاه

[illegible]

[illegible]

صبوح آمد [illegible] / بی شمع صبوح افروخته [illegible] ریخت

رضوان که [illegible] / کف بر قدح [illegible] ریخت

مرغ [illegible] شبستان حرم [illegible] / گردون [illegible] بستان [illegible] ریخت

[illegible] / ساقی [illegible] آب [illegible] ریخت

[illegible] / از دست [illegible] جام شراب [illegible] ریخت

مرغ صراحی [illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / آن [illegible] از شاخ [illegible]

[illegible] / [illegible] ریخت

سرمست عشق [illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / [illegible] ریخت

خاقان [illegible] / [illegible] ریخت

چنگی [illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / [illegible] ریخت

روز نوبت [illegible] آسمان مجلس نشین / [illegible] بر زمین [illegible] ریخت

خاقان اگر ز شرف [illegible] کلاه [illegible] / در پای [illegible] دست [illegible] ریخت

در از کف [illegible] صدف شد آب دریا [illegible] / از [illegible] آسا ز کف [illegible] ریخت

شاه [illegible] خون [illegible] / آنک [illegible] ریخت

با شاخ سرو [illegible] برگ [illegible] / آینه [illegible] ریخت

دیده [illegible] / [illegible] ریخت

از [illegible] / [illegible] ریخت

آن یوسف [illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / [illegible] ریخت

چون یوسف [illegible] / از [illegible] ریخت

رنگ [illegible] / [illegible] ریخت

زان [illegible] فلک [illegible] / [illegible] ریخت

رفت [illegible] / [illegible] ریخت

[illegible] / [illegible] ریخت

[illegible]

گلگشت طبع نشو جان پاک گهر زبان
صفرای گیتی [illegible] کرده سودا ریخته

تیغت در آب آز شده و چرخ بر [illegible] شده
دود [illegible] بالا بر شده آتش شرربار ریخته

از تیغ نورافزای تو در جوشن صبح آوای تو
بر گرد طور اسپای تو نور تجلی بار ریخته

زان خشم تو [illegible] چون [illegible]
گلگون چرخ اخگر [illegible] شرربار ریخته

[illegible] شده [illegible]
آل کوه قاف آخر شده [illegible] ریخته

[illegible]
[illegible] آتش و [illegible] علف [illegible] ریخته

[illegible] شیرین [illegible]
شیرین تر از شکر طرب [illegible] ریخته

تیغ تو [illegible]
چون خورده در عدن [illegible] ریخته

[illegible]
[illegible] ریخته

[illegible]
[illegible] ریخته

[illegible]
چون [illegible] ریخته

[illegible]
چون [illegible] ریخته

[illegible]
خصم تو [illegible] ریخته

[illegible] جوان [illegible]
[illegible] ریخته

خصم از [illegible]
چون [illegible] ریخته

خاک درت چون عنبر شده [illegible]
خاک شناسی از خطر خاک [illegible] ریخته

از نظم [illegible]
[illegible] ریخته

امروز حاجب طغرای [illegible]
مست آب روی شاعران [illegible]

بر [illegible] نظم [illegible] شاعری
با این [illegible] عنصری [illegible] ریخته

فی مدایح العالیه جلال الدنیا والدین شروانشاه اخستان منوچهر

عیدست و پیش از صبح دم [illegible] آمده
بر چرخ دوش از جام جم [illegible] آمده

عید آمد از خلد برین [illegible]
ما باده نوظهور [illegible] آمده

[illegible]
شاخ [illegible] آمده

پرچم ز شب [illegible]
پیرق ز صبح [illegible] سپیدار

بر چرخ [illegible]
[illegible] آمده

عید همایون [illegible]
[illegible] آمده

از گرد [illegible] آسمان [illegible]
گر [illegible] آمده

گیتی [illegible]
در شرق [illegible]

[illegible]
[illegible] آمده

ساقی [illegible]
[illegible] آمده

[illegible]

گلگون با کمیت زده هم عنان صبح آمده هم / تا حلقه بحلقه شان هم با بسته انگار آمده

راز سلیمانی شنو از مرغ و حالی شنو / اسرار خاقانی شنو چون مرغ تشهار آمده

سیمرغ عرفان گنج دان [illegible] / چون عندلیبان صبحگه فضال گلزار آمده

وانگه بر عیسی من تو ان در کشاه جهان / مانند طفل لوح خوان در پیش تکرار آمده

جام الهی خمین هم صبح و شمع انجمن هم / تخت و جلال الدین هم گنجور و آثار آمده

سرو ادانشه سلطان نشان افسر ده گردن کشان / ونسرش در افشان در افشان [illegible] آمده

ای ما دل [illegible] عشق تو در کار آمده / زکان غیرت را بجان الماس خریدار آمده

آینه بردار و ببین آن غمزه سحرآفرین / با زهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده

تو بادمی من خاک تو تو آب من [illegible] / با خوی آتشناک تو صبر من آوار آمده

گریم که دمی با دو من [illegible] / شب تو شبی فریاد من یا رب شب تار آمده

ای چون من سرگرد تو زین برباد [illegible] / در دست نه آورده جام بازار آمده

هم خواب خوش چشم تو [illegible] / ای از تو آن چشم تهی خواب همه خار آمده

خاقانی [illegible] / در ناخن غم [illegible] مجروح [illegible] آمده

او ملک [illegible] پستان [illegible] / در مجلس شاه اخستان لعل زرش بار آمده

[illegible]

گر گردن از رخ از رو آن آفتاب [illegible] / پر ماه نقش [illegible] هر سال یکبار آمده

چرخ از سموم زرکه زاده و [illegible] / وز تیغ و تیار اجام شده یاقوت [illegible] آمده

خورشید با جرنگ [illegible] / با طالعش همره کمک طاوس طیار آمده

خاقان اعظم چون [illegible] شاه منظم چون / فخر دو عالم چون [illegible] آمده

[illegible] / خورشید [illegible]

از بس لبهای سران [illegible] اخستان / از نعل اسپش [illegible] یاقوت [illegible] آمده

عدلش [illegible] / شکر هند بستان شده طوطی شکربار آمده

رایش [illegible] / وادوش باد عیسوی [illegible] آمده

شمشیر [illegible] / پیکان [illegible]

سام [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بادولت شاه اخستان [illegible] / [illegible] آمده

[illegible] / عقرب ز پیکان ساخته [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

مجلس نوی [illegible] زده در جرعه خاک آغشته رو | صبح زنگ دم بزده مرغ از گلو داشته
هم صرع [illegible] کف [illegible] | وان جگر [illegible] صفرا داشته
می عطسه آدم شده و نخی که عیسی [illegible] شده | وا [illegible] جان جم شده در روز [illegible] داشته
مرغ سحر آتش زن [illegible] مرغ [illegible] | مرغ صراحی [illegible] صبا داشته
مجلس و آتش [illegible] | این [illegible] مقرآن [illegible] داشته
منقل [illegible] آشفته [illegible] | کبک [illegible] میان [illegible] داشته
زین [illegible] | بر یاد طاس [illegible] صبا داشته
ساقی رخ ریحان جان [illegible] | در ملک لب سلطان جان [illegible] طغرا داشته
برگوهر [illegible] بی جام صنعت [illegible] | انگشت او با جام می [illegible] دریا داشته
می [illegible] صفرا [illegible] | آتش [illegible] همراه داشته
می آتش [illegible] | مرغ خون آلود چون [illegible] داشته
انجمن می مجلس [illegible] | باغ [illegible] مرغان [illegible] داشته
واو [illegible] | [illegible] اعجاز [illegible] داشته
برباد کشیده [illegible] | ساقی بطاس [illegible] داشته
آن چنگ [illegible] | ساعات [illegible] طرب [illegible] داشته

والماس خون آلود چون [illegible] خاک [illegible] | مرجان [illegible] تنها داشته
وی مجلس [illegible] عالمی | گویی [illegible] داشته
[illegible] | [illegible] داشته
[illegible] | ای [illegible] دروا
[illegible] | چون [illegible] داشته
شمع [illegible] | [illegible] داشته
در حال خاقانی [illegible] | [illegible] داشته
[illegible] ماه چارده [illegible] | [illegible] داشته
خاقانی [illegible] | [illegible] داشته
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] داشته

این [illegible] داشته
از [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته
[illegible] | [illegible] داشته

[illegible]

تا حمایتش سایه بر سر این سرای افراشته | هم شرع داور را قوی هم ملک را [illegible] داشته

پرده از چرخ [illegible] پر [illegible] | پرده [illegible] بر سرش [illegible] داشته

شیر را طوطی مثال اندر [illegible] الظلال | از فروع عز فوق الکمال از حق تعالی داشته

[illegible] سنت [illegible] الکرام [illegible] | فوق [illegible] ز اکرام [illegible] مجد [illegible] داشته

دریای [illegible] صحرای [illegible] | نقش کل آب و گلش [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] اشباه [illegible] داشته

[illegible] شاه [illegible] | [illegible] داشته

خوانده [illegible] شاه [illegible] چرخ [illegible] | [illegible] عرش [illegible] داشته

چرخ [illegible] آدم [illegible] خلافت [illegible] | هم [illegible] علم [illegible] داشته

چون [illegible] عدم [illegible] | انصاف [illegible] ظلم [illegible] داشته

ملک [illegible] | [illegible] داشته

[illegible] زمین [illegible] | [illegible] سلطان [illegible] داشته

شاه [illegible] عدل [illegible] | هم [illegible] ظالم [illegible] هم ملک آباد داشته

چندان [illegible] | [illegible] خاک [illegible] داشته

چرخ [illegible] | [illegible] داشته

[illegible] | جشن [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته

در [illegible] | [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] داشته

در مدح خاقان اعظم جلال الدین اخستان ابو المظفر شروانشاه گوید

صبح خیزان بین [illegible] جهان آ[illegible] تحفه | [illegible] تحفه

[illegible] | [illegible] تحفه

[illegible] | [illegible] تحفه

[illegible] | صبح [illegible] تحفه

[illegible] | [illegible] تحفه

[illegible] | [illegible] تحفه

[illegible]

خورده می چون عطاش که بر قرطاس سیم | خود طلسم فوق آب زعفران بگریخت
هاتفی بخشش ز بس می‌شد ز هر سو سیم | نقلی قرین صفت ... بوستان بگریخت
نقشبان چشم ... ز حیرانی که بر تخت زر | حبشی ز حبشیان ... بگریخت
... ز پرنشش ... گلشن | از ... ز نقش ... بگریخت
گلشن ... هر سو ... شاد ... | ... بستان ... بگریخت
... ز هر نشان ... آتشش گرد | ... آسمان ... بگریخت
دست ... مسیحا ... | ... چل ... بگریخت
... چون ... طفل ... ز گلزار | طفل ... بستان ... بگریخت
... ز بس ... آسیا ... طفل | ... زبان ... بگریخت
... جشن ... خادم ... | شد ... ز میان بگریخت
... چون ... بستر ... | ... ز بان بگریخت
... دست ... نقش | ... آب روان بگریخت
... شکل ... گلستان | از ... روان بگریخت
... کس نشان ... | پیش تخت شاه ... بگریخت
... ز جنگ ... دوران سیخ | نقش ... مطرب ... بگریخت

چه زاری ... آب حیوان بگریخت | ور از ... پنهان بگریخت
چرخ ... جان ... | گردون ... بوستان بگریخت
شیر ... آتشی ... | آتش ... بگریخت
ساز آن ... صاحب ... | سوز آن ... صاحب طلبان بگریخت
چشم ... خوش ... چرخ | واعش ... گلستان بگریخت
نقش ... دهر ... | سرو ... بستان بگریخت
خور ... سلطان ... | ز آنکه ... ز خان بگریخت
مشتری ... | آفت تیر از کمان ترکان بگریخت
... | نقش ... کامران بگریخت
... | لشکر ... بگریخت

... فوغا ز جهان بگریخت
... گلستان بگریخت

نقش ... نقش ... | بوستان ... بوستان بگریخت
... | ... بستان بگریخت
آب ... | ... بگریخت

بگو تا تکمش ... و صور عدل از جهان | از زمین تنگ صد و شش ... ان انگیخت
نیل ... بکام ... خیل ... | لاجرم هند و پستان ... وان انگیخت
از هند و پستان ... خیز و طرف ... | طرف ... زخون در هند وان انگیخت
... شکست خزران | خصم ... النفس از خزران انگیخت
خاسرش از حسرت اقبال ناکامش | صد ... خاقان ... ان انگیخت
خاکسار ... آتش ... جون ... | داده ... الکلب در جهان قحط ... ان انگیخت
سر و همت ... | هر ... از ... طوفان ... انگیخت
پیش تخت ... زبان | این همه چون سامری ... از بیان انگیخت
... باستانی ... سخن | معجزست از ... امتحان انگیخت
آنجهان ... سیاست ... از جهان | ای ... بخت جوان انگیخت
... چار ... جهان | کارنامه هشت ... وجهان انگیخت
تا طراز ... نقش ... | بر ... از فلک نقش ... وان انگیخت

ایضاً

خورشید کمر ... تاج ... ایوان بر خاست | ... بر کوی ... میان بر خاست
... که ... سخن ... | در ... بستان بر خاست

سر خاک ... قطره بر آب ... | سر ز بل ... ناوکان بر خاست
اشکال ... بر ... | این ... ناوکان بر خاست
... آسمان ... | ... آسمان ... بر خاست
جون از ... دست ... | ... بر خاست
... آتش ... | ... بر خاست
... سلطان ... | ... زمان بر خاست
... جان عالمی | خاقانی از ... ایوان بر خاست

ایضاً فی مدحه

هر شب ... آینه | ما را نگاه در ... آینه
آینه جمال ... روی ... | تو عاشق ... عاشق آینه
اندر وی تو در آینه ... خیال | زین ... آینه
از نور روی ... | در یک مکان ... آینه
ای ... آینه ... | ... آینه
گر آه دل ... | ... آینه
تا ... آینه ... | صورت ... آینه

[illegible]

[illegible]

و نیز در اشتیاق خراسان گوید در آن وقتی که ... آمده بود

روز خدمت تو ز سر آن آمدن ...	گرد ... سیاه ... روی چو گرد ...
گر دل تو بیافت ... نشان ...	طبع ... لطف ... چو ...
طوطی ... سخن ...	مرگ ... گل ...
گر لطف تو ...	کامل ... نسیم ...
...	کامی ...
گر ...	مردم ...
نام ...	...
از بزم شاعران ...	باید ...
شاید ... دل مجروح ...	...
گر ... جسم ...	... طلب ...
گر ...	...
این ...	گر ...
... جلال ...	...
حاسد ... دولت ...	گر ...

[illegible]

ایضا له

[illegible]

تنگ چشم آن شوم ...	شکر خندان شوم آشنا به
گر بدو ... گیسو ... قامت ...	گل خندان شوم آشنا به
خشک چون شاخ ... شوم	تازه ریحان شوم آشنا به
بشکند ...	لعل خندان شوم آشنا به
چشم ...	... ان شوم آشنا به
غرض ...	گر سلیمان شوم آشنا به
تب ... گفت ...	... آن شوم آشنا به
چون ...	... ان شوم آشنا به
...	غم ... ان شوم آشنا به
...	مرغ پران شوم آشنا به
... سلطان ...	... ان شوم آشنا به
گر ...	... خندان شوم آشنا به
...	... ان شوم آشنا به
	گر ...
	دست جولان شوم آشنا به

[illegible]

[illegible]

تو صفت طوف کرده گرد [illegible]	[illegible] کرده پیش تو عشق [illegible] شده
نظاره تو چشم ملایک کرشمه تو	دیده جمال کعبه [illegible]
تو بوسه داده چون [illegible] سنگ سیاه را	رضوان خاک [illegible] پستان
آری سیاه چشم [illegible]	لیک آفتاب سلطنت [illegible] جهان شده
پرواز کرده جان [illegible]	[illegible]
پیش [illegible]	[illegible]
گرد [illegible] حقیقت	[illegible]
[illegible]	طالب [illegible] شده
تو [illegible]	انجا [illegible] شده
سالار [illegible]	سالار [illegible] جهان شده
تا [illegible]	در چشم [illegible] شده
سر [illegible]	[illegible] شده
خون [illegible] شده	تو خون [illegible] شده
چون [illegible]	[illegible] پستان شده
تو [illegible]	[illegible] شده

[illegible]

تجارب پستان خلیفه زاد تو	بر دو نشان که جاده تو سلطان نشان
گر شاه بانوان خلاف آمده بحج	[illegible] همه عالم عیان
تو قحط که برده ز دست شرق [illegible]	تا عهد قند [illegible]
صد شاه بانوان [illegible]	صد شاه [illegible]
خاقانی از خدمت صد تو [illegible]	عمرش [illegible]
اکنون چند چلپی خوانده مدح تو	بر مدح خوان [illegible]
زین شعر کرده [illegible]	وز [illegible]
باد [illegible]	الحمد [illegible]
باد سعادت ابد [illegible]	[illegible]

ایضاً له

ای از حرمت نشان کعبه	درگاه تو ارکان کعبه
ای گنبد خادمان [illegible]	[illegible] کعبه
[illegible] نوشته خورشید	العبد [illegible] پستان کعبه
شاه [illegible]	چون مرغان در امان کعبه
گردون [illegible]	گرده ز حق امتحان کعبه

[illegible]

چون بت دهن کعبه … دولت شده … عثمان
آن … از آن کعبه … در بار … کاه باد …

این قصیده را از زبان …

دیگر سرات ناف زمین پس | چون ناف زمین میان کعبه
چند اکز مجاور جایی | داری صفت نهان کعبه
شروان تو گشت و بت | دارد حرم عیان کعبه
ای کعبه پناه اسپهان خوان | عنقا شده مورخوان کعبه
از خشم تو چون بگشت خشم | چون ابر مه زبان کعبه
ز اقبال تو سنگسار گردد | چون پیل زبان رسان کعبه
ای دولت … کاب تحت | چون جنت و جهان کعبه
مرغ … چون … | سوی در کامران کعبه
بر فرق تو … | بار … اسپهان کعبه
ای کعبه ملک عصمت آدین | من بنده کامران کعبه
ای ماه نوی شرق کعبه تو | من بلبل مدح خوان کعبه
در کعبه چو من … | وصف تو بی پایان کعبه
موقوف اشارت تو مانده | چون حاجی میهمان کعبه
تا از … | خال سیه دلستان کعبه
بر دولت جاودانت پنهان | هم حرمت و هم توان کعبه

بر گل خون … تشنه لبم | بر گل تشنه … بدید
از چه سینه … | برکشید آب … بدید
… پستان … | اگر این غم … بنماید
چون … | در خط … انگشت نماید
… | بشنا … کامل …
… | کز هم از … پستان …
بس … | گر چو عیسی بر بام …
آه که … | تب … بخشاید
تن ز آتش غم سوخته … | چون تن … انگشت نماید
گر همی … | نی … برآید
گر این تب … | کز … پایید
من … عجب | گر چو … شیشه …
آمد … | کز … برآید
جان کز آید … | کز … برآید
… شما … | … نمی بخشاید

جان نغز و دلکشهٔ درد من کشید / پیک آه و ز من سیر میاید هم
تا دمی ماند ز من نوحه گری بتابید / وز رشید آه گمان خود سر آید هم
هم بر سینه و هم ز موی گران زنج / گر بجنبد موی کز خاص شاید هم
شنو زینده مرا شیون من از دل سنگ / بشنوید آه سرشیار شنوا آید هم
اشک داده و چو تسبیح را بر دار چشم / خوش نبالید که داوود نو آید هم
خو گشتم دمی ز حلق فرو ترسه‌ها / وز سر نای سشها تیز تو باید هم
پیش جان من چو مرسکی جان شده‌ام / زان چو سنگ بر سر زانو نمی‌آید هم
چون مرا طفل جان از قفس گام بدر / نوحه خجه که نیستدار چه ماید هم
من کنون و زه جادو از تهم رهجان / که شما در پس پس عید بقا آید هم
وقت نظاره عاشق شما نیست مرا / نه بر آخر نظر خاص ما آید هم
الوداع ای دوستان رخ الوده‌ام رخ من / بارک الله چه آیین رضا آید هم
الوداع ای دوستان شب خرده و رق / و شب خوف از صبح رها آید هم
چشم دوستان آید بر من زمان / ور سه دست اندو رها هم بتا آید هم
من گذارم چو عالم ز پس و شما / بر سر نعش نظاره چو سها آید هم
چون مسیح از تر ها بوت راه رخشه / چون علی بن ابوتراب وداع آید هم

ناله طالع عمرم شستم و هشتم گنه / چون دمید کز جام بار بیاید هم
ای که ز من دوستان هم افسوس / علت افزوده که معلول بیاید هم
دشنه تب زکرستان که و دشته جان / باز بخشید که در دیده سو آید
دهی کجا نی که ز ایام و فا طلبید / نوش دارو طلب از زهر کجا آید
چو شنیده اجل را اجل ادویه / گر فنا فارغ و مشغول بقا آید
یا شمار را خط هست نه زرین / گر چنین سنگدلی باز چه آید
هم اسیر اجلیا رحم امیر اجل / مرگ داده اوان کامیر الامرا آید
هم ز بالا بچه افتید چو خورشید شام / گر بستاره سپید صبح لوا آید
خشت گل زیر سر و پل پای برسید برگ / گر بخشت و بسر حیر کجا آید
آستان زیر پل گل که خواجه اشت / گر چه چشم چون صفت وجه بقا آید
بنگریدا از سر عبرت عشم خاقانی / گر بدین دیده نظر دوست روا آید

در مرثیه امام جهان ناصر الدین که به در مطلع او بیان اشتقاق حکم کند

شاد از اشک من شب شکر زیست پنهانی / گر رحمت از دانش و هیئت از نور جهانی
چو هر زانو شوم با عشم گریبان ا گیرم دامن / سرم را با سر زانو کنند دامن گریبانی
سرم زان جفت زانو شد که زان حلقه ماتم / و زان حلقه ترا زانو دار سیاه جانی

[illegible]

ازان جون صبح طغرا نم ز برجی اشک سرواج
گر دود آتش ز عید ستارازان پرستانی

رقوم انشا گر بیسی نجم و نقطه [illegible]
رقوم عم بحسب حرفی [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
جو بیم اندر خط کاتب [illegible] حرف [illegible]

شاع [illegible] میان [illegible] گلشن [illegible]
بجان آن [illegible] زمین [illegible]

فلک جون [illegible] ستان [illegible]
که به تک سیم [illegible] ستا [illegible] دهقانی

مرا شد گلشن [illegible] آفتاب [illegible]
پی [illegible] و اندر [illegible] کانی

مرا [illegible] وحدت [illegible]
مرا [illegible] عزلت [illegible] سلیمانی

چه جای [illegible] گاه بجا [illegible] خوان
گر [illegible] سلیمان [illegible]

وگر جون [illegible] عیسی از خورشید سازم [illegible]
[illegible] کند [illegible] خوان [illegible]

بدست [illegible] خاطر [illegible] سلطان
کس [illegible] گشته [illegible]

[illegible] دولت [illegible] صبح [illegible]
طرب [illegible] عید [illegible]

[illegible] شب [illegible] کان
[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] آب [illegible] ظلمت [illegible] دل
گر [illegible] جب [illegible] ظلمانی

دل [illegible] که [illegible]
[illegible] زان [illegible]

[illegible] خوان [illegible]
[illegible] روز [illegible] زندانی

[illegible] خوش [illegible] گردون
[illegible] کشتی [illegible]

فلک [illegible] کشتی [illegible] شکستی
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] فلک [illegible] گاه [illegible]
[illegible] کار فلک [illegible]

فلک [illegible] گاه [illegible] کاران
جو [illegible] کشتی [illegible]

اگر [illegible] زمان [illegible]
تو جون [illegible]

[illegible] دل [illegible]
که [illegible] کمالات [illegible]

[illegible] گشت [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

جو خورشید [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

جو [illegible] فلک [illegible]
[illegible] قناعت [illegible]

اگر [illegible] نیست [illegible]
[illegible] جا [illegible]

[illegible] داشت [illegible]
[illegible]

وگر [illegible] جان [illegible]
گر جون [illegible]

[illegible] که [illegible]
جو [illegible] گرد [illegible]

[illegible] خوش [illegible] جامه [illegible] ملمن
[illegible] صبح [illegible]

[illegible] کاه [illegible] که [illegible]
[illegible]

در ذکر [illegible]

پس انی کم حاصل [illegible] گشت [illegible]
کر سلطنت [illegible] درویشی [illegible] سلطانی

نجات معنی آرای ایل [illegible] بیسی [illegible]
زینت [illegible] صنعت [illegible] خسروانی

وکر به احمد مختار [illegible] بخش [illegible]
زهد [illegible] آیینه [illegible] حسانی

عزم [illegible] جلوه [illegible] سلطان
کر بولدی [illegible] آفتاب [illegible] خراسانی

جز آوازه [illegible] وفات ناصر الدین [illegible]
منع خاک عراق [illegible] پنهانی

[illegible]
[illegible] قدم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زنی [illegible] کی [illegible] برج [illegible]
کر از [illegible] آسمان [illegible] یبانی

[illegible] برج [illegible]
کر [illegible] ابقای [illegible] یبانی

[illegible] تواز [illegible]
کر [illegible] یبانی

[illegible] جشنه [illegible]
جز [illegible] المنتهای [illegible] یبانی

[illegible]
[illegible] یبانی

فلک [illegible] پر [illegible]
[illegible] یبانی

[illegible] آفتابی [illegible]
کر [illegible]

[illegible] حرف [illegible]
[illegible] یبانی

الف [illegible]
اگر [illegible] یبانی

[illegible] القلم [illegible]
[illegible] یبانی

[illegible]
[illegible] یبانی

چون [illegible] کعبه [illegible]
کم [illegible] یبانی

[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] یبانی

[illegible] عزت [illegible]
[illegible] عزت [illegible]

کر از کعبه [illegible]
[illegible] یبانی

عقاقیر صحرای الماس‌تن — که سازنده‌تر زان دوایی نیابی
دو صد گنج بی بی‌سکن آید — جز از فیض قدسی نوایی نیابی
از آن یک عقاقیر صحرا [illegible] — درین حقه دکان کیایی نیابی
مفاجا بدی از دوا حق طلب کن — کزین ساعیان جز خیالی نیابی
کرم هم ز درگاه حق جوی گر کس — حقوق کرم [illegible] دوایی نیابی
دلم جوهری جان گداز است [illegible] — ز دوا روی [illegible] شفایی نیابی
دلم یوسفی تن که کنعان [illegible] — ز صناع لیسان جلایی نیابی
ببین شیخ آن [illegible] دل [illegible] — که از خوان [illegible] نیابی
جو شکل [illegible] باشی که آب دیده — به برچشته تو تیایی نیابی
خورد [illegible] جو جوی که بی‌خوان [illegible] — دوا چینی از خود [illegible] نیابی
جو گرگی [illegible] از [illegible] کم خورد — که بی‌خوان [illegible] تقایی نیابی
ز [illegible] پری [illegible] — که همسایه [illegible] نیابی
بگو ای [illegible] از کس [illegible] — [illegible] که از کس [illegible] نیابی
جز [illegible] — که بالای این [illegible] نیابی
تن شمع [illegible] — که [illegible] نیابی

ز بینش [illegible] چشم [illegible] — نوندان [illegible] نیابی
اگر گرم شب تاب آتش نماید — از آن آتش [illegible] نیابی
[illegible] که تن [illegible] — [illegible] سحاب [illegible] نیابی
تقاضا از [illegible] — ازین [illegible] تقاضایی نیابی
تو [illegible] غربت و جان صحرا — که از مرغ خانه نوایی نیابی
جو [illegible] غربت [illegible] — [illegible] نیابی
تو جون [illegible] — که جم [illegible] نیابی
به بین [illegible] — که آن [illegible] نیابی
اگر [illegible] — ز کبریت [illegible] نیابی
ز خاقانی این منطق الطیر [illegible] — که جون [illegible] نیابی
لسان الطیر [illegible] — [illegible] سلیمان [illegible] نیابی
[illegible] — که [illegible] نیابی
[illegible] ز [illegible] بصری — [illegible] نیابی
گر این فضل [illegible] — که جز [illegible] نیابی
[illegible] خوش [illegible] — که [illegible] نیابی

گرنه فرشتی فلک چابک زند بوقه قش
سرکرده قواره را از همه کرده جاوری

چرخ سهیل زه خنده ناخن آفتاب وی
کاوش تیشه داده و به نیم یاوری

چرخ شده ایلا ز بالش وش همچو گفت
این حسیم شکنش ائت نقاع نگری

سال نوست ساقیه نو بر سال آذری
مهی وشی به پیاله گر کند نو زری

کاو بسفالی اندر آتش می‌سوی او
تا چه کند خاکی ان کوزه ساحری

می بسفال جام نوش ائت جا بگو
لب بگلوی خشک ال ائت شام ظاهری

تیغ زر اسیا به خوان سال و شان که ام
در قدح گلبن بگر عکس گلاب عبهری

کعبه احکیت زنیت و شه قوی
شکه به گجینه زن به بوی لیلی گر اینچی

در قصب سه دونی استی ... زبان
پای طرب بسبک بار ره چه زمی گر اینری

نقطه فلک کعبه هفت بان سلطه
و در سیم گجستین و هفت داوری

اکه و اختیار چه کین بحر بست ان شاه
هر به ران خانه گین و میران گر ابری

از زین کیت سکی چت بحشم ام
در دکش نامی کیم گشش قلندری

اگر جبوت ملک به ملکوت سیه و
به عروس طبع نا نازد تحخوری

خسرو کعبه اسپاهان که کمر اسپتین
کرده طراز استین از زحود ابری

حیه امکان جام اعه مشری گین
راهبر نای اسپهان مقتق جابری

ه قدم فلک داد از تف آفتاب و
چهره چو ماه مصحف بانه تنه زنگ اکبری

دیده فراز قه تب آتش اپری زتب
خلق سر آب بازیان به ده بگته دری

گفت چه طرفطالی کز در خارشتم
مه کلف بنفت حال اینه وش‌شدی

در دهان جز کسی در خفقان حلاوه
نرگس ماکی جا جاوه لاله خال اسبری

عقود ان ریشی کز بر خیلب بر گشته
ازپی آن ماه نوزده و دوبزار دولاغری

چند نشانه عرض و دو اتاشان شدن
جوهر نور نیستی سایه زنیت جوهری

شش عطاردی جا جون به نوبه متبلی
طالع تو اسد جرا جون سرطان شجری

کعبه اسمان جم صفه شهنشه ست سب
خاص کبوتر شو قو باش اسد نسر طایری

و در حجا بگعبه و رحمت آمدن بود
ور حرم خدا یکان کعبه گند مجاوری

سایه ذوالجلال من ز فلک این مدا
انبت محا به وبی انبت مظفری

موکب شاه اختران زنت بگاخ مشتری
شش جهه داده زینش قصر دوازده دری

عقده ز تو جنب جسخ آمده درش
ادهم شب بگخده چشم گنده وار اشری

داده گخین کم شده در بامی چو جسم
ور بزرگی شرف زنیت زجا بمنظری

هیکل ماه داده او حرز نوشته اسپان
در حرکات از ان گنده ولای مسطری

[illegible]

لب بمرده داد کز لعل لب نبی زنده کرده ای | از دل آسپهر عاشقان نخست ثبت بری
تخت تعالی بود و سر بر سینه را | لاف زنی خطا ز پشت از صفت حسن ری
بر رود مرغ آروش خرمی گاه آسمان | چون تف گرز کاو سر شکف ما ... ری
مرغ را دست شد و درگه جمش آفتاب طاس | ور بر ماه جا داده ساید کند صنوبری
حلقه ربایی ماه و سینه وقت لام و میم | بزه کشت کنند زره ... که سپاک پری
سر کلات از دست از بر عرش بشوی | نیست جهات سده او از رسده کنکری
نیزه و در عالمی زان جو بنی ار تخی | عبه عقول آوری شهره علوم آوری
نایب شکری توئی کرده تیغ سنبولی | سر قلم گفته چه این سخن گوی بگیری
هم جم و هم محمدی که وه ... دست و | مروج و سروش اسپاه ... وی گوهری
گر بهشت بری بین این شال تو بر | تیغ که نه سیل اگر کنند نخجری
از خط کاتب قدر به سر حرف حکم او | چرخ جو جرم خوبان حلقه شد آزموده ری
و زسر نامه گل اول صورت جب نصیب | و میه جو میم کاتبان گوشه اژدهاری
خط و سپر تو به رو خاک گشته سر ... | خصم تو شد جو ... ز خاک سر بر آن تری
نیک شناسه آسمان آید تو زهر شرح | زوق کنند محکم این بوالبی آوری
و منزه اپه کی شود شاخ در سینه | قوت سوم آتش فعل ز قوم و کوثری

گرد و معسکرت فلک تخت تو گندو خیمه زد | گفت بعد مبارزم تا سجادت اندری
گرد و معسکرت فلک ساخت خود طراز بنان | زانکه نجوم ملک شاه فلک عسکری
زیر طناب خیمه ات عرش خمیده قد گشت | ای خط جدول همی حمل ستین دیگری
پرست گیتی توئی دولت ایازه دست | بنده به دوره ... ان جعفری
گرچه بدنبه چشمش زین و عرب عجم او | شهر شید و در ... ظلم لپه و نجبری
در صف کار کی آن صف چار کار نام | بنده به سر فر ... سینه در زبان شاعری
بادچو ترا آسمان همچنین الف سال تو | پیش نست اید ذات تو اختری
گرده نجم اه جو سگر اقترت بود | تیغ تو ای عالمی خف ... کاوری
ذات و دست سایبان نیت جام خوری | نسبت تو ما ... گشتان پایت تخت سروری
تخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی | حکم تو طوطی گوید زان طرق تو زان تبری

ایضاً فی جه

شکر که صبح بر دو شد چرخ چنبری | خیز که هست ... تیغ صبح بری
چشم که عزه زن شود چشم سپاره ... | بر صدف فلک نشان چشمه زهام گوهری
برکش تیغ غم ز دل چرخ که صبح برکشد | این خوش خزان تیغ از سر چرخ چنبری
ساخت ذره گنه آینه شد ز ر ... آسمان | صبح چه بنده زنده اند کنده زر کری

هم بکله سنبل پرورده سیم کرد فلک
بهمه دود دل مرا در سر تب برسری

برق تو بینی و سپید بر رخ خسته تو ام کهن
سوخته چه خواهد اگر از وی چه بیدری

رقص کنان کرده خرد بعل و عنب چو بوی تو
طوق کشان بر وحش بر خط زعنبری

بر عنب و لب خود چه خنده کباب باده
چون وحشی از طوق چون فتنش زاختری

شفق چو کرد از فلک خود چه خنده زنبات
خواب چو کن چاه کش خود بچه خنده که سری

خون جگر خورد باده سپید خود بچه کفت
عمر تو بیهوده تو سهم و غم خود بچه زری

کرد چه چرخ چو بجو دیده و از خود
کرده بکام چه چو جو بسم بکام او دری

ده ده از آن چکیده خون از تن آن
کاو ز رخ فلک برده و عشره رخ دری

از تن خسته از تن کاه در فلک شب
رفت سیاهی ما بسپید سکری

تیره شد آب خسته از آتش که
بر در جاه خطا جام آب دو آتش اختری

جرعه کرد جام چو بیخته اشک از رخ
تا تو جرعه بر زمین جام عیبه گستری

آمدی جام چون بهم کوی دست شسته
کرد نسیم ده دی چرخ از آتش سری

در کف ساقی از قدح خطه لعل آتشین
در کوی قدح رنگ رشته عقد عنبری

از قطرات جرعه ها زان زدوده بخت
ریخته چون از رخ فلک پشت زمین عنبری

ساقی بزم چون پی جام نگف خوابست
آورده جام اگر از نشین ... پری

در تسبیح دوز بین چون سعد جلال جاودان
ما بخورم خون دل بجور دیو جهان دری

مرکب نور تو تشنه جسم بچه شراب ...
غیر و جبه کلوی آن گنبد گهری

سنگ فشان گشته خلق ز بی رجمی ...
ما همه جان فشان کنیم از پی رخم ... دری

در طواف کعبه انداز سر و پای کنان
ما و تو و طواف در باز سر دل ... سری

در بر سنگ کعبه را بوسه زند حاجیان
ما همه بوسه که کنیم از سر زلف عنبری

کوی مغان ما در نو بر سنگ و کعبه
در ده تو کرده ... بی دست تو کرد بهاری

طاعت ما بست یک نکته زبی نام در خرد
روی سپید جامه در از داغ سیاه و کافری

که زندان بسته بر ما بسیر کشان
بخشش اهل دل آن سرماه تو از نیکان دری

زیبشاه و حق ما چون بهم حکم داورست
داور مان خدای او در بین بی برجست دری

کج دهره کرده انداز در کعبه بیرون
تاج دهره چه کنیم از در خسرو سری

خاطر خاقانی اگر کعبه شناس شد از
در حرم خدایگان کرد و جهان ...

در ده باده بکنید شاه فلک که وری
عالم خاقه در ده از نوش ده ...

ای دیده وصال ... بر صفت تو اکنون
بندگی کنند ... از جبل که دیدی

موی ... شود کاه ... پرده ...
آب خضر ... زانکه نه ی

شاه چو بزم از صفت عیش ساخت | گرد لمعان در شبش نقره صبح سحری

بی خبر و در کنف نازش دو دیگ | گرم همه گشت بر که درخت چاکری

میوه چو با نوی جستن و در پس نقابش | زلف چو خاتم حبشی پیش او چاکری

تا که ترنج از زندان شکل خام داد | در رقان شد سنان ز پسته ترنج ... سنبری

نخل بخشش آمده کرده ... چو | پسته خندید و بر گشت و خسته ... مشتری

سیب چو مجمری زرخند وهم ... | کشاده بر ... بجز پستش ... اختری

به چو شاه لکان ده ... | سیب ز بهمن ... نافه ... منظری

خال خایه شد ترکیس ... | خال ز خون ... و بخت ... شاطری

نار بهم دل ... ال ... عاشقی | سیب سرخ دو ... خال ... دلبری

هم چو پری کرفته مرغ و کرد ... | خط سبز مان شود برگ ... مرغ ... ری

شاه بشاخ ... چهار ... | خنده زنان چون ... از ... روی ...

بر سر سرو بن ... شکر ... | گرد ... جام ... کف جام ... شکری

گرچه درخت ... | هم ... شان ... کف ... برابری

خسرو دوم الملک ... سلطنت | ... از ... مشتری

شاه مظفر ... | ... شود ... مشتری

روی ... بود ... اگر ... | وقت ... قدرش ... شهری

در همه ... فلک ... | ... جنسم ... داده ... دری

... ماه ... | میوه ... ... دیگری

تیغ تو ... | دست تو چون ... گوهری

... خطیب ... | ... عجب ... مشتری

... آسمان ... | ... اختری

پایه تخت ... تاج آسمان | ... تخت ... تاج ... کشوری

تخت ... تاج | چهره چو بخت ... جوهری

... | ... تاج ... اختری

... | ... مشتری

... | تاج ... پیکری

... جلال ... | چون ... دیگری

... | ... اختری

... کعبه ... | ... مشتری

... | ... مشتری

چون بدست آمد ... بحر آورد — این نافه چنان کز کنه ... گرایی

می شد ... زر افشان نرگس — ول ... در این ... واوی

بنگر ... گر دش این گنبد ... — گر طفل ... بچه ... جرایی

جا جست ... خوش ... — مرغان سلیمان ... پری ... سیمایی

چون ... پستی ... — تو ... خرد و گم گشته ... خاسیی

... بس گفت — ای ... ایی

آن ... — تا مرغ ... گنبد ... ایی

مجلس ... — دریا کش ... ایی

... مرغ — جان ... خم ... ایی

از گاو ... مرغ آمد و از گاو ... — ... سیمین ... ایی

... حلقه ... چنگ ... — در گوش ... آن حلقه ... حلقه ... ایی

... — ... مرغ ... عشق ... ایی

این ... — ... آخر ... سیمایی

... — اینجا ... کجایی

چون ... گرفته ... — ... ایی

... — در حلقهٔ ... آهوی ... ایی

خاقانی ... — لطفش صدف ... ایی

جان ... — دل ... ایی

سر ... — ... ایی

خورشید ... — من ... ایی

... چشم ... — ... ایی

... — ... ایی

هیچ ... — ... ایی

... — ... ایی

... — ... ایی

چستی ... خاقانی ... — ... ایی

... — چون ... ایی

... ملک ... — بر ... ایران ... ایی

... — ... ایی

اقلیم ... — ... ایی

هستی چو ماه سرور کیهان علم شاه | ناهید جناب تست بهای کیهان تجلی
ای کاس ملک دولت سپهری که ببود تب | یا صاعقه حشمتی تو یا برق جلالی
ای مهر و خاتم جمشید که بر تو | خفتست جهان داوری خاک که پنهانی
ای تخت دولت همه آفاق غلام | ظل ملک العرشی و خورشید ردایی
چون آدم و داوود خلیفه توئی از حق | حق را توئی پیشرو که نیابد خلافی
گر هست حق ست عطا پیش خطاپوش | تو رحمت حقی به همه آفاق عطایی
بعد بلام اسد ستی اگر چه درخشش | خورشید فلک بخت بچرخ جلالی
چون ماه در عشره محرم دو شش سپهری | چون تیغ همه فهم و چو کیوان همه رائی
ستاره تو عطارد خلافت زنی شاه | یعنی عطای ملک الموت خطایی
آواز دو کوست صدا که بنید [illegible] | زنده که شود دست زانی بخت صدایی
بودند کیان بهتر آفاق حیاتست | بهتر ز کیان بوده و بهتر ز نیایی
رستم ظفری که [illegible] از شکوهی | جمشید فری [illegible] مرشد و یایی
در کشور دولت جو بنی همه علمی | در بیشه صولت جو علی شیر خدایی
مانند علی تیغ غضنفر تو [illegible] | از نسل فریدون نی اندر آل عبایی
گر تیغ علی زن [illegible] که گیرد قفت | البرز شکافی تو اگر گرز گرایی

هر چند که لنگیست و آسایش [illegible] | بهرام [illegible] لنگ [illegible]
[illegible] آرزوی ملک تخت [illegible] | در قدر تو [illegible]
زوال [illegible] مقصد جهان [illegible] | تو سه همه [illegible] زوال فنایی
ایران شده حسرت غزنین خراسان | چون کشته من رشک مغربی و اسپاهانی
[illegible] رشک معالیک [illegible] | اقد [illegible] و معاد [illegible] فدایی
اصبحت [illegible] الام تحت [illegible] | الیت [illegible] الشر تحت [illegible]
و شان تو و من [illegible] | هم الامرای [illegible] الشوالی
[illegible] عدل تو [illegible] حیاتست | کز عدل [illegible] و اخلاص [illegible]
بر تخت شاهنشاهی و در [illegible] | اورس [illegible] کز [illegible] تعالی
حالات جهان [illegible] کام تو بادا | [illegible] جهاندار تو بادی

وقال ایضا

بر دار ز نقش از رخ تا جان تازه بسی | در [illegible] گشت غمزه [illegible] تازه بسی
[illegible] نقش [illegible] تا زنده دارن | کاندر [illegible] نقش [illegible]
پروانه [illegible] چو شمع [illegible] | شمشیر [illegible] زمان [illegible] بسی
[illegible] غمزه او چون [illegible] | [illegible] که جو [illegible] تازه بسی

[illegible]

خوابی سپهر گاه خورشید گوی گردون | چون بیندش هلالی چوگان تازه بینی
بوسش بباغ رضوان حور و سلیمان | کز منطق الطیرش الحان تازه بینی
صف بسته خوان او در اهلی که چون سلیمان | بر کرسی نامش سلطان تازه بینی
در خطه شاه کیهان فرخ ایش که گویی | در هر طاق ایش کیهان تازه بینی
زد عالم حروف در بزمی نقش یابی | در گنبد کهن او دوران تازه بینی
سر برکن ای مه چهره از خاک تیره یابی | ز اقبال با الظفر شه دوران تازه بینی
یارب چه دولت است این کز تازگی و ... | هر ساعتش فتوحی سامان تازه بینی
شروان ... چون ... | کیسه ... ایوان تازه بینی
بی نفح دولت او در سایه عدالت | گر خفته سر ز ناشش ... تازه بینی
عید است پیش بختش کز زال آسمانش | چون حوت ... صید خوان تازه بینی
هست آسمان سیاست ... آفتاب بخشش | دریا ... کان ز افشان تازه بینی
عکس خلیفه ... گذشت ... | از ذات شه ... رضوان تازه بینی
دستش شکار ... | بر خاک درگه او صد کان تازه بینی
خصمش گم ... | گور از گره ... تازه بینی
بر پیش ... | بر قبضه کمانش ... تازه بینی

[illegible]

[illegible]

از این شیر طالع بزم ... | که از شیر ... شجاعی
سر از طالع از ... | کزین ... دو ... تنهایی
کم قصه ... علوی ... | ازین ... سفلی ... آشنایی
دل خانه ... | ز ... شایم ... جایی
ازین ... | که ... شکسته ... از ... جایی
جهان ... چون ... عمران ... | ازین ... ازین ... رهایی
نه از جاه و خوبان توان ... جایی | نه از صلح ... توان ... جایی
نه روشن ... ز ... | ز ... از ... جایی
سنم جاه ... ایوان ... | ز ... نوبت ... جایی
چو یوسف برایم تخت قناعت | در آن ... از ... ... جایی
ندادم دل ... جمعیت به | به ... از ... جایی
از ... کنم کدام ... | که ... صفا ... جایی
من و سایه ... نشینی | من و ... ... جایی
کنم ... وقف قناعت | ز ... صفحه ... جایی
کرم ... | ندادم ... دل ... جایی

[illegible]

همه آخر سخن گوید از قصه چینی | گر ستمینم و ارد و از اجماعی

نه جای بیاید ز خیر الشیانی | نه جای بیاید ز خیر اتباعی

بر و سی دو بارم بیاید طاعی | جا سی دو دو قسم بیاید جاعی

برین اختصارست دیگر بگویم | متاعی که معمور دو بوده بیاعی

فی الترجیع و مطلع و مبادی این نظم نعت حضرت مصطفی و تخلص بنام سلطان

دو از جان همچون سگی بر جای جانان | چو سلطان دوست بر جانها غلام خاص سلطان شو

خود را از سر عزت خاک پای شاه زن | سوارا زین و عزان چو حیف آید ز ندان شو

ترا هم کفر و هم ایمان حجاب است ار تو شاهی | نخست از کفر بیرون آی و پس بی‌خون ایمان شو

اگر با خاک شبانت سواری آرزو آید | تو از دیوان دیوان خیز و ز رخ قصر سلیمان شو

گر او شبرنگ ... تو خود را خاک میدان کن | و را او چوگان یک گیرد تو هم چون گوی غلطان شو

ترا چوگان ابرو چون گوی چوگان گیو سر گردان | چو با غیرت کشد ساکن تو چون گوی به پایان شو

ترا یک زخم پیکانش نبد تو بر دن آرزو | بعید از ترکش استقبال یک زخم پیکان شو

چو در جان بی همرا دیاشش خم اندر جای گرد گشتی | چه داری گوش آن ... چه نبی ... آن شو

تو بیرون از حرم زانی که خاقان غایت ... | ز خاقانی برون آی و حرم خاص سلطان شو

تو آن ... که مرغ شوم خواهی بی‌نوا | گرت گنج دل آبادست ... گنج ویران شو

درین منزل سر ... خاقانی بیاساید | گروه پیشگه جاودست شو ان ... رفتن

ز دو دیگی ... شیطان خاقانی گر رشته | رفیق بولهب بودن طریق مصطفی رفتن

مدار مملکت عالم مراد خلقت آدم

قوام مرکز ... نام حضرت اعظم

اگر با وی طلب داری قدم در زن که ره دارد | شهادت دستها با قلم در کش که راه تنگ

نخست از عاشقی خود را ابر ... | که خود را ... خدا آید گدایی کم کن ...

بسر بازی تو آن ... سلطان یار گاه او | اگر داری سر آن سر در آر ...

سری چون ... کاندر کوی ... او | سری ... سر ... کلاه

ترا چون ... دعوی عالم کن | که ...

جو ... الملک ... | ترس از ... آن شاه

تو در ... | خیال او ... بالا جای

برون ... که ... کشند | اگر ... خواهی ...

بیا ... چون ... لب ... | ترا ... کیوان ...

زمت ... | که ... سپاه ...

... خاقانی ... | ... بزرگی ...

[illegible]

ابو اسحاق ابراهیم کاندر جیب اخلاقش / یک ذره نمی سنجد سپهر تخت اجلالش

برای شرع منزلگاه و دار الملک ملت را / گزین منزل بخت ز بر زنده خالش

طفیل بخت او عقل و در تعجیل [illegible] / برآید جشن اقبال همه دم شد ز اجلالش

علی در معجز و برهان براهیم انجابش / که نه صیدش کند اعجاز شده من که ز دانش

اگر دعای شکل سنگ شود به کعبه جای کنش / هم اکنون آن آتش دون کرده نقش ابلیش

گر چو دست گزیند آید ورد روی آیینه / گر مرغ شکسته پر ان گشوده در خیر

گرفتم کاتش یافت تفریح دشمنان را روی / چو آتش تم اوده اندکی سوزند اعدا

من آنم طالعش و هم سعادت ها و مبدا / دگر او بین نه پستی چنین کشتی در افلاکش

چنانکه در کیهان صحبت انجمن اگر گردد / جهان تو بود آمد جهان دار ازلی کاش

در خاک کعبه جسته هم گر اکنون جای هی شم / گر از وجهین صحبی نبی آتش شاه در جانش

اگر خویش آید باز خاک جهان جنبد / بدین کوه شریعت بود چندین که [illegible]

نبالش سر زمانی از زبان جان [illegible] / گی گو اوبر ما کم کرد کم ها و از جهان ماش

زمی صدری که با حضرت کیان زین سپس خواند / نگر تا اکنون جان [illegible] برین بادا

مبارک حضرت ایام در ظل تو آسایم / مقدس خطه اسلام ادای تو آرایم

[illegible]

آنکه کل بندی گه شب باخوشه پروین طلب / گرد ون شکست در عنوان بنده شهرگان

آباده عاشق که خود بر صبح سوزی باز زد / گرساقی دریا کش آن گردشتی دریاییان

دریا بین حسبجدم باغچه بگذرد ز غم / هر داند و زنگی طاق چو این بکنار طاق

با صبح خوش از گلشن شان دیده کاو ایستان / بر روی صبح انوار الهی کرده پیش روی

بستان نی ساقی جام تا هم از رخ ساقی / فخر وانه جام می خون سیاوش نیک

از جرعه ریز شاه صحن خاک عهد عنبرین

کان شب نقش تو زیر عجب گردش خضدان صبح را / برسوکان صبح صیران بر ذ کر صبا صبح را

کان سپه آتش اش خ وبر رقیمان / گرعکس آن که برقشان بنی صدفان صبح

کاکد عنبر نم و دم در یافت شوان صبح را / هم وقد خود هم دوزه به عطافت بستان

گرگم جانی در جهان بگشت سیدان صبح را / کوبی که خوش نبود وجمی ان او عریان

وقت دو صبح آن لعل تیغ در دیده گردان / جون آتش کاو وس کی گرده خواهان

کوبی جان عنبر زمین آلوده دامان

فرماندهی اسلامیان دارای دوران اپستان / عادل تر به امسیان تا وزیر ایران جستان

ترکی بطلای پیش قرآن تیغ جور زخوان آتش / نزاو هوی کوه سنگ آفتاب از بوی جستو آب

خون صراحی شیران با نور و جان تیغ / از سر برآید همچو آب نشان خزان آب

[illegible]

کام تمنیه خورشید چون لشکر آورد ارشن | مرغ صراحی چه کبکان آورده الحان چمن
گر نه استغنا زادراک شده در باغ معرفت آن | در دو روی ساقی کرده که صد باغ مجنون از چمن
ور نه تب پرستار انجمن شده سر و کوه آن | گر بیابد ز آنکه دوران خرم چمنستان چمن
چون شیخ سر و اسفنجاب گشته تنگنا گردن | در عطار تر شکن فزون ماه و خوبان چمن
شکل شده چون قفس طاووس از جمله تن | چون نمود افلاک بیر میوه و کربلای چمن
فلک شمر بستان نی و می و ال رنگی تن | مریم صفت ابستی عیسی ریحان چمن
چون خوش عنبرین گلگون که همای بستن | فیروزه رنگ خم ریز خون تر تر رگ جان چمن
بر بلا تر ریحان که موزون زار کمان | سر شست رگ میزان گفته سر و پیران چمن
نالان با باربیسن درون هم کاکل گم | جو بیرح مشرقی زرین زرین رشک میدان چمن
بخت عیان مشرق رضوان روشن | لب لعل یاسمین میزند تنش پنهان چمن
نیست چون خل و جشن زنگ کس | زخم دارد شرح خوش صد خم حیران چمن
دف اخم و کاشی حیرت او دان | همچون نگارستان شد احباب بیان چمن

کیخسرو دارش گان شاه جهانبان مئی
الحمد آتش سنان خضر نهان از آن اله

شرطی که از آن داشته ام روز بیابان که بکن | با یوسفان گرگ داشتی بیش آن و ایمان بکن

سروی بستان ام شمع شبستان ام | روی ش گلستان حرم کوش شبستان
خدا وجا بنا موی اطرار و امداد ای | وال ال گمان و کوی و چون خوی هزار ان ه
باشد خدا و اقدرون پنهان از زن | در لعل طراز کش کن خدا و نهان ده
وجود تفش شکست زلفش و دل جلد خم | از کشمن جلد هم کش هفلان دام
انجم با رقیب گخته طوق زغب | وستاده چه بستر زشب بکماه تابان
افتاده چون اشک تشن و غیب و مشکش | زان یاسمین کوش زرین کو پیان
زلفش حلیب اخم شده لعل مسیحا دم شده | زلف و جشن بهم شده ظلمات و حیران
و طلا زنت آمده دکر تیم کام جو | عهد اورا از راه خود و دیده طوفان
خاقانیا جان نشان و من دیو جان | کان گوهر را انجمن جان زنده گردان
جون عشق هم داری دوام زنی | زان شرو نشاه بر دل گلخبان دام

فردوس مجلس داری که روح دربان پیش
اجرام موکب صفدری که افلاک میدان پیش

ای ال نخوابن بخم درکار شایان نیستم | آن دگر همستم درکار جانان نیستم
چون گی سود اسیرم خود روی پیدا کنم | بر دام خود بی گنم جون باغ ایلسان نیستم
یا دستان تا گنم در کش سر اطی کنم | پروانه آتش نیم مرغ سلیمان نیستم

گردون علم بر خوش انجم سپران پیش — طاس زر زرد و فرش مه و کیوان پیش
خرگاه زمرد کرسی نام و سرکش — بنیاد ز زر قرص مهی کرد آن پیش
سپند مه از بخت بنقد گرد ... او حضم — زر بخش خطبه و بنیاد خوران پیش
خوام ز بخت نکوکی که بخت سپهر ... ش — زر و خازنه بابش ... خراسان پیش
نظم لنگر گوهر شان گنج فتح شه نام شان — چون گردون کرد بخشان ملوک زمان پیش
چون گل سپه زر شه جان ... — گر تاج زر سیستان خون بخشان پیش
خلق کو مجد او ... — موی گیسه ... سلیمان پیش
هیبت که دست اسپان تاج ای ... — باشد نام ... چستان ... پیش
چون رضا شد ... — ور به فلک ... چو ماه زمان پیش
از بس که ... سپاه ... جهان — چون چم بم از نقش شان سپاه ... جان پیش
انجم زیر ... جان گریز ... — گاه ... ره بر ... پیش
آن پاسبانی تخت ... — باجرو دست از تخت ... سحاب سر پیش
جود ... کام ... — روی ... شب بام ... زمان
خورشید چون ... — هر صبح از عرضه ... سلطان پیش
گویم که باد ... سلیمان — در ... روح الامین ... پیش

دولت بر آورده داد او چون ... کار ... باد
رحمت فرا ... او چون ... کار جان ... باد

شاه اولی صد ... ثانی سلیمان باد هم — اسپش به تخت ... فغفور باد هم
گردون غلامت از نظر خورشید جابت ... — کیوان جامت از ظفر بهرام ... باد هم
دین ... شاه دولت ... — ملک ... دولت ... باد هم
زر بخش ... لطف ... — صد ... شرف ... زمان باد
ز بخت ... ش ... دور ... — چون ... باد ... پسته دهان باد
جام ... پیش ... نکو ... — جام ... سکندری ... حیوان باد
شب ... غلام ... — چون ابر ... خندان باد
غرش ... بالست ... — بر ... جان باد هم
شیر خصم از بخت ... — چون ... نگار ... باد
از ... صد ... شرف ... — بر شاه ... شادی ... باد
نور ... — حاکم ... چون ... باد
... اقبال ... سال نو — گیر ... صد سال ... باد
باد ... دست ... ارواح ... باد — ابر ... علوی ... نگهبان باد هم

[illegible]

شاه مظفر چه ستان شهرگشای آستین
وان مظفر چه ستان ملک خدای آستین

گل که آن صبح روز دل‌افزای من
زخم زمانه زخم و ساز و نوای من

رنگ شد زمشک شب بوی باد نسیم
باد برانگیز صف خار سیاه جای من

پیه سوز بود باده کن از وقت بیل باده‌ها
چون دم مشک بود تر عطرافزای من

سوخته سپید و باده چون می شده رنگ
عشرت رنگینی داد از رنگ نوای من

نافه چون گشته ز صبح و گل چشیده
بسوز عقده وا ز خم قفل گشای من

رنگ صلاح بر سر از زلف چه دیدم او
عقل صلاح که کشش راست شود جای من

شاه چو شود ز سوداها کو ز غلام
شاه تست جام می و روز سودای من

نبت جهان مست جامی که بادم رسی
ز آهوی حجره فلک خرمن جای من

زیر پل فلک جوی آب خانه جام کس
بگذر از این پل فلک آب سودای من

لعب راوی و اسطرلاب طر او
به و شاهم چنین تحفه و عاریه من

قلعهٔ گلستان شد قطره‌ای تیر آن
حصن نجات حرم کعبه برای من

بسم کیقباد و حیدر مصطفی ظفر
نعره زهرش و اندیش صبح و دوای من

بر سر قرآن که گر کس بخ آنجا
بر سر خود انجم طرب باغ صلای نوروز من

جانی که بی تو نیست از عطر ز دل
نقش پری کشید چین نگار بی‌نوای رنگ

وارسته شد چمن بجنبد قطعهٔ زنگ
کرده چو سطح آسمان خطی سرای رنگ

شب سپید و بر زخم کرده بطلا
باز سپید روز چون نشسته قبای رنگ

قبلهٔ رخ نیزه چون سپید شد تنگ کشان
عالم ورد نشسته کرده هوای رنگ

سال نیست در خم و خوابگهی آن
ورد بروه خوان نوشته بر نوای رنگ

تا به روز دیده بر سر آن
چهرهٔ بهجت چون نقش صفای رنگ

ابر چو بیل شد و از آن و دیگر باد باران
دیده روز سبز طبع گشته بلای رنگ

روزی که یم ز سال حسن بکند دودم
خاک زر چهره نسیم بر فضای رنگ

شاه بکند روی خرمی خشن ای
ای ظلمات چشمه چون روی آستین

ای که ز جان جام سر گشته هوای تو
خانهٔ جان بگل و صد و قصه سودای تو

تشنهٔ جان دو چشم از شره سوزی کنم
دیده ز دوزخ هجر جای وفای تو

آب چو کوثر آن حرام تو آتش دیده
کام دلم از طلب کنم جای تو

بین که چو شب آینه حلقه دوش تو تشنه
آینه گردم اشک از عاشقی برای تو

از همه با همه هم ولیک بپیش
مرده دلبر گرد و ام بر رضای تو

[illegible]

بر دو چشمکی دم چو صبح بر در است | گر نه شیران ذکر همت ... بر جبین
نوبت هر دو گیتی بر سواد شکر | نخجه در اسکندران ... سودای ...
بهر خالقی گر دست ... | دست ... این جهان ...
از ... یار کار ... | کم ... خراج ... زبرگی ...

از شرف صوری نسب عاشر فلک زنده شد
معجزه در آستین شد دست گردی آستین

اهل فتنه بر زمین افتد بلای آسمان | خاک ... آسمان شان هم ز جفای آسمان
چون ... سال اهل ... | این سر جان ...
ای که گردد اسپهان ... | ای که ... خطای آسمان
گاه ... سپید چون ... | ... هم ز بلای آسمان
بر ... | ای که ... بجای آسمان
محنت حال سپید ... | عقل و چشم ... دوای آسمان
... | برج ... گشته ... سوی آسمان
بهر ... | پای ... چون ... آسمان
گرچه سوی آسمان ... گشته از ... | سوی ... تشبیههای آسمان

گرچه باطل ... | ابر تهمت مظفر ... غذای مملکت
... خانه موش ... | جان ... مملکت
شتری ... | لب نبات ... مملکت
... | ... بجای مملکت

بر دو جو شتری سیم ...
دولت ... عدل افزای آستین

چون شه ... تیغ برای معرکه | غازی ... بجای معرکه
... | خانه مور ... معرکه
تیغ ... | ... معرکه
اسب ... | طاق فلک ... معرکه
... آتش ... | شیر ... معرکه
قلزم ... | زاده ... معرکه
تیغ کوه ... | زاغ ...
... | زمین ...
تخته ... | خنجر ... معرکه

دیده بمشرق فاخر به ابر ... نظر بود | آه که نیست این نظر جز رضای شاه را

فر ز بیان من بود هر که بحکم ...
شاه بحر ... منم شاه ... نشین

پادشهان شاد در حکم قضای ایزدی	بر سر هر شان او حکم رضای ایزدی
هفت فلک بر تنش کمتر از یک پیاده بود	چار ملک سر زنش در دو سرای ایزدی
رخنه زده دست تیغش فرخ پاسبان	ناخن دست نقش عجب عطای ایزدی
با دو دل جهانیان ... طلبش	چون نظر ... بیان ... بقای ایزدی
قوت ... ز حرمان ... خاک درش	جوشن تقوی ... پادشاهی ایزدی
ناوک با دو چهره ... بسم ...	از پی جرم دو جهان ... شفای ایزدی
خانه ما بنگرش با درفشی گنج بین	مهره ... هوای ایزدی
گرده ضمان ... فتح ...	او بغزوه ... شکر قوای ایزدی
چرخ زنجیر ... شاخ ...	آینهای ... بهای ایزدی
در زبرج طلبش ...	نقش ... لقای ایزدی
زهی ... علم ...	با دو ... ایزدی
شاه جهانگشای ...	... ستین

برقع صبح چون بر انداختند	گره از خلعه در انداختند
بر در دولت صبا شیر صبح	طفل خورشید بخت در انداختند
ترک سبوح گفته وقت صبوح	عارفان سبحها در انداختند
نوعروسان چو جلوه نمودند	نور ماه از نیزه در انداختند
زان مرصع نشست نقل را	تا مثلث در انداختند
نقش آیینه کشیدند و درو	مرغ یاقوت پیکر انداختند
در شبک دریچه پنداری	کافتاب زحل فر انداختند
تا در آن خانه گمکس را	شمع زنبور کافور انداختند

بر لب خشک جام عشاقش
عاشقان بوسه تر انداختند

گرچه دندان شکر همه	جرعه بر میر شکر انداختند
چون همه جا ... شمع	جان بر شاه مظفر انداختند

سر شاهان ... تاج کیان
ملک ابن الملک ... ملوک

جای آید تو به ... قلم در کشش	بر در میکده علم بر کشش

[illegible]

پیش چشمت خیال هستی من | سایهٔ موی بند گیسوی تست
از فلک بار حشمهاست بر دل من | کان هم از دولت بر و نیروی تست
نکنم زهره هم مژه جنبش | کان چه جهت هم به ابروی تست
نالش از آسمان نکنم زانک | کاسمان هم ز نالش از کوی تست
پهلو از من تهی مکن که مرا | پهلوی جرب هم ز پهلوی تست
وصل و هجرت مرا یکیست از آنک | درد تو هم مزاج داروی تست
جان سپند تو ساخت خاقانی | چکند چشم عالمی سوی تست
زر فشان تیغ پی مدحت شاه | عقد پروین بهای لؤلؤی تست

خسرو اخستان سپاهدار عجم
کهف ملت کامران ملوک

زخم هجرت میان جان بشکست | دود و دم از میان ببست
از همه با همه دلی کم راست | همه دل امید جان بگسست
بر کویت از دور آرزی راه | مرکب نالهٔ دو عنان بگسست
چون تو خواجهان بگرفت | رفت و زنجیر آسمان بگسست
گشته صبرم اشک را آموخت | رشتهٔ جانم از نهان بگسست

[illegible]

کلک در ظلم که از خط تو | تا نهار ایگان هستی زند
چو نه هم زبان جهان تو کرد | کاب دیدم زبان هستی زند
چشم من شد گناه شوی زبانت | کاب سوی دهان هستی زند
ابر خونبار چشم خاقانی | صاعقه بر جهان هستی زند
صدف خاطرش چو از نطق | بر سر اخستان هستی زند

خانه زاد و بنده در شاه
خانه داران خانه دار ملوک

جوشن سرکشی ز سر برکش | تیر حجت ازو ز جگر برکش
یا فتنه و برتنم تاب عدم | یا دلم ز آتش تو تر برکش
رگ جانم کش و بگشت ببند | پشته ز رگ نیشتر برکش
موج خون مست کعب رسید | دامن چو نیشتر برکش
و پیش گر دم آن زو گفتی | گر ترا زو به بار زود برکش
نه ندارم ولیک جان نقد است | شو بها بر نه و شکر برکش
گر بدان کم زر هستی پیچی | جان ببین کیسه و گهر برکش
دامن دست کیسهٔ خاقانی | وز گریبان هوش سر برکش

[illegible]

میوهٔ دولت مرا چه رست
از چه بستان اقبال کیان ملوک

دل که بر در زمانه می رسد — مرغ همت بدانه می رسد
از در ما چه آنکه خواهم — که بنفشش بخانه می رسد
پیش گاه مراد چون طلبم — که بدین آستانه می رسد
باد و اسپه دوان باقبال عمر — بیکی زین دوگانه می رسد
بن بسته و از رخت از بخت — طرب یگانه می رسد
آه که خسرو آه یادگیان — تا دگر بر نشانه می رسد
غرقهٔ خون از کشتی شده — که یکی بر کرانه می رسد
نشنید بر نام روزگار بس — کانچه نقد از زمانه می رسد
میوه آن بر که روزگار رزود — سایه پرورده خانه می رسد
پر بریده است آه خاقانی — زان سوی آشیانه می رسد
شمع اقبال شه جهان افروز — که فلک بر زبانه می رسد

حضرت جان ربای او برود
کوی دولت زهر لجان ملوک

[illegible]

بر حسودت که عطسه و بوست — صبحدم خنده مبارک تست
نخبت تو که دک و دو طبع — اشتقار طبع کودک تست
ملک ملک تست مال و عیش حلال — زال بسیار و حرص اندک تست
مشتری چک نویس قدر تو بس — که سعادت بحبل آن چک تست
با کت با وقد پس شه عجب — عیسی قد پس و با کت تست
با نسیمی چو مصطفی می ساز — که چنین جبرئیل اتابک تست
در جهان ملک جهان سخن — اوج حضرت مبارک تست
شد عطارد و نطق صد یکباره — چون نطق آفتاب صد یک تست

گر بمانم ز اسپاهان تو دور
عار دارم ز اسپاهان ملوک

چون تو گردون سریر نتوان یافت — چون من اختر ضمیر نتوان یافت
آفتابی چنین بدرگاه است — اختری از اسیر نتوان یافت
جز بصدرت عیار دانش من — ناقد از ابصیر نتوان یافت
کمتی از درم بس بی نیزار درم — کم زنی نیم گر نتوان یافت
لیکن از صد هزار نیزه و تیر — این قلم را نظیر نتوان یافت

[illegible]

زابلق چار کانه شب و روز | ران گیتی نوشته اکنون باد
چند دشمنان جانی تو | از رباعی بام دود بر باد
صدر عالیت کعبه حرمت | رخنه در کعبه غرور باد
این دعا ورد جان خلایقست | کاهی ملک را پناهت بر باد

حرمتت باد و پایه و ظفر
دولتت باد و رایگان ملک

بتیغ زرنگار بند و صبح | نقش چنار یار بند و صبح
از جنت فروگشاید تاج | آینه اش بر عذار بند و صبح
دم گرگست یا دم آهو | گر بر مشکبار بند و صبح
در جیب آسمان زره | گوی زر آشکار بند و صبح
بر در نقب در حصار فلک | آتش اندر حصار بند و صبح
جویباری کند زرین چرخ | چشمه در جویبار بند و صبح
از برای سپید شاه فلک | بیستون شاهوار بند و صبح
کتف کوه را درو تابنده | گرز اندر و تار بند و صبح
بهر و زیکش ان زر مرچ | گشتی زرنگار بند و صبح

یک رکابی چپای پر پسته رود | چون شه وقل عمان کرای صبوح
روز اگر رهزن صبوح شود | چاشت تا شام کن قضای صبوح
دیده در روز را چو روی شفق | لعل گردان بجام هاي صبوح
خواجگی کن باده کش چو خاقانی | باده شاه کعبه در صفای صبوح

شاه ایرانیان جلال الدین
سر ساسانیان جلال الدین

عاشقان جان فشان کنند همه | شاه دان کار جان کنند همه
در قماری که با علامتیان | داد عشرت روان کنند همه
جرعه ریزند بر سلامتیان | کر صبوح از نهان کنند همه
در کسی توبه بر زبان آرم | خاکش اندر دهان کنند همه
بر سر تخت زر چون طغیان | لب از اسپیوان کنند همه
کهین بر شال بر وین است | کر بدوشش نشان کنند همه
چون ندا از سپاس و خورخ | سجده بر و غزبان کنند همه
سطر دان از زبان بر بط کنگ | زخم رو تر جان کنند همه
چنگ را با بر بسته سری | پی گیسوکشان کنند همه

[illegible]

روحانیان چون طرب درگیرند	قبله از روحانیان کمتر کنند امروز
زان خورشید بدان آتش	داغ شاه جهان کمتر کنند امروز
بازوی زهره را چنبر فلک	بر انگشت‌شان کمتر کنند امروز

بحر جود اخستان گوهر بخش
شاه گیتی ستان کشور بخش

داد عشرت از زمانه بستانیم	جان بدادیم از چاره بستانیم
ساقیا اسب چار کاره بران	تا رکاب سه کاره بستانیم
اسب در تاز تا جهان طرب	بسته تازیانه بستانیم
نسیه داریم بر جهان ایش	همه نقد از خزانه بستانیم
تا تکیه [illegible] دو جو خوریم	دور ما از میانه بستانیم
گیه [illegible] بسته قول کار گری	جار گاه پس خانه بستانیم
عقل اگر در میانه گشته شود	دیت از باده خانه بستانیم
سبقا بی ز خانه [illegible]	آتش بی زبانه بستانیم
باجر جفت [illegible] خاقانی	تا قصاص از زمانه بستانیم
لب ساقی چو نوش نوش کند	نقل از آن [illegible] بستانیم

همچو آیینه از خاقان [illegible]	تازه روی سیه جگر ماییم
چند گویی که کس [illegible] نیست	اگر کس نیست ما حضر ماییم
هرزه نالان که گوی از [illegible] آید	سگ خاقان تاجور ماییم

شاه ایران اخستان مظفر [illegible]
شاه پهلو تباران [illegible]

عشقت آتش به جان بر انگیزد	رستخیز از جهان بر انگیزد
برق سودات [illegible]	زمهریر از دهان بر انگیزد
خیل عشقت بجان [illegible]	سیل خون از میان بر انگیزد
تا قیامت غلام آن عشقم	که قیامت ز جان بر انگیزد
از بر و تم زبان فرو [illegible]	ور دو وتم فغان بر انگیزد
تب چنانی غمم تو [illegible]	لرزه از استخوان بر انگیزد
شحنه وصل [illegible]	از پی ام گزمان بر انگیزد
تا [illegible] از آن [illegible]	تب عشق امتحان بر انگیزد
آه خاقانی از تف عشقت	آتش از آسمان بر انگیزد
چون حدیث کند دل از [illegible]	باد آتش فشان بر انگیزد

درجی در قسم شود مرفوع | چون دقایق سپهر پست آخر

از کیومرث تا باین ملک است
هر نیایش زمین ملک است

عرشیان سایهٔ حشمش دانند | اختران نور مطلعش دانند
چون ستاره بدون منظرش دانند | چون بگشاید ره فتحش دانند
خاطب او رابکب عقل سلیم | گر گشاید ره رخشش دانند
در کرامت بجا رخد جهان | گنجدانهٔ مصطفی قسمش دانند
ورکند هیچ بجرأه گردون | گر محیط است زورقش دانند
چرخ ازرق چو در شود شفق | از خشم تیغ ازرقش دانند
دود آن آتش تجسم اوست | آنکه چرخ مطبخش دانند
چرخ را خود همین نقاهر نیست | کاخ خور خاص اصطبلش دانند
این جهان سرای او بسی است | کاخ جهان خدا خلقش دانند
دشمنش داغ کرده دولت | از سعادت جوز فلقش دانند
کوه را از شراره های سیه تیغ او | لرزه از برق سیه قیش دانند
هر که جوشن شود طوفان دمش | نان مدد و بند احمقش دانند

نخل نخ آن عجبی که گفت رسول | جایگاه زمام او برسد
دولت تینهٔ مرغ تیر سپرست | حل شه پای دام او برسد

چنبر کوس اوج چشم فلک است
ساق کاسه وصف فلک است

گرز دریاست کوه هیبتش | موج خون چون زه سپر تیغش
کوه را چون حنیفه بشکافند | موج دریای خضر تیغش
زهره از حلق اژدهای فلک | می برآید برابر تیغش
ای چرخ بگیرد دهان | از نهنگ زبان تیغش
گرز نصرت نه خامه است چرا | نقطه قطره است چند تیغش
بفسرد چون نهنگ چشمهٔ نور | چشمهٔ خور ز آذر تیغش
سنگ البرز را اگند اهک | آتش آب پرور تیغش
دور باد و ده وز زمین بشت | تیغ حیدر برادر تیغش
این بهند او فتاد و آن بعرب | زان بهندیست محور تیغش
همچو آدم بهند عصیان مانده | مانده پوشیده اختر تیغش
برگرفته بزخش پیشه | شبر از آن گشت منظر تیغش

رای او چون آسمان بر حقست	گوییا ز موی ازان در آویزد
شهر من معجز بیت در خوش	گر چو قهر آن بجان در آویزد
بود کعبه شاید از شرم	خادم کعبه بدان در آویزد
چون منا گوکه مشکل کم است	مشک مرغ و هم سوز و در عدمست

نقش نخجیر آسمان پیشه
عقد اقبالش رشته جان پیشه

خسروش پیشه ند ماشیه او	گر حلم او بران پیشه
سینه چون چنگ بر کف بر دوند	دیده چون نای میان پیشه
بخت را اگر نکو دولت پای	عقد بر شاه کامران پیشه
هر شنید پسکدلان نفاق	شیر جرخش بر آسمان پیشه
چرخ را خود بر آستانش سنگ	بود رخت گل امان پیشه
سنگ دیوانه ضلالت را	هم مکان درش بدان پیشه
انگشان کاسمانش نخواند	نام عقاب بر شبان پیشه
کاسمان را بحکم هر دوش	زو حقه ازین گل روان پیشه
خسروان گرز گاو سارش را	زیور چتره گاو دیان پیشه

آسمان

آسمان گو که بر نخست	تیغ جز بقتش از تراب پیاده
مرکب باد مرکبش بگذشت	مر شیلو فراز سراب پیاده
از پی امن حصن دولت تو	نقب ایام بر خراب پیاده
در پی جان بر او حضرتش	ملک الموت را شتاب پیاده
این دو عارف و ساقی عرش رفت	بر فلکه ز افاق عرش رفت

ایضاً فی مدحه

چو بهار از جهان نمود صبح	مشک جو و در نهان نمود صبح
صبح کویی لف شب را حاکیست	گر ز دم عاشقان نمود صبح
درد و داغ شب سما خون گریست	کاتشش مومیایی بیان نمود صبح
مرغ تیز آهنگ لحن شب زند	چون عموه از فشان نمود صبح
قفل درهای برگرفت از درج	چون کلید منقلبان نمود صبح
بر سماع کوس در قص و رقص	خرقه بازی نهان نمود صبح
بر محک شب سپیدی چه بود	چون عیار آسمان نمود صبح
تا برآرد و یسپنی از جای شب	در پسین بیان نمود صبح
مه کین شمس تو ز آل هر شبی	تیر خطا دیدبان نمود صبح

[illegible]

چون کناری ز کنار گفتم چه شد | صد صبای گاه پایان ورد خواسته شد
مرغ حسنم بر طبق زد [illegible] | گیتی شاه اچستان [illegible] شد

بو المظفر ملک حق چون آفتاب
کامکار ملک جهان با [illegible]

یاد آن پیر مغان یاد آورید	بانگ مرغ رزه‌خوان یاد آورید
دجله و جله با خط بغداد جام	می و میده وز کیان یاد آورید
کنگره [illegible] صبح از [illegible]	پیل را هندوستان یاد آورید
وز مرغ بهشتی [illegible] رسید	مرغ جان را ز آشیان یاد آورید
بر شبها باده [illegible]	خاکیان را ز آسمان یاد آورید
خوان [illegible] خوانچه پستان [illegible]	هیچ [illegible] زیر خوان یاد آورید
خاص [illegible]	جام را بر [illegible] بستان یاد آورید
چون ز جسم [illegible] خاک [illegible]	هم [illegible] اصفهان یاد آورید
گلچین [illegible]	نام رندان بر زبان یاد آورید
[illegible]	از نسیم جرعه‌دان یاد آورید
در شبستان چون [illegible]	از شبیخون زمان یاد آورید

[illegible]

[illegible]

بر شبستان بیرون از ذهن خیش | گر ز جوش از دو پستان دل فتاد
وز بکش [illegible] خاقان نسب | خاصه که [illegible] ز میان دل فتاد
کشتی بر روزی از دریای عجب | بر در شاه اچستان دل فتاد

جان‌فزا بد نسیم جمشید [illegible]
بل [illegible] مهد شیبان و مشرق و غرب

گر کسی را دیدی فغان برخاسته	بانگ مرغ [illegible] چنان برخاسته
اختران [illegible]	از رخ گردون نشان برخاسته
شب چو [illegible]	وز غبار اصفهان برخاسته
روز چون [illegible]	خال نقصان از میان برخاسته
مجلس از جام و تنور گرم [illegible]	باد و آتش [illegible] برخاسته
آتش از انگشت [illegible]	روم و هندوستان برخاسته
نغمه مطرب شده چون [illegible]	تا قیامت در جهان برخاسته
[illegible]	نغمه انجیل‌خوان برخاسته
[illegible]	ناله از راه زبان برخاسته
[illegible] زبان بسته [illegible]	از [illegible] فغان برخاسته

[illegible]

قصر دولت را که پیوسته فغان — داد خواهان در فغان او بجفت

در تو آویزم چو موسی از عنت — خود ببینی کار جان او بجفت

ای به بوی آن سپاه از رها — بر سپه من زبان او بجفت

چو بیش کن خامه چون کسری جل — شاه بخشنده زبان او بجفت

برق تیغش دیدبان ملک و دین

ابر جودش منزبان شرق و غرب

نامراد و بی جان در بسته‌ام — خدمت خشم را میان در بسته‌ام

عالمی زیر سر باران بلات — بر حرم گر چشم جان در بسته‌ام

آدم تسلیم در هر چه کردم — دیده امید از آن در بسته‌ام

بر تیغ دشمنان در داده‌ام — در به روی دوستان در بسته‌ام

روز همچنان خسرو شد لازم — روزن دل را بسان در بسته‌ام

سایه خود هم زبر پیش نا زدم — آنچنان چشم از جهان در بسته‌ام

تا دم من گوش من نام شنود — سوی همراه خان در بسته‌ام

تا نیاید خوار این عیش ها — کر در اره نهان در بسته‌ام

هر چه خواهد چرخ بر نگیر — از کمر گفتن زبان در بسته‌ام

تیغ او مانده بلوحی که دور وی — ملک محراب کیان بخواندش

نصرت تو زاده تا با تیغ است — چرخ طفل لوح خوان میخواندش

ابجد تا میچپن لوح ملک — طفل دولت چون دوان میخواندش

خصم شد تا هدهد وار ارادت — عاقل آستان نشان میخواندش

در شب و روز تیغ و خادم در و شب

جوهر این عنبر آن شرق تا غرب

دست و شمشیرش تیغ جان جستی بهم — کافتاب و آسمان پیچی بهم

شاه تخت با سپاه از فلک — تخت سلطان با زبان پیچی بهم

از بنیانش جهار ارکان خصم — چار طوفان بر زمان پیچی بهم

آب خنجر و نار موسی ملت شاه — عزم و جنبش را کمان پیچی

شه شکند در قید و اندر کوشش — خضر و موسی عنان جستی بهم

علم عنبر را دلیل بر هان سبح — در کف و تیغش عیان جستی بهم

دو دست و دشمن را رضا و خشم را — عمر بخش جانستان پیچی بهم

جون مع و تیغ صور در خشم در رضا — زهر و پازهر روان پیچی

فخر بزمش جو چرخ آمد بر زبان — جمع خوبی از آن پیچی بهم

جوشن از خون تنش خواهد او را / تن چو ماهی ز استخوان خواهد نمود

شاه موسی کف چو خنجر برکشد / زیر ران طور روان خواهد نمود

خصم فرعونی نسب همچون زبان / رود کران در زیر ران خواهد نمود

چنگ کش بی جان شود بی تیغ / کان کشش برکشش عیان خواهد نمود

سنگ گرید چشم تیغ شب / گوزر کشش او که ان خواهد نمود

نزل خوار تیغ و مور خوان اوست / وحش و طیر و انس و جان شرق و غرب

زیرکان کاسرار جان دانسته اند / علم جزوی را چو سپاهان دانسته اند

از صد اهل پیشه و صد سال گر / خفت ماه دی در جهان دانسته اند

قرنها را حکم شی کرده اند / تا قران ها در میان دانسته اند

و در سیزان جمیع اختران / پست و یک نوع از قران دانسته اند

تا بنه برج خاکی استام / برج بادی شان نکال دانسته اند

گرچه نفت اختر یکجا دید شد / جای کیوان برکران دانسته اند

مر صعین اثر ز صنعت آن بود / کین نکوکاران ازکان دانسته اند

حکمشان باطل است از علمشان / کار خسته از کامران دانسته اند

برزبان کلک چون نامش رود / آب حیوان در دهان کلک باد

کاو بخششی جوهر نام آن / در اجابت همعنان کلک باد

از سر تیغش جو تیغ تا زبان / ران شیر از انشان کلک باد

از شعاع طلعتش جام جم / نجم سعدین در قران کلک باد

بر تقاعد بخت با عدلش جهان / گوهر قایم در جهان کلک باد

خضر حیوان در زمان عمر اوست / عمر او هم در زمان کلک باد

تخت بادش پاسبان اسلام را / این دعاش پاسبان شرق و غرب

ایضا فی المدح

سر جو آه عاشقان بر کرد صبح / عطسه آتش تا بی از آن کرد صبح

از شرار آه مشتاقان دل / آتش عنبر فشان بر کرد صبح

بر قواره ماه سحر کی زد رخ / ... از خواب گران کرد صبح

تاکه سیمین قواره بر زمین / سر ز جیب آسمان کرد صبح

خواب چشم ساقیان گشت آشکار / دود ور نگین گر نهان کرد صبح

ز آتش کاشانه در جنت آن شب / شمع در حجره عیان کرد صبح

کشتی هم گون آمد پدید / زانکه آهنگ بادبان کرد صبح

جام می چون لوح طفلان نقش خیزد رو
روز و شب در نواز آشتی با یکدگر

نوبهاری با چنین ... آمیخته
دولت شاه اخستان آمیخته

خسرو مشرق جلال الدین که هست
ذو الجلالش کامران مملکت

شاه روز از نهان آمد برون
خوی چکیده ز ... ایوان آمد برون

چهره آن زنگی در نقاب بود
از نقاب ... آن آمد برون

نقب در دیوار مشرق زد صبح
خشت زرین از میان آمد برون

شاهد شام از قبای فستقی
همچو فستق ز استخوان آمد برون

نغز مرد آن برآمد کا نعرهٔ صبح
پس دلی از سینه جان آمد برون

بامداد آن سوی مسجد شدم
پیش ری از کوی جانان آمد برون

من ببانگ موذنان از صومعه
بانگ مرغ زنده‌خوان آمد برون

عاشقی تو شکسته همچو من
از طواف اخستان آمد برون

دست من بگرفت و در میخانه برد
با من از در از نهان آمد برون

گفت می خور تا برون آیی ز پوست
لاله زینسان از پوست آن آمد برون

می خوری به ز ریا طاعت کنی
گفتم و تیر از کمان آمد برون

جنگ چون ال ابر افکنده شرم
راوی خاقانی آهنگ در جهان

کیوان و پاکشان آخر کجاست
دولت شاه اخستان آخر کجاست

تا جهان کشور چشم که هست
کیقباد و خاندان مملکت

تیغ خورشید از جهان پوشیده اند
در سواد خفتان از آن پوشیده اند

تا سوی کبریت رنگ آید ز چرخ
آتش سیماب سان پوشیده اند

گرچه از کبریت بهتر روز و چراغ
نور چراغ آسمان پوشیده اند

وقت سرو است آتش افروزان گران
چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند

کعبه از آتش سیاه بون بر فرق کوه
چادر اهرامیان پوشیده اند

از شعاع آتش یک صد ... ج
در عذار بستان پوشیده اند

آن تنور ... بستر کش ز تف تفش
در بنفشه ارغوان پوشیده اند

خیل زنگی را چو شد در بحر ...
ستر چینی در زمان پوشیده اند

خلعت افکنده در روی ...
در شه صد و بستان پوشیده اند

زعفران در شب ستور ...
شب برنگ زعفران پوشیده اند

در زحل گویی شعاع آفتاب
از کف شاه اخستان پوشیده

شهریاری که کلک و شمشیر اوست
ابر و برق اسپهان ملکت

عدلش از مهدی نشان خواستی | ظلم و جدال از جهان خاستی
طوطی از خوان شکرین ساختی | پسته از سینه پستان خاستی
وانکه مهدی که جهان اندر دست | گرد ره و دیده که جان برخاستی
عدلش از بند طبایع ماهی | چار طوفان ز زمان برخاستی
گم گرد و پستی قیامت عدل او | خود قیامت نه کجهان خاستی
ورنه قدرش و آتش عطارد فلک | کرسی خاک از میان برخاستی
فرق که دارا و قدرش ساختی | پشت خم چون آسمان برخاستی
گر کشند از زه ماندی کمان | پیشش از تخت کیان خاستی
ور زره ماندی کمان جسم او | لرزه تیر از استخوان خاستی
زین خلف جان مرشد شاه | کاشکی از خواب گران خاستی
دولت بیدار دیدی جاودان | گر ز خواب جاودان خاستی

او روان شاد است تا فرزند اوست
صورت عدل روان ملکت

زآرزوی تشنه آب تیغ اوش | چون صدف دریا دهان بگشاد
پر کرکس چون پر تیر کمیس | نیفشی اگر کمان خواهد گشاد
پیش قضا و اجل پیکان اوست | گز هر کمانی جان خواهد گشاد
برگشته تیغ آفتاب اگر کوه برخ | خنجر صبح از میان خواهد گشاد
باز گفتم گر بی کلک ملک | خنجر در سینه از پستان خواهد گشاد
راست آمد فال هیبت کرکرن | روز صبح و دست بستان خواهد گشاد
خاطرم بر بست این شاخ کمان | مشکل شاخ الکمان خواهد گشاد
ذره‌وار این ره است و دقیقه کن | هر گره‌ها میان خواهد گشاد

من زبان دوز کارم بر در اوش
چون بر تیغش زبان ملکت

شاه اگر خنجر کمان باد ظفر | دست خنجرش و عنان باد ظفر
کر ملک از اسباب آمده و | شاه گیتی و مکان باد ظفر
در عدو و پیران شیر بیشه تاش | رستم توران ستان باد ظفر
تیر بانگ و در ظلال اوش | اژدر و شیر یکان باد ظفر
هر مرغ تو ذوبانه پیش او قطب | تیغ تقلیم زبان باد ظفر

گر عاشق شاه اختر است این نیست | پس چون دم عاشقان زد صبح
چون شاه و شاه پیدا زد او | خنده ز میان جان زد صبح
شاه بس چهره دارد رنگ | خالی که دم از دهان زد صبح
از یکدو نفس که دارد او عنبر | با شاه چه رایگان زد صبح
بر بحیره ستاره مگر عنبر | زان خنده چو غافلان زد صبح
عشوه منت صبح اگر نی | چون خنده چه پیدا زان زد صبح
چون نافه ز مشک شب بود | بس حمله که آن زمان زد صبح
خوش خوش چو میوه پاره | بر ازرق آسمان زد صبح
ور ز نور اختران خبر بود | تاج قزل ارسلان زد صبح

بادا ای جهان جهان دولت
بل داور جان و جان دولت

صبح آتشی از دهان برآورد | راز دل آسمان برآورد
آن موزون سرخ خرم است | قاتل به زبان برآورد
امروز که همچو روز صبح | بس خنجر زرفشان برآورد
جایی که محمود خجسته آمد | آنجا چه نفس توان برآورد

در کین سیاوش از خون ناب | از زر خم درفشان فرو ریخت
گویی سر جعفر شاخ طوبیست | کز میوه جان جهان فرو ریخت
با مریم نخل خشک بنشست | خرمای تر از میان فرو ریخت
چون عاشق بوسه زن لب جام | در حلق قنینه جان فرو ریخت
هم جان که ز غم پسته قنینه | در بطیه جان کنان فرو ریخت
نالان چو کبوتری که از حلق | خون در لب چکان فرو ریخت
گویی که صبح مرغ گل ساخت | در دم به بهشت دوان فرو ریخت
سرخاب رخ فلک ده از می | که آب از زرخان فسرده فرو ریخت
از جرعه زمین چو آسمان کن | چون گوهر آسمان فرو ریخت
صبح از دم شاد اشک آلود | بر مرغ زبور خوان فرو ریخت
در دوری ابر خاطر من | پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نامجوی گیتی
کیخسرو کامران دولت

بخت که سر آسمان برافراخت | زرین صدف از دهان برافراخت
روز آمد و گفتمش پی نقش | زان قبه اختران برافراخت

یک شب به دو آفتاب بگذار	یک دل به دو عشق دان برافروز
ساقی و طلب قدح دو پستان	بزم دل از این و آن برافروز
مست از شجر و حجر دو آتش	زین دیده و زان خان برافروز
در سوخته شب از دو آتش	یک شعله زن و جهان برافروز
چون صبح و شفق دو جام زوج	شب چون دل عاشقان برافروز
بر روی دو مه که چون دو مجمند	تا وقت دم مسیح جان برافروز
با چار لب دو شاه زادی	سه یک بخور و دان برافروز
خاشاک دو رنگ روز و شب را	آتش نه و در زمان برافروز
چون روز سپید و زرد چشم	زان خوانچه زرفشان برافروز
خوانچه کن از دو سیب زرین	چون خوانچه آسمان برافروز
دل عود کن و دو دیده مجمر	پیش قزل ارسلان برافروز

سر داده ره یک سخن تسلیم
دو عین تن سخت خوان دولت

راز زمی آسمان برانگند	پناه دهی از جهان برانگند
نوروز دو سیب گیواریست	کالبد بخچه و کان برانگند

چند از دل و دل گرو عالم	یک دل دل ره روان ندیدم
صد قافله وفا فسرده شد	یک منقطع از میان ندیدم
سرمایه روزگار خوردم	عنوان وفا بر آن ندیدم
سی پاره به پیشمان نکردم	و انصاف ز دوستان ندیدم
چون طفل گذشت ماه زاید	یک همدم و همجهان ندیدم
صد روزه به روزه دل گرفتم	عیسی بر او جان ندیدم
از خشکی کز آسمانم	ماه نو از آسمان ندیدم
چون سنگ زبان جراحت و بیش	می شویم و همزبان ندیدم
هر چند جراحت از زبان است	مرهم بجز از زبان ندیدم
چون عیسی خار غشم که با خود	جز سوزن هیچ زبان ندیدم
از دام دو رنگی شب و روز	خاقانی را امان ندیدم
عالی نسبه خسروان عالم	الا قزل ارسلان ندیدم

چون تیغ ال سپاه اسلام
چون عقل نگاهبان دولت

از غشوه آسمان مرا بس	وز چاشنی جهان مرا بس

ای دل ز نوای جان چه باشی / بی برگ و نوا زمان چه باشی

تا ربیت روان کسیستی و جا / چندین بنم هوان چه باشی

لوح ازل و ابد فرو خوان / بنگر که تو زین آن چه باشی

آیینه ورفته را که کن / بشکر تو درمیان چه باشی

بر خوان فلک ضرابی ونست / آتش خور این دهان چه باشی

چون آتش خو کرفت خورشت / در مطبخ آسمان چه باشی

در محنت خوان چه باشی

با عبرت گور خانه خان / در عشرت گور خان چه باشی

با این همه کز جهان بانی / جز در غم جهان چه باشی

تقویم همین کلم ششم روز / امروز تویی جهان چه باشی

هر روز چو جمع روز تقویم / کم بوده بی نشان چه باشی

از گریه سال همچو ارنج / کم بوده رایگان چه باشی

خاقانی عاریه است عمرت / از عاریه شادمان چه باشی

کرده ز لطف خوانی الا / مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاد سپهر است تقدیر / استاد در آستان دولت

زرین پر و روح پس اعلی پوس / تیغ قزل ارسلان کش ده

بر جنبت کبود وده به اعتش

افشره وده زیر ران دولت

سندان سپهر چنان شکافد / چون صاعقه که آسمان شکافد

آن تخت کیسان زنده بوران / همچون سپه سپهان شکافد

وز یی کر شکافت مصطفی ماه / او خورشید آنچنان شکافد

کز نیل روان شکافت موسی / او دریای دمان شکافد

چون خنجر برکشد شاه / بس هر که که آن زمان شکافد

چون تیغ زند سپه پلنگان / همچون سم آهوان شکافد

بس سینه که چون زبان فی / زان تیغ نهنگ سان شکافد

شمشیر و وطیش سنگ چشم / پهلوی سپه پهلوان شکافد

گر تیغ علی شکافت فرق / او لبسه ز اسپهان شکافد

جا شبا زبان کند موی / تا موی با امتحان شکافد

گر زان بشت حد ساز / زان موی که از زبان شکافد

آه از دل برزنم جو پسته / کز پی دل دهان شکافد

دولت همه دولت اگرچه گفت | گر گفتن آن زبان نخندد
بی دولت تو کلید گفتار | اندر غلق دهان نجنبد

پشت گنبد آسمان ببین پس
می گردد به کمت آسمان دولت

چتر ظفرت نهان نبینم	بی رایت تو جهان نبینم
پرواز همای تخت [illegible]	بر کرکس آسمان نبینم
ما را اگر چه [illegible]	بر سینه ز کهکشان نبینم
در [illegible]	در دست که گنج آن نبینم
چون شمع و قلم [illegible]	جز [illegible] زبان نبینم
بر کشور [illegible]	الا قزل ارسلان نبینم
بی جلوه [illegible]	یک [illegible] روان نبینم
بر سکه ملک و خاتم دین	جز نام تو جاودان نبینم
جز [illegible]	جز [illegible] دهان نبینم
چون [illegible]	محتاج پاسبان نبینم
بکلک [illegible]	جز [illegible] نبینم

چون ساقی می شود از آب صبح آتش کشی	پروانه شود زان آتش چو اندر صبح اندر
آن شمع هوایی [illegible]	انجم [illegible] صبح اندر
صبح [illegible]	سیه است [illegible] صبح اندر
آن [illegible]	چون [illegible] صبح اندر
سر چشمه حیوان [illegible]	[illegible] صبح اندر
تا [illegible] صبح [illegible]	بی کار [illegible] صبح اندر
گر صبح [illegible]	تو [illegible] صبح اندر
جام [illegible] مشرق [illegible]	سر [illegible] صبح اندر

خاقان جهان داور سرور همه عالم
[illegible] نقاره عالم

[illegible]	[illegible]
[illegible]	می چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	دل [illegible]

[illegible]

آن سروی قد زرین چو … شیم …	گردد اسیر … سیمین … پدید آمد
برگرد صبح از هر جون جیب پدید	آن … و توار … چشم ما چاره دید
می السلام آمده خورشید جهان	کو … پس می ساقی ما کار دید
گر زدن می شرمی … نجار … قدح	و … لبیب … گل از خار دید
صد جان … نیاری پیاپی آر	کاقبال … چون یار دید
پیدا چه خمار از تن … کجا	زاحسان طلب کردن آزار دید
… آمده وز ایشان تو گویی شبی	گر … خسین … نگار … دید
بر رشته عیش … آسمان …	گر … گشته چو سر گم شد … دید
… چو بر جنس ابر بودن … رفتن	ز … که … دید
… که … طلبی …	… طلبیده خود بسیار دید
میزان حق باطل …	… خاص … پدید آمد

شد و شاه اعظم را اقبال سزد بنده
چون بنده اقبالش احرار همه عالم

در جام … دیدار … گردی عادت	خورشید … نور از … همی پوشید
کی آن جام او چون …	از سرخی رنگ … همی پوشید

[illegible]

دل … سر … داد … پیروز	آن … کنج … اندیشیس بار دیدش
عیار ولی … ز تیغ نهاد … سپر	گر هیچ سر تیغی عیار دیدش
دل گر که گفت از … راز … آری	مرد … سلیمانت … کار دیدش
گر گه … دل … شب	گر … مست … بار دیدش
… این دل … گر خار … گره	دل گر … پا … خار دیدش
دلدار که خون … موی … یار	دل … پیکر … دیدش
عشق … ساری صد بار … زنده	تا … دل از … نهار دیدش
دل … عشق … آمد	… گم شده … دیدش
یار این … گل که … بیت … جان	… جان … یار دیدش
… طالع … شرمش	گیتی … صد … دیدش
آن … چشم … خسرو	از برق … بسیار دیدش
خاقانی اگر عمری … جان	در خواب خیالش … دیدار دیدش
… آفت … جای … رفت	کامروز دو جهان … دیدش
جان … گفت … ازخاک … آمد	… از … دیدش
… کو گنجینه …	گر جام خرد … اسرار عالم

[illegible]

چون فتح‌نامهٔ سلطان غازی بود و ار گفت
آن گل بخت که گفته بند ار کرمنی دار

ای داد همه کس را ز داد او من آن جان
از شاه جهان یافت این داد گرمی دارم

تاج گهر ارش که یک کهتر تاجش
هفت اختر گردون دانوار بر عالم

شاهی که خلایق اتباع گشته عدلش
گرد نقطهٔ عالم پرگار گشته عدلش

چون فتح جمل را ز جا نشاند و به دیدهٔ
چون عرش ملی از وطا اسرار گشته عدلش

شاه بوزر و والا کف کشاکش
ای ضلالت را بر دار گشته عدلش

یأجوج ستم گم شده گرچش ستم
هم ز آهن تیغ او دیوار گشته عدلش

گل آتش ظلم خود نالیده به گو
از کین گل آتش را بر خار گشته عدلش

چون در بستی که بود بار نجاشی
کان کین گشته از و بار کنار گشته عدلش

جو دش خرم کند عادت ارباب ستم آورد
کافر ز بتی سیماز را تیمار گشته عدلش

از خانه بار آید ز خود جمل پس آن
گر گیرد قسم و بستی بر بار گشته عدلش

تنگی که گشته این چرخ ز بخشید ان
گر خاک سوی دوزخ اشرار گشته عدلش

خورشید هم در یا بالا گشته زمان
گر خلد سوی شد روان انوار گشته عدلش

راه عیش شد و اقبالش الفتی و دو شب
چون تمام شد این ابیات در باب گشته عدلش

گرچه پیر آموزد اهل جهان از فتنه
هست توی تو آموزد اسرار جهانداری

قدر تو جهان بر کرد از فتنه جهانبان
دانند و هم از رحمت مقدار جهانداری

رایت که فلک پنجه به عدل تو قوی
کز عدل جهان دارد معیار جهانداری

از عدل جهان داران گردد دل جهان
پس داد تو گویی به کردار جهانداری

هفتم فلک ایوانت ایوان فلک قدرت
وی داده تو به حضرت معمار جهاندار

چون سبزه ز عدل آمد باران کرم به
کز عدل کرم ماند آثار جهانداری

تا هشت بهشت آید یک مایده بخت
شد مایدهٔ سالارت سالار همه عالم

فهرست مکارم بود دیباچهٔ تو عالم
تاریخ معالی بود آثار تو عالم

جان نخچشتین تو فتح و حکمت را
چون صبح ز بیس بود کشف از تو عالم

قول دم عیسی هست انفاس تو قوت را
نور دل عیسی بود اسرار همه عالم

بر سکه نامت چون نام تو بر سکه
نقش الجهری باد گردد از همه عالم

هشتم فلک ایوانت کز دار قدرت
فرود و پس نهم بالا کز دار همه عالم

باد از سر گلت شفته دل خواهان
وز نام تو شگفته دیده تو عالم

تا بود تیغ شهرت داغ اسکندر غلامان
بس داغ نکیان که به دو سکندار دو عالم

[illegible]

کشتی در صدف وصلم جان کنده تسلیم — جان هم جای بزای است ای بخشا

به وجه سر بنه و پنجه مرا در خاک زن — بر قیب دشمنه گو که کان جهانست

او گنه دعوی کی آن خون حلالی است — من هم اقرار او گویم که بخشانست بخشایش

عشق او در دام و صاحب دولتی باید که کن — کاندرین آخر زمان صدر زمانست او

تحفه الحق عالم مطلق وحید الدین که هست

محمد جان من و صدر من و سلطان من

یا رب اندر چشم خونریزش چه خوابست این همه — دو سر زلف دلاویزش چه تابست این همه

در دو لعلش آب باده در غم اندر دو بی‌گناهی — کی چنین بی‌لب چنین آن چه آبست این همه

خون خلقی ریخت و کنون برخی بخشایش — آن زنگ پرورست آخر چه نابست این همه

چشم مستش الحساب هنوز زنگی را — قصه و ناکه کشنده بی‌حسابست این همه

تحفه وصلش چو خراج از عالم جان رفت — جای دیگر شد که میدانم خرابست این همه

گر بخوردن روزه الغیاث که نیم — خوی و دم زنیت خوی‌اش عتابست این همه

تشنه وصلم مرا آن خود رها کی گرد — کی کند سیری که میدانم سرابست این همه

کاشکی بخشودی بر من ی‌گرش — در دل آن رنگ خاقانی چه تابست این همه

گرچه دو انس ارزنی ان نسیمی‌هاست — از شای صاحب ما گفت حاجت ... این همه

تا غمت ایه و در من درد کرده ای سلطان من — حسن جرم بر تشیمام همان ساز

سر زمان کی بی غشی من بکان او حمی — این بجن باشد مرا پروای جان ساز

زعفران شد می خام ایه و در بخ کامروه من — دو ره اندر خ زیبش خ جو بحر جاست

محنت اندر سینه من وه اندهی کنون — شاه و راه سینه من ده دست از

از لبت چون بوسه خواهم کی آن آسمان را — آنچه اندر گریه باید بر جان من است

اگر او جنت زنان غمخوارم ای سلطان — اگر خاقانی است اینم جان ساز

هم بخوردی لبت ز جا جسر و دو بی گونه — حال من وحشت و مجلس و سلطان است

اگر گر یه بان ن ده و شی بجا ه دیس بجود

مسیح ابن استاده و من سلطان

ترکتاز غمزه تو غارت جان کرده است — ز ی قربان کرده اول تم ایمان

روزگاری سر کار ای قتنه شما بود — زلف شبرنگ آمیخته در وان دو

کار ما خود ز شته و دو دست یا عرش — و مرا زخم ه در خود و در چرخ و سلطان دو

خوی نه با چه روی نه زنگ کافی و دیده بود — گز بی خونریزی یار انجمن او

تا هم الحماسه روی و ماه و عرش او زین — تا در آید به تحفه جان من جان

نامدار کو خاقان گز چرخ بکنید آه من — ای فضائل و دو گویی بوده زمان دو

منقل ما یا چه عقد و نقش جانش پیر اکنه
منفصل کرده ز آب و خاک و باد و نار من

کلک او چون نگارم می طرازد هر زمان | نام او بهتر مثالی می فرازد هر زمان
گر چه در احکام دست او بدست من کم | کاسمان پرده کاری می طرازد
چشم تخمی گوهر دیباچه انجاب کند | قدر او بر چشم خورشید ستاره هر زمان
خاک بر گلخن کرده ... | تخته خاکی از سر کیوان نبرد هر زمان
زین خطه کو خاک را ... خاک ... | بر سر عطر تاییات می نبازد هر زمان
حرمت آن ز آن که میل دل ... | نیست آتش را محل کاتش گدازد هر زمان
چون نیاید کس ... | کافتاب چرخ سوی ... نیازد هر نو
زبان ... | جام از رخش فوادی سی نوازد هر زمان

نام ... انجم ... بنیاد ... نوح
آسمان درگاه ... بنیاد ...

حکم ... تسلیم | ... تقسیم
... فلک | آن ... کرده ... نایم
... | ... تعظیم

گوهر یکی ز خرمنش که جان افشاندی | کو تشور ... در پستی
سایه و دیوار ابر چرم شدی | من ... اسپهان در پستی
گر طلب باده اشتی آواز ورد | ... زنار از میان در پستی
گر بهوی نام مردی نیستی | دست رازک ... زنان در پستی
ور نه خون بودی خط خاکشان | کی قبا چون ارغوان در پستی
هر خطایی ... گفتنی است | ور نه پیش از لب زبان در پستی
پرده خاقانی افغان ... | کاشکی او افغان در پستی
گر هم از دو پستو ... | دل به پستو جان در پستی

خواجه سلطان نشان مختار دین
افسر گردنکشان ... دین

یوسف دلها بدیدار آمده است | عاشقی را روز بازار آمده است
عندلیب عشق کار ... گرفت | کان گلستان بر سر کار آمده است
دیو دل ... | کان ... دیدار ... آمده است
... | کافتاب آسمان ... آمده است
دل ... چرخ فلک | کافتابی ... آمده است

زان سلاسل خشیجان بفوج و موج | زان جلاجل خجسته است آسمان
زیور امن از نشان امر او | بر جبین امن و جان بست آسمان
زان فلک را چون کمر پرورش | زیر پر خط امان بست آسمان
گنجهای گوهر پوشیده را | عقد بر صد جهان بست آسمان
از سر کلکش چو امر وام کرد | بر کلاه فرقدان بست آسمان
پس ز دون العقلیش اندیشه اش | آب بحر بین و زرمان بست آسمان
از خطوط جان جسم او استام | زان حباب از زعفران بست آسمان
از خیابی بست بخت او صبح | زان نقاب ارغوان بست آسمان
بهر نثرش نطفه خورشید را | نقش در ارحام کان بست آسمان
وقت استقبال عهد بخت او | قبه در صحرای جان بست آسمان
چند گویی عقد بخت او ببست | عقد بخت اصفهان بست آسمان

رای مختار اصفهان را گشت
آسمان مجبور و او مختار گشت

روشنان این حکم کاول کرده اند | دست آفت زو معطل کرده اند
کارداران ازل بر دوش ش | تا ابد منشور مسجل کرده اند

در مدح [illegible] خان اعظم [illegible]
[illegible] الدین [illegible]

بر شی او در روان خواهم فشاند
گنج معنی بر جهان خواهم فشاند

کلک او رخسار ملک آرای باد | دست او زلف ظفر پیرای باد
عهد او چون فصل و فصلش چون ربیع | این خطابخش آن عطابخشای باد
صیت او چون خضر و بخشش چون مسیح | این سیرکن وآن فلک پیمای باد
از در او بنیه تا حد چین | نام او فاروق دین فزای باد
ظلم او ارزن چو رایت وزرا باد | آتشش چون کوه با برجای باد
دشمنان سر زیر کشش او بوم | حاصل از طارم دل تنهای باد
خاک درت اقبال او در داد او | قایمه اش عید مشرت زای باد
دیده بانان بام چارم چرخ را | نقل آتشش گل صبح پیمای باد
پیک ایام را بر سر دو روی | نقش نامش صبح صادق رای باد
بیشتر گاه سپه خصم را | هم ز خون خصم می پالای باد
زان نی آتش فشان زاغ پیکی | بر سر شیر آن فضا خای باد
وآن سری در ابستان فتح | سرو پیرایی سر آرای باد
وز گل رای او که دید ارا او | مشتری بام مسیح اندای باد

روزی ز رنج اسپ سیاهی خلاص جان
فالی بزن بغیر که اختر از شنیست

در ششدری چه بکشاده بن جان
کز ده شاه زلی دو شش ده رشتیست

ای بوده زمانه رو درنورده امان
زان سوخته دو باده که زین جا برشتیست

خاقانیا بعبرت نه پای جگ
بر خاک این شنیست که کشور از شنیست

ادریس خانه کز منوچهر شد درست
عیسی که ده که موزینه خاقان اکبرست

در سینه جای آنکه سنگین چه ماند
ده زیر منت آینه خود بین چه ماند

جان شهر بند طبع و خرد و کیمیای او
ده خوان این عجوز و من فن این چه ماند

ای بسته دو نفس ترا بهوس عقل
تو بابی بست بستن آذین چه ماند

آمد سپاه دیو و دو نیزکان غیب
بی رقعه حال چون کرو منین چه ماند

نزین سمای چه سپهرست باشت
لب لب حال چون خود اصل آگین چه ماند

نی نار خالصی ای چه سپهری
موقوف حکم چه و شاهین چه ماند

روز شب صلای شام آمد بامداد
تو در فنا و دیگر بشین چه ماند

این گنج زر خام خو نعمت بی ج
در سینه گنج و حقه و نوشین چه ماند

در کام ای ز لب و دندان بر پاس
دار آرزوی بیه شیرین چه ماند

ای نور زمان فرو شد رخت از کشی
هنگام صبح زمره ز ما که بر آورد

یا لاف سستی بنیاد ای کاکان
یا پیشرن دویم درازچه بر آورد

یا طاق ابروان در آید خرخست
در طاق نخیف زحل اسد بر آورد

ای دور نیکوان که چار ده شب
تاخرج ماه کمیشه و ده بر آورد

سرها ز تخت از رخ ورخ ره بشکنم
چون نقش زمره چه زر از که بر آورد

خرگاه عیش در گنجینه قبه
ترکانه آتش از ره خنه که بر آورد

اندر شه بهشت منبر زمان ابر سر و بای
شیون بشام و باغ خور از که بر آورد

گرخون کشند خاک ز اشک و روان بجاست
گر خاک کوه ایگاه منوچهر پادشاست

گوران کشیده در دوران شکست پیش
ایل ایلان گرد گوران شکست پیش

اسپ سنان آن زمین شاخ خر از زبان
باز ارآتل زمین خروان شکست پیش

زان هندوی آینه چین بچین بست
دایت رای قدر خان شکست پیش

گو آن خراج ای بسی عجب آن ویش
گو آن مصاف غم آسان شکست پیش

گو رای که کعبه گردن قندیل زر ز دان
و آن روستا مخلص آسان شکست پیش

تشت طرار خانه تو صبح پیش
مهد بجل خانه خندان شکست پیش

خط بر جهان کشید زغال سیه قلم | بر سخت حقه کلک نشان چون گوشتی
از ره چهار حقه گذشت آن دو سه نوا | زیر حروف ما ره نهان چون گوشتی
ملک تره احجان بجهان نام رتبه بود | این ملک را زمان زمان چون کشتی
ما را چو هستان خزینه آتشی وصل | دریای وصل سوخته جان چون کشتی
این گلبنان ز دست نشان وی آتشم | باد و نشان شکوفه نشان چون آشتی
آسینه مجمره درد و خرم سوم داغ | بر گلبنان ز دست نشان چون آشتی
چشم سیاه شان که ز سرو آب گشتن | نرگس شمال و ره قان چون گوشتی
ما را خبر ده از شب اول که زیر خاک | شب با سیاست مکان چون آشتی
یکیخ نطق آشتی آزو زقت زع | مهر سکوت زیر زبان چون گوشتی
دانم که کوچ کردی از آن کوچه خطر | ره بر چهار سوی امان چون گوشتی
این داد قول او اول خاقانیا | تا چار سوی بهشت جنان چون کشتی

رفتی و در جهان سخن کار کار تست
خاقانی غریب سخن یادگار تست

نار بهشت چراغ هنر از تو دور ماند | تا زخاصای طعنه گر تو دور ماند
شد هیهات تخت سخن از تو دور ماند | شد خاک پا ر تاج دگر از تو دور ماند

این مرثیه در بدیهه گوید در وحشتی که او را از سفر گنجه باز آورده بودند در وفات امیر عضد الدوله فریبرز خواهرزاده منیجک خاتون گوید

ای روز ترسکان جگر شب فرو دریم | آن آفتاب باز ز چنگ شب آوریم
شب چیست خاک خاک که در آفتاب خورد | خاکی که آفتاب خورد خون او خوریم
ای قره آفتاب بشما در کسوف خاک | چون تخت شمس سحاب از خاک برتریم
رفت آفتاب و صبح روسپید او و شست | چون صبح و شب بلاس مصیبت نگستریم
ز جوع گوشه جگر شاهستان بجوزه | مین زخشم آه و گره بر خوخ اولا
ربع سماک و مهر و انجم الکشید | چتر سحاب و چتر خورشید بر در
چشم ابر گریه تا خند آرد نیا جهان | قفل در و گنبید دکوشن و در
تابوت او بت خرقه نیل و سوش او | رفت گرد هشت بهشت بسکرید
تابوت او چو کشتی کنعان بر شما | گز اشک نوح چو تختیح غرق
تشنه است خاک او زهر چشمه جگر | چون نحوی عرض وی بکار بر
در پیش گنبد فلک اینک چنبر و او | کاه چنبیان کشید اره سیم
شب بیره نقره خنک فلک ابر کی او | ای برکشید و دوم زبند او دو خاک گرد
بر گوشتان اشارت عیسی شنید رفت | بر خاک روضه او فرقه بگذرد

تا کرده گردون چو مارش گره بخت
سپهی ز قفای اژدر آمده

آن خدایگان که فلک زیر کعب اوست
خورشید هم شنوده بپای اندر آمده

مسکین طبیب اگر سیه دیده حال
کاهش بعقل قوت افزای اندر آمده

شیر از تنش ده چون که به بطن حوت
خارج چشمش دیده زای اندر آمده

گردون بتازیانه زده بر شام مرگ
مرکبش ... قفای اندر آمده

گویی بر شنی خنجر سوز و صبح
چشمیم ... ز جای اندر آمده

با تیغ شاه کردون مرکب نخجوان زده
کاسه آن ز حلق نیای اندر آمده

اختر شد آفتاب ام تا ابد ز پای
سیه ق برفت کرم تا ابد ز پای

ای گوهر از صفای تو دریا گریسته
بر ساحت آفتاب و ثریا گریسته

اجرام هفت خانه زرین گر تو
بر هفت خانه مینا گریسته

از رفعت بیضه آفاق گرد تو
بر قرص بیضه عنقا گریسته

از حسرت کلاه تو دریای ...
چون ابر بر جواهر حمرا گریسته

تا گشته تره آب در آتش بیاد ...
ششگر ... دفات تو بر ... گریسته

مردم بجای اشک ...
بر خاک تو ... گریسته

ای دل ستاره که اپستنی بشر
زان خوش عذار غنچه عذرا چرا

مارا جگر ... از صبح ...
آخر ز گوشه جگر ما چه خواستی

گرم کرد آتش شده در جان ...
زان خشک زیر تاج چلیپا که خواستی

گردیده ... دیدی ...
زان نو هلال ماه دو پیدا چه

بر سقف چرخ ...
از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی

زان کرد ما ...
ای ... چشم ... ما چه خواستی

گو ... آفتاب ...
زان گوهر ... ما چه خواستی

آخر تو آسمان شکستی ...
از قند و درج و درج ... چه خواستی

چون ... از ... دیده ...
پس زان نگین لعل مسیحا چه خواستی

ای کم ز موی ...
گلگونه ز رسیده ... چه خواستی

ای اژدها ...
از طفل پادشاه جم آسا چه خواستی

گر ...
زان شیر زاد سنبله بالا چه خواستی

قاف ...
از زال ... تنها چه خواستی

دست ...
بر گوهر ... چه خواستی

... شاه ...
از غنچه ... چه خواستی

دیوان عمر تو ز قضا بی گزند باد | ای ملک را بقای تو سرمایه آمده
تخت چو فلک شام بخشند نشان | همسان شام و صبح بخشنده آمده
از خوش گفته ام ز دو باد کار تو | هم شام و صبح بخشنده اجر و قدر آمده
فضل ام پسند ترا نام در جهان | کمال دیده فلک اکبر آمده
حکم تو دیو بند و حسامت جهانگشای | اقبال بود تو در آسمان کشای

این مرثیه در حق ابو الفوارس گوید

کارم از دست بابر و گذشت | آسمانم از چرخ لاجورد گذشت
همه عالم شبست خاصه مرا | روزم از آفتاب زرد گذشت
روز و دوش هیچ دیدام ماتمک | همه عمرم بچشم درد گذشت
زین دو تا ماتم سپید و سیاه | که برین سبز تخت زرد گذشت
با بغنام ندو و کار وصال | که چو باد آمد و چو گرد گذشت
هیچ حاصل نجسته و نیم بخت | آنچه بر من ز گرم و سرد گذشت
همه آفاق آگهند که باز | کار رخا قافیه از نورد گذشت
خاصه که گردش جهان جهان | آن جوان عمر او مرد گذشت
جان پاکش بباغ قدس رسید | زین مغیلان باد و نبرد گذشت

ای حریف عدم قدم در نه | گم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید و باد و هوا | بانگ زن خستگان عالم را
بین که دوش خاک مپرده | در نوردید این بساط قدم را
رخنه کرد آن ناوک سحری | این مسلس حصار محکم را
پس دست جز وش در هم | چاک زن این قبای معلم را
پستی گیرست خیره بارنگار | سقف ایوان طاق طارم را
کیدم از دود آه خانه نفی | تیره کن این لباس ماتم را
که بخون جبه سوم اجل | خشک کرد آن نهال پر نم را
خیره تا زاب دیده آب زنیم | روی این تربت معظم را

دو پستانش بگزند و جمه کرند
دو پستان جمع که دشمنان ترند

گر همی کافتاب جاکر اوست | قطره خاک تیره جاکر اوست
جان یک کان فدای آن خاکی | کان لطف جهان بجا ور اوست
حب گو مرا چه در جاست | مرغ عرش است کانچه گوهر اوست
ملتزم بیست به من | که چه بخشیست

عالم از چشم فرو رفت او / دست به پسر بستان گردم شد
دیده سپید از برای فرقتش / دو زبان چون درخت گندم شد
در شبستان مرگ شد از پی / که به پستان حسد تعمم شد
تا کی از هجر او تظلم / عمر او در پی تظلم شد
تو ز چشم زیست خاقانی / خاصه کو عالم از چشم شد

دیده وار از شرم بر جهان بگماشت
هم ز دیده جهان گذشت و گذاشت

دور از چرخ فرو مرده بسوزد / سال عمرش دو ده نخورده بسوزد
لاله زار دو پستان بشکرده / نغمه زیر ناشنوده بسوزد
بلاکش نیاز مرده جهان / او جهان از نیاز مرده بسوزد
شد به ناگه ز ربوده ایام / به زر ایام نا ربوده بسوزد
دیده وش نکهت برج ایتمام / آینه عرش نا زدوده بسوزد
کفن برگ را بیوه تنش / خلعت عمر نا سپرده بسوزد
روز عمرش خطا فتاد برو / خط اشر نگه نانموده بسوزد
هست بر چشم عالمی نادم / نقش آن پیکر ستوده بسوزد

باز پرسیده ام حالش را
تو چه حالت ز لب احوالش را

ای بصورت ندیم خاک شده / به صفت ساکن سپهر پاک شده
از ره آن تو وقت جان سپردن / ملک الموت شسته خاک شده
جان پاک تو در صحیفه خاک / چشمه از نور پاک شده
چو در پیش آمده پسر استقبال / عقد گشته دو حلقه چاک شده
سپید از چه چو سپید دم صبح / به فلک بی نصیب و باک شده
نفخت بحلقه صور صبح / تشت یا چاک سپید خاک شده
رگ از چوب کرده [illegible] / پس جدا [illegible] هلاک شده
بی تماشای چشم روشن تو / چشم خورشید در مغاک شده
شعر خاقانی از [illegible] / سنگ خون کرده در مغاک شده

در مرثیه پسر خود امیر رشید الدین گوید

بر سر رشته عجز کمر بندیم / دنش رحمت ز حسد کله بر خطر بندیم
بار محنت به رخ [illegible] / نفس [illegible] پس از [illegible] بندیم
کاله [illegible] چاه صدف [illegible] بندیم / [illegible]

چون بجست از پس ظلمات چو اسکندر کون | بند خون پیش دو یأجوج جگر بر بستیم
خاک بنجای عروس که ... | ز نوش قصه عروس و سایه بر بستیم
بنده ایم ... خاقانی | علی ... تابوت به سر بر بستیم

دلم ... عشق ... می‌رسد
... زده ... بر سر می‌رسد

دل چو ... | خود ... آن ... می‌رسد
بهر ... کام ... | چون ... جگر ... می‌رسد
چه عجب ... | ز ... نظری می‌رسد
روز عمر ... شام آمد ... | غرق خونم ... سحری می‌رسد
ز آتش سینه ... سیماب ... | جگر ... داغ پری می‌رسد
کاسه ... | گشتن تخم ... می‌رسد
ریزش ... کام ... کاس | روزی کان ... قدری می‌رسد
شهد ... جان | چون ... خشک تری می‌رسد
گر ... | گر چه ... می‌رسد
گر ... زین ... | گر ... می‌رسد

... دوست ... آتش ... | لاجرم ... کوی ... می‌رسد
... | ... بگنم
... | چشم ... بگنم
... جان ... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... نظری بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم
... | ... بگنم

چون شب غرام سیاهی پلاس — گشت قبای سپیدی ترک گیسوم

بهر صبح ازلی شب اندیشه ام چون بران — گر سپیدی سیاهی بجز گیسوم

آفتاب صبح خوشم عجب صفت جو — خاصه که سپید موی بجوید گیسوم

هر جوانی که بیاد جوانیش نشانم — هم چو سیم در نفس ز شب جلوه گیسوم

چه نشینم که قد موخته الا در غم تو — بر نشینم در میدان قد و گیسوم

وانکه موی از شب سیاه بود روم — در سلطان فلک بر سر خسرو گیسوم

آنکه موی مرا نه کری تعیین کرد — کاهش موی تو کنم نه زر تو گیسوم

چند صفت موی گران نه سپید در — مرز نان جو به آهن و گرد گیسوم

هر چند فشانم زر عمر جوانی — جو در نقش خرم دل نسیم گیسوم

ای موی سپید از نم چه اثر ماند از تو
تو خانه دل بی دود آه مرا خبر ماند از تو

هر وقت تو از این جهت زرد — چراغ رخ تو سپید عمر دود
تا خسرو کان ز پیش سپید دو راه — از جهان بتو در بسته نظر دود
بی زبان نعت آن است ز تمنای روی — چشم پر ز پیچ گوش آه دود
گرچه قدر ما خاک چهره در رفت — گفته ای پسر خاک بود پرده دود

مقطعات

یا منصور ز رحمن شاه فلک — انی اتیک عبد زنق خانیا
قد کنت فرتدانا در کنی الحدی — فقد وت مر دیار به نیک شانیا

همه کارم ز دور آسمانی — چو دور آسمان شد زیر و بالا
لب لعل تو جو در ساز — از این دندان کنی آتش سیاها
که این زنگاری آیینه شما — جو شسته باد نشانم سر از پا
دلم مرغیت در قفس بسته جون سنگ — جو سیم قل هو الله ی مصحف
که سنگ آب نطق من بود — بخوانده قل هو الله طوطی آسا
مرا گویی چرا بالا خیالی — که از بالا رسید مردم بالا
من اینجا همچو سنگ پخته — گر پستی تیشه باشد ز بالا
مرا در پسته شوان داشت بر بای — ز پیش را عبا کویان عیبا
که کس ان کرد شیر طاوس — عجب رشتت بطاوس جیبا
اگر شب ما رکیز رو جو سیمرغ — نزد دی رنگ مغز درست از ریا
چه او ز کس دستار طوطی — چه او شد مرغ ز این دیبا

عجب انگشت‌کش است آوخ از آنک — هنر انگشت‌گز است مرا
نو به نو درد گشت است دلم — که یقین پرده‌کش است مرا
یک نبودم دم و دنیا زدم — که عجب بود نشاط است مرا
آنچه بایست نداد به من — و آنچه داد نبایست مرا

خاقانیا بیا که [illegible] — گر خود به جای همچو خورشید اقتضا
کامد جهان چو همچو خورشید [illegible] — زاده و برده که جهان هم [illegible]
رفت آنچه رفت و [illegible] — بود آنچه بود و پشت فلک همچنان دوتا
[illegible] — نه در نجوم آن خللی آمد از قضا
[illegible] — دور فلک بکار و [illegible]
آخر [illegible] — بند فلک گسسته و جرم زمین بپا

هر پس از به خلق [illegible] — ولیکن [illegible] خلق را
[illegible] — ز عذری که طبعت آن خلق را
[illegible] — گر صدقی بود به زبان خلق را

حب الوطن از خطای ارم [illegible] — حبی شده [illegible]

چون شاه بازگشت ز انجا [illegible] — [illegible]
من بانگ برکشیدم و گفتم کای [illegible] — [illegible]

خاقانی از رباط [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شروان ز باغ خلد [illegible] — گر باغ خلد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
شروان [illegible] شروان خیروان — من شکر گویم خیر و شرف تا رسد مرا

[illegible] است که زانجا [illegible] — [illegible] از انجا [illegible]

الف را ز اطراف قلم پیچی | کرده جدا ز غنچه واو اصل بالا
ز شاخ از برخ باشد مرتب | شه بار از سپهر برگ باشد مهیا
قیاس از درختان بستان گیری | به چمن شاخ و برخ درختان
ز هر شنده کی ... شنیده | که بالای سپهر طاق شکست خود را
ز لعل از بر فام زر نشیند | ز لعل و زر کان چنین است عمدا
همه پرچین برو دست زیبا | ز انده جاش که دارنده جا شا
همه پرست خانی بار سپه از پیمان | ور دست فاش بیکان سپید
همه پرچین و در دیده نصل | عطا ده و دوری تسلیم بیان الا
چو رنگ بسته که انسانیان | جو اوست روشن سپکر روح دانا
ز آب جانب رنگینه شم سپید | ز صبر برگ آب باشد به دیده
که آینه نمایه زیر سبک روح تیر | جو چنگ سپید زیر آب شفا
دو پنگ شیوه ... | ...

عمارتش که ده صد سال و به جز این بنا | قباله دار ازل نامه تمامش را
بحکم بانیه نور وی آسمان پرسال | برنگ زشرف آورد تماشش را

من که هم عزم خراسان داشتم | زانکه جان بود آرزومندش مرا
دل ای بنده بر عزم بنهاد | نیک دامن گیر شد بندش مرا
از پس ... الدین نگاه کی گیری | نیک شرم آید ز فرزندش مرا
آن شادی که یافت اختیار شد | آن ضمیر روح ... دلبندش مرا

قطب سپهر صورت یعنی رکاب شاه | در اوج وار ملک سپیدار کران آب
زان پس گردی تاخت رخش تیزی احو بیا | چون دیده دوی بسته رکاب فشان آب
در آرزوی رکاب شاه نیز ... | تیر درست شده در میان آب
ور ماست شاه زیر رکاب آهن شکسته | صافی شکسته جای جواهر لسان آب
شمشیر دوست آهنی آسمان گاه | آن آینه که دست تماشش همی آب
هرگز که دیده آب مصور در آینه | آینه که دیده مصور میان آب
هرگز نه آینه شوان دید آفتاب | این آفتاب و آینه چون برکران آب
غرقه شد از حسام تیغ شنای شاه | کاهی نسیج آتش که پرنیان آب
الحق چه صورتیست مجسم حسام او | گر خون نه ضرو کنده کند امتحان آب
با ذرخشنده ... دل بود آب را | شاه اطلاع یافت گره ز ... آب

ای ز نی شکری عذرت بسم | کافت عذر سلاک امم است
عذر تخالی نبید و فات | اینت بنیاد که جا را هست
صبح محشر سترن حب حسین | کافت تب زن از سجست
در فقه گنه رو بیت سبوخ | سر خی عفو سبیل درست
عذر چون لذت در بیت بخت | کاز خش است بر دین الست
تا تو چه پید انفاقی ... | سر چه صحبت شبهی هم تست
خانه ور گوی تو بازیسه و دان | گر ته اهل تسین متقسم است
من وصیت بوفا بسگفت | گر چه امروز وفا در عدم است
دوستی گم کن جو رخ ای که دو | انچنان کن که شمار کرم است
هر که او دوست بر انده تو جان | گر نه در چشم وفای تو نم است
و انکه او دوست به انصاف بزد | سوزد آتش که سزای ستم است
وانکه را دوست بیفکند ز پای | سر فرازش کن اگر شاه جم است
و انکه را دوست بتنبت رو گرد | مپذیرش همه اهل حرم است
شاخ کو گر گنه آتش بستیز | نشان از همه شاخ است
و آن گلی را بشانه بخید | بر کن که همه خانه عدمست

بهتر آن که درشتست و نه نرم | کو درشتی صفت فحل ز است
خار پشت است کم آزار و درشت | مار نرمست و سراپای سم است
از درشتیست ستون قایم تیغ | گر بروح تکیه گه بوستیم است
آب نرمست ولی خاید طبع | ساده رنگست ولی هیچ جفت
سنگ درعین درشتیست امین | آب سم گاه مهک که حلم است
آب را سخت درو بر از آهنگ | سنگ را انچه خون در شکست
جلد الاثر چه سری را صفت | فرق کن کین ملک است آن جشت
خنده مغز ای پسر از پسر بستیز | خامه کانفاس برانش شم است
بل سراز اسپ و گردن معنی ز | بر فرزن او دوش گباره عزمت
پس نگو ای همه آدمینه | آدمی هست ز شیطان سیمت
درز بر کی حبه شان بسنگ | گر دل خسته و بر زرگ ز خم است
از خلال ملکان بستر کن | تا عصا کان شبان فخمت
بر سر دیده د بس ار چه چراغ | زانکه با خواب در اوبست
دیده قبله چه راغی بکند | آتش محراب زده ز ظلمت
کاو در او جهان برافزید دن | چه عجم کوه و سپندان دست

شمس را خوان به وصفت شرف
شرف شمس او قسم است

از بدان تنگ عقده دارد که
کژدم اعمی مار ارقم است

اعظم سپهبد او توقیع تیکیت
علی کشته و توقیع بر این قطب رفت

خاقان ز نخجای کز بخت تیکیت
کاو ملکوت زمین حسین چو رفت

قطران که بخت از مضمون بر ...
آن چون تو نبال این چو پی ... رفت

قطران نخبه غلام قطع تو
فضلون خوان بیت تو فضله رفت

صاحبا تو نه تحیت من
پیش تو بوسه پرواز رفت

قطره گزشت طراز ایم
همچنان چو جوی در طراز رفت

پیش خوان پایه سلیمانی
تحفه گم تا رفته از رفت

زنده محمود شاه هند گشای
قصه بنده ای ایاز رفت

حال ذره به آفتاب رسان
راز صعوه به شاهباز رفت

سنها پیش گفتیا و دویم
از من این یک سخن باز رفت

کر مرا ز افتخار تست شکست
مو سیاه ای چاره ساز رفت

زهره اگر خادم تو انشد چه رو
تا زه با گوزه که از رفت

بی پستی که بنده قطب ابر زید
تا زه با جاه عقده وا برد رفت

تا زه پرورده گر طبع تر
گر گشن با حجاب باز رفت

چون گوهر بنگه ماه را من
از عز اقش سوی مجاز رفت

سلام من که رساند پهلوان جهان
جز آفتاب که چون من غلام ... است

صبا که گوی ز این نامه شد بدان درگاه
که صورت کرم امروز آن ... داده است

فلک چو طفل عرب طوق از شده هلال
که چون غلام حبش داغ بر کشیده است

نگاه داشتن شناس ...
که جان ... آفتاب سپیده ... داده است

ز عقد آن خاک ... که کند عدل
خود خط ... کی ... داده است

شستم عروس فلک را سپید ...
رخت باغ سر از خواب ... داده است

شنیده ام ز من حفظ آن ... الغیب
ثنای ... کز صفت ... داده است

به پیشگاهی ... تیر ...
لب آن ... کر پیش ...

ولی دل ز سر سام ...
زبان ... ز آنگه ...

به حکم آن ز ... قصه حال
نگفته ... بان ... دلم شنیده

بلکه جو دست خانه اسباب حل	مسند حرم کعبه چل آفرین درست
چون تجلی شد پیش رخ ربش	کعبه حرم در آمد و پیش کعبه بخت
از حرم کعبه خانه از اقبال خانه	حلقت زد و هیچ کرد و پشتش بنا درست

گفتم ای دل ای مهر و مهان جلال	نقل و سبب از تاج و دانائی درست
دل جواب داد که نقل پیش	تاج بخت آسمان بالائی درست
بچه او دانه و دام است در باغ	دانه مرغان جهان دانائی درست
این دو طفل شده دام و باغ	پرورده عشقش بیولائی درست
یار آسمان دست و خاک پای	دید طفلان دانائی درست
پیش نگران مهر پیش عشق را	داغ برخ کشش بالائی درست
حامل شش زیبائی نقد صبح	گشته در جنبش بیولائی درست
هر شب بود زکار پیش	هر طرف از شکرگاه ائی درست
شوخ شرقت منزل عاشقش	سوی فتنه جهانی درست
شب جمال شب است خوش جان در	سوختند سوی خود خانی درست
از تن و دل چون کشتی نون القلم	از دو شیخ شکل طرزائی درست

طوطی و بس عنبر خوش پس کند	سوی طوطی شکر خند پنهانی درست
بین بین طوطی [illegible]	[illegible] درست
او جشنها [illegible] از سر	تحفه‌اش جان جهانی درست
روح [illegible]	از نظر گوهر [illegible] درست
حاضر دل [illegible]	گوهر [illegible] درست
جون زمین خاقان کهستان طبع	[illegible] درست
زر تو نقش [illegible] نظم [illegible]	[illegible] درست
آمده تو شمعست انگشت شکر است	شمع و شکر [illegible] درست
بود ابر سلیمان خوش ساز	زمین [illegible] درست
[illegible]	[illegible] درست
[illegible]	[illegible] درست
[illegible]	[illegible] درست
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] درست

دور فلک ابر [illegible] | گرچه همه [illegible] شعبده ساخته است
من [illegible] که خدای مجیب [illegible] | شکل فلک [illegible] حلقه در است
[illegible] جای [illegible] گندم [illegible] | مسکن خاقانی [illegible] شبانه [illegible]
آنکه [illegible] | نیستی است آنچه حاصل [illegible]
[illegible] سال [illegible] | خاقانی [illegible] جای [illegible]
[illegible] | دیده خاقانی [illegible]
کار سخن [illegible] | [illegible] کار [illegible]

خاقانی [illegible] جهان [illegible] | کار [illegible] جهان [illegible] حکمت است
[illegible] | این تیغ نطق [illegible] قیمت است
[illegible] | چون [illegible] رحمت است
[illegible] | لیکن [illegible] رحمت است
[illegible] | گر [illegible] عصمت است
[illegible] | زان [illegible] است
[illegible] | احسانش [illegible] است

بوی [illegible] عشق [illegible] دود و دیوار | پس [illegible] است
با [illegible] تخفیف است | پرده [illegible] کلبه است
اشک گرد [illegible] | دل [illegible] است
یعنی این در چهار دیوار است | [illegible] گردون است
از برون [illegible] | در [illegible] آیات است
خانه در بسته دار بر اغیار | تا در او این غریب مهمان است
برگ عیشی [illegible] خاقانی | [illegible] نگار است
عالم از [illegible] چارپایی | [illegible] ارکان است
خانه را هم چهار حد باید | کان [illegible] ارکان است
حلقه عیش [illegible] | کان [illegible] زمان [illegible] است
زان گرفتند چار [illegible] | [illegible] چار [illegible] است

خاقانیا ز دل [illegible] گران [illegible] | گر [illegible] سخن [illegible] جسم [illegible] است
گرچه شکسته [illegible] شکسته نام | [illegible] شکسته دل [illegible] است
[illegible] مصطفی [illegible] چهل | چون [illegible] سیستان [illegible] است

[illegible]

خاقانیا جواب رخت رفته دو دل　　پستان فراق کش که دهان آشنای او

بر خستگی دل مطلب مرهم قبول　　مژه دل به مرهمی که جراحت فزای او

آن زه که بر شکسته نوازی کمند باز　　بینی که چون شکسته نوازش آشنای او

پیدا بود که آن شکر از شکسته کیست　　چون زه از آن کمند که او نغمه‌های او

کس هم که کام نیست او آن گیر ان　　اورا زره چیده که سرودش نقابی او

همچنین فرموده نیز خاقانی　　کافتاب اینچنین هنر ورست

بحکی عشوه که گفتش ناید　　گو ز تیر جفا جگر دورست

تار موی سپید دید که گفت　　که مذبوحی دل نو آسوده است

آمدی از صبح روز بگزید　　گر پی جان سپید افزوده است

بر سرت جای جای موی سپید　　نه ز عذر سپید گیسو درست

سالها نیست تا بخت سپید　　از سپیدی بخت دلسوزست

گرچه موییست سپید شبی و　　سال عمرت هنوز نوروزست

شب گوتر گه صبح زود　　زنشان درازی روزست

تو جهان فرخ جوز و ح شکن نگیست　　سام را جعل جام سینه روزست

[illegible]

نسبت از علم گیرد خاقانی　　کو قفا شاخ علم ادبرست

علوی گر نیست علم عیسی　　نقش سحر ز راست هرچه بر حجرست

عالم است از صف عباد الله　　جاهل از زمره همه الکفرست

شاه بشناسد محل گوهر　　تخت زاده شعشعه محورست

زو مخدوم فضل تو نقص است　　پیش هر کرم شک تو بورست

زادن فرموده عنوان نشانت　　گرد عطار فرموده از اندرست

چه عجب زیره گرش شنید آب　　گوهر زده آب سیم سراست

زیره ده زمان نشین گوشه فلک　　ره بسیار ذروه کاده راست

نزیکان ذره کاه در شیافت　　کال عمران فرموده البقراست

دی چه بدل باعطلی کردم　　کو ز توحید هیچ ساز نداشت

آستین فضول می افشاند　　گو زمیان ربطی اندا

آخر از بهر معان شکستیم　　گو سلاحی بجنبه نخار نداشت

نیک دو راز خدای بود و من　　مر او جنبه خدای باز نداشت

با ... ز تو غضه تم و اوی　　بر سکی گو نیاز نداشت

[illegible]

رنگی باد وقت کشتن میوه منبه الهی
گفت مقصود از وی آنست خویش برگشت
امتحان عشیم خاقانی که ما را دو کار
میوه دانه و بیخ و نیدون تو گشت

گر نشستی وای خاقانی
ز دور عیب و نقد ترا هنر است
زحل بخش تیره دودی کر
گر ز مشتری بیش مشتر است
مرکب نقطه جمع شد
نقطه بالا و آب زیر تر است
آن زمینی که بر سپهر من
دانه در زیر و کاه بر زبر است

گرچه خاقانی از اصحاب دور نشست
سوی آن گفت که در صدر تو ام هم جد است
صدر تو دایره جاه و جلالت هم
در تو دایره هر جا که نشینی صدر است

خاقانیا بیعو زنی اهل کاف نیست
بالای این سخن در آن سرای کس نیست
جوزن سه دانی ز هزار شکر گوهری
کین سر که سیاست یکجای کس نیست

گنج دانش است خاقانی
کار دو زنان تو با زنگ جهت

هر علم را که دست کند در پیشه ادب باش
گنج نیدو سر عشق که هم شهر شهر است

من قلم را نم دو بود دیبت
گلشن من که گل نو شده است
دست من گر نم پای دست بل
قلم من که گل نو بوده است

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن خورد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مار چوبه کند تن به شکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

مرگ خاقانیم ز مرد و جهان باش
بی نیازم چه خوب برد و چه زشت
عاقبت خود ز تیم این سری بیارد
منفعت خود ز تیم آن سری زشت

کس بخت آزاد من نگاه رخت
خود نبود آزاده هر که آزار رخت

شو خاقانیا منزوی دوست
که دولت سایه تا پاید است

سر دفتر اندوه من چو صبح [illegible]	بر [illegible] عالم در بست شب [illegible]
گر کیمیا [illegible] نیست چرخ	سرش [illegible] گونه گیست
در پیکان [illegible] عنبر	در مشتری [illegible] یافت بخت
جز از گریست خون که عطارد [illegible]	عنقا بخت [illegible] سلیمان که [illegible] تخت
زین پیش [illegible] بود [illegible]	زین غم [illegible] صبح [illegible] بخت
آتش چو هست [illegible] میان خاک	[illegible] صبح شد [illegible] رخت
خاقانیا [illegible]	[illegible] کار [illegible] بخت
پس [illegible] خسته [illegible]	دیده [illegible] زیست رفت
تحفه [illegible]	دیگر [illegible] رفت
گر خرد [illegible] شناخت	کین جهان [illegible] کس است رفت
هر [illegible] رسید [illegible]	خاطر من [illegible] رفت
دیده در پرده [illegible]	گفت محنت [illegible] رفت
سر [illegible]	[illegible] خسته [illegible] رفت

خود دیده ندارد دل خاقانی عجب	گویی که چه بود [illegible] داغ
در عشق اگر آینه [illegible] سنگ	فروغ [illegible] ساخت
دل از دست [illegible]	گر عشق او عقیق ز اشک من ساخت
من از دل آن زمانی دست شستم	گردون [illegible] ساخت
بر هم [illegible] میانه دل من	گر خود [illegible] ساخت
[illegible] دل [illegible]	هلاک خویشتن هم خویشتن ساخت
ز خاقانی چه خواهد دیگر این دل	جز آن [illegible] محنت ساخت
ز صبح [illegible] حاتم طایی	[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] احسان	[illegible]
زین اشارت [illegible] خاقانی	سرفراز [illegible]
پشت خم [illegible]	همچو نون و القلم [illegible]
[illegible]	چون سخنهای [illegible]

خاقانی از عراق سوی کزین درگذشت
با صد هزار درد بدین سر رسید
هرچند در دل آرزوی هر کزین گذشت
افسوس در کزین کگی در کزین گذشت

خاک که بنده بوی پاک اهبه است
نعمت اندر ایام همین زنده جاوید
شد و لا اقسم بجاک اهبه است
کابرش جل او دیده اهبه است

خواستم گفتن سعادت ابد
هرگز آن از قدس خاک اولیا
نیست حاجت کآب به گوهر است
گفتم ابر من گوشام مهر است

شکر انعام پادشاه گفتن
واجب شکرش بجای کس نیست
گرچه انعام او مرا شکرست
شوان کان درای غایت است
گوهرش اندر نهایت است
شکر او را ز من شکایت است

خنده ... ملکات
... تا جه ... گنجینه
کان ... فقط خانه است
بر وی ... چشمه دل خانه است

مرا خدای جهان ... افروخت
گر ... انعام ... اعدای ...
دلیک ... طبع اعلی ...
گل ... پستی دل اعلی است

نظیر ... گشتاسب
من ... بر خاندم شاه
گر جای ... نشست
گوهر تا ... نغمه است

خوش ... عمر خاقانی
که کان ... آب حیات
... ماه ... است
... طاعت ... که کشش انگند
صید گرده ... که اوست
بنگند ... صید کن چه ... است
کز ... شاه کافت
که ... مال ... کاست

کسری همه ... در ایوان نوشت
خورشید ... شبستان نوشت
عقد ... سلیمان تخت ...
... نور رسید ... گان نوشت
... تحفه ... تا زه یافت
رضوان ... بر ... بستان نوشت
این تحفه ... شد ... جا
تا شاه ... پس ایوان نوشت

تاج بخش صاحبان آن دولت	کز فلک هر دو دری از در او است
قاصد بخت است [illegible]	ز [illegible] قاصد بر در او است
هست خون حسود او [illegible] قضا	هم ز [illegible] سرش [illegible] او است
نقل [illegible] شهان [illegible]	صفوة الدین [illegible] او است
با شکوه [illegible] تیغ [illegible]	که [illegible] او است
[illegible] نقش [illegible]	بر سپهر چرخ کان خزانه او است
وانگه [illegible] چرخ [illegible]	که [illegible] نشان [illegible] او است
[illegible] مرغ دولت خاقانی	هم [illegible] آشیانه او است
[illegible] جهان	[illegible] جادو [illegible] او است
از فلک [illegible]	که فلک بنده یگانه او است

[illegible] حدیث خانه [illegible]	زان [illegible]
[illegible] خاقانیا ز خانه [illegible]	خانه من [illegible] خانه [illegible] است
بود مرا خانه [illegible]	نیست [illegible] خانه [illegible]

بنگر مهمانی تو ساخته ام	گر چه [illegible] ساخته مختصر است
قدری گوشت [illegible] در بریان نیست	لیک پالوده [illegible] است
چیست پالوده [illegible]	گوشت [illegible] در بریان [illegible] است

خاقانیا چه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] سخن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	از [illegible]

[illegible]	[illegible]
گفتم [illegible]	[illegible]
این دهان تا [illegible] خوری	[illegible]
[illegible]	[illegible]

چون جهان رخت عروس صبح شود | شمع سحوری که بعهد او نشست

قبله جهان از تو سلیمان زمان | کوه شرف کعبه دار طلبگاست

کعبه تو و سبز پوش او زرد چو | جامه او هم از ایشان که کهنه جامه است

ور چه بری خوانده نخستین را | خواسته هم آورده ش زر بساطست

رستم تو بسر برش شاه کنم جان | گر بست عقده و نیکی اثر حیات

چادر و بر سر کشید چون جان و تن | در کف عالم سر بی‌ابر جامه است

مقصد چه چیز دین و ساز | بر کیمیا خانه بیش چینه در عادت

صوفی خفته آمده چو... | صومعه دار و کو فقیر بساط است

مست جهانا بزرگ ... زوال | چادر و ازان عیب پوش پنهانست

گفتم چادر و روی ... بگیری | گر نه شرم داشتن چه نهانست

گفت بس از چادر که چادر من | خود چه کند بر عیش عالی چو جاست

زین پس کر این عیب چادر زرست | تعبیه خانه که بهتر جلاست

ویستگانی نو شاه جانم ... | خواه رو آمدم شکوه گردون ...

جان چه و که تو در نشست تعال | شد بار بخت و دو زخ دو جلال

یکی چه و که فال سنی ... | دوزخ آمد و از قال ...

باسر سر فرازی بعزت نگین شاه | چاره دو دست ره مختال ...

اسکندر آمد و دریا موج ... | صبح سپید نوبت دجال ...

بر شه و آن نقره زرش | گر ... بیش زر اوست

تخت نقش جاودانش ... | پیشم چرخ کمان ...

وانکه سپند چرخ ... | گر جهان نشان شاه اوست

ای شه شهزاده ... | اقلیم چارم ...

نقش نگین ... جلال | شرح ... کمال سلیمان

خود خاتم ... سلیمان | کانگشت که ... جهت

اعطای ... خشم | سوز ... و جلال

تا از جلال ... | نقطهٔ ... نیاز

... غریب ... | تعبیه دست که عرضه ...

ای شه نه آن کسم که کنم قصه با تو زان
هرچند خاطرم ز رو کار غم پراز هوست
بود او را عجب جوابت که چه چیز
در مکتب رضای تو طفل معلم است

ای آنکه حاکمت همه روی زمین
تو آفتابی و صد ره تو آسمان اثر است
زهره در خانهٔ تو شرق و غرب پر روشن
که بر محیط جهان خانهٔ تو پرگار است
ز بس که بر سر تو است لب نکات رسید
که همت تو لعل نعل بسا بسار است
بست عدل تو بادشه پر عقابه
که تیر از خنجر تو جز کمان نقار است
فنون حصنم تو بحران فخر بر ساست
که منور حصنم بر بسام حصار است
مرا به دولت تو همتیست رفعت جای
نه در خور نیست ونه سرای مقدار است
فهم چیست مرا به مراد و شد ملوک
تو که خدامی ملوکی ترا همین کار است
بدان طمع که رسانی ببالای پستانم
شریف وعده که فرموده دوم بر است
با شتغال اشارات تو که بانی فتح
دلم خانه بجا و چه جای نقار است
سجده تحسین آن آید از کرده
گذشت مدتی و خاطرم گران بار است
ز لطف حسن تعلقی بر و صد است
ز صد ره تو به حسب گنج بر او است
خدایگانه اگر آن جا ... سخن
گرا که کرد آن خود ... است

یکه و بیت تو انچه داد گانی کرد
برای کش کاخ تو خوان سعادت
زاکه صاحب کانی خر فطرنش بیه
چیل و ست از عرش کنی چو دار
بر در مردی اگر که صد چو سینی
کم از تو اخته صدول قطب گردون است
بیا چیز طلب بیکم در بن زاری
تار کی انه کام نور که چون است

از بی شهوتی چه کانی عنبر
عمر گاه و تو هر زمانی چرخ
تو بکی بن و جان بستان زاری
جان بستان تو جان بستانی چرخ

باشفیع صد هزار است جو خاقانی بر
بنده تو بود و به دست تو ایمان گرد
گر زبان خیانت است به هر جای
آن خیانت بر گرفت کشتی طوفان تازه
خود زبان و بنیاد آن خجالت گشت
برادرت بگفت نفتاد ویران تازه
زین سخن عفو اساسش توبستی رنج
کالامان گویان مه بگاه تو بیان
رفت زنی کچه گاه کرد کند زنی و سفیع
تا ش شیدی که او با تو به پیمان تازه
پیش که نفس جستی بر سر بان تازه
پیش قدرت جان قدمی جست دوران
ای دو حرف از خون آلی است ودر جانش است
تخم تو بهشت که خوناب برگ کان تازه

چون شکنج چین تو داری آهوی چین گو مباش
آهوی چین بسته در سنبل چرا گیرند

گرچه پیدا شد ز مشک سنبله نکهت برد
چون شکست یافت ببرگرد نه خطا کند

دیوان جان و تحفه دستیاد آنم
کرده ان دیوان و تحفه غیبی نشان کنند

دیوان من تسبیح تو ورد وی بود
جام صفات بزم تو روح صفا کنند

ای آسمانت گرده زمین سر تاج
تا آسمان خاک درت توتیا کنند

با ذات تجلی خضر که خضر این جهان
صد سال آن جهان بشمار بقا کنند

هشت صدر آرا دولت تو در بهشت
بر آسمان تو در های آسمان گشاد

قرشی های ای ز رهیت تو در سرشت
جائی ظفر ز تیغ تو گرفت نشاد

بارگاه تو دارای کشان سپید صفات
نور که بو که نسیان ماه تیره شد پیدا

سپهر نوبه برون سپیده گان تو گشت
از ان قبول قبول جان سرشت داد

ز سپید جهان کمینی از دواد جات
گر صورت شب و روز آمد بجزین نهاد

چه حضرت تو دستان فطرتی سخن
مدام جام جهانه که تشنه تا بنده

نبود شنبه ده تا بود او چه بود حسنه
کجا رضای تو نبود نبود و بود مباد

رضای خاطر من جز رضای ادب حست
گر آب بود از پسیح بخم قوام

تا تو آن شتر سوار بی نور نیز
خار و حنظل نیز شکر کند

پیش اشتر ولی تو خدا قانی
یاد تو خبر بجام جسم نه

دوش از دوربینانه دو ادم را
اشتری ده که زیر بار دو نه

اشتری ده که بار من بکشد
در فروشم بتا زی بخبرنه

ور نه بی نهمت صد دشنام
کرگی زان با شتری بزنه

در عجم کیست کو بطفل عرب
طوق تو در گلو نمیدارد

همت در جهان نمیگنجد
نفت دریا سبو نمیدارد

آفتاب چیست تیغ تو غروب
جز بعضه عدد نمیدارد

اگر فیض دست تو نشنید
چار جوی از دو سو نمیدارد

گو تیغ تمام نجاک من گناه از آن
ز آب حیوان وضو نمیدارد

رای تو چون سپهر تو بر دست
رخنه در تسبیح تو نمیدارد

کسری از شرم لعل خاتم تو
خاتم الا سر دو نمیدارد

ای نسیم رضات روضه عنبر
بر پسته و نو نمیدارد

ای ستقبل دعوات قالب حل
قبله از لات نو نمیدارد

خیمه و آتش زن چرخ ‌‌ کز زحل الکنش طناب کند
آتش تیغ صرصر کین بیش ‌‌ زهره و برجیس آب کند
عکس رای چو سماک پر آتش ‌‌ قلب را کیمیا نقاب کند
بخت بیدار خواب دیده او ‌‌ خواب را شیر مست خواب کند
رنگ تیغش میان تیغ غزا ‌‌ صد نی دوان که کار آب کند
گر جهان جهل های در شیره ‌‌ جهد بنده و برو صواب کند
گر عجوز جهان سپید پر است ‌‌ گر نه پیه کلک او خضاب کند
زنگ نقار چنگ راه دلش ‌‌ کار ناخن پر عقاب کند
آفتاب از گفش تب لرزاست ‌‌ کاه بخشم چو فتح باب کند
آفتاب ار چه خاک زر سازد ‌‌ بخشش زر خاک آفتاب کند
پنج گنج در خراب نهد ‌‌ پنج گنج را خراب کند
دهر چندان ثنا فشش داند ‌‌ که به دست چشش حساب کند
گر چه دشمنی رسید از بایش ‌‌ زود وسش ایام کامیاب کند
کوه چون سر سپید گشت از برف ‌‌ چرخ زلف بنفشه تاب کند
گنج اخلاص داشت خاقانی ‌‌ زان گهر زو انتخاب کند

چند ابل گشته و دو پشت قافتاب ‌‌ چنانکه عرش بالا بی نام آورده
ور از خانه از اقبال نام او شاید ‌‌ حساب خانه نه از نام خاص آورده
اگر زمانه ز نام کرام فخر کند ‌‌ مجاهد الدین حسنه کرام آورده
سپهر عمده مقامات صدمی آرد ‌‌ امیر عادل قائم مقام آورده
کسی که در گرجستان و بغداد است ‌‌ حکیم دور جنابی حیات کام آورده
عنایتی که است که در وای تخت خان ‌‌ ز بخت و اقبال من طعام آورده
بپای همت او هفت برج شش گاه ‌‌ گر فرق همت خلقش نیز کام آورده
روان حاتم طایی جان حسن نبست ‌‌ زکات خود او تحایا خاص آورده
گر گل نخل شبی گرم چون کره ‌‌ چنانکه از صفت آن نام آورده
بماند رای مجاهد بی سپاه در بر بغل ‌‌ بهر تکبیر حزم تمام آورده
بریده فست سپهر بغل را تیغ کرم ‌‌ جبین غیر صفت شام آورده
زمانه حیدر اسلام خواندش پی ازین ‌‌ گر دو ذو الفقار ظفر نیام آورده
هزار جان بکشد صفات خضر صفا ‌‌ نثار چشمه حیوان جام آورده
اگر خم دو زده بین که چکید شادش ‌‌ بجای نخ کی سپنان تمام آورده
سبی [illegible] ‌‌ گر چه پر خنک [illegible] آورده

[illegible]

پنج [illegible] ز زیج هر که گرفت | شاخ جانش ز ریاح بربسته
هم خرد از فتوح گشاده | هم نشانه ز فلاح بربسته
نیک ترسانم ز فتنه جهان | مهر کان از صلاح بربسته
بر جگر صد جراحت برا | یک تقاص جراح بربسته
شحنه داد تیغ را منشور | از نجات و نجاح بربسته
[illegible] فضل [illegible] کرم | هم پستان [illegible] بربسته
[illegible] الکتب جنت [illegible] | نسخه‌ای از صحاح بربسته
بر پستند [illegible] صحاح | [illegible] بربسته
[illegible] | بر [illegible] سلاح بربسته
کتب علم گنج [illegible] | سوی عالم جناح بربسته
[illegible] | [illegible] بربسته
[illegible] | آنچه کرده [illegible] بربسته

قاضی القضاة عمر عبدالعزیز | جای کز آن [illegible]
[illegible] جلال تقدیر ذوالجلال | [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ظلمت حال خادم اندوه | باز خیال او گذارد
بر کحل جواهر آیش چشم | چون بر خط او نظر گذارد
دل [illegible] فضایل او | چندانکه به دست حساب بشمارد
[illegible] تحقیق [illegible] | انگشت [illegible] بسته دارد
آخر چه حساب [illegible] انگشت | کو [illegible] فرو گذارد

ایام [illegible] چادر [illegible] | سعد و مشتری [illegible] میبارد
غیاث ملت و قاضی القضاة [illegible] | [illegible] میبارد
[illegible] | [illegible] شمار میبارد
[illegible] | کو وقت [illegible] میبارد
بوی خلق بهار از [illegible] | [illegible] بهار میبارد
[illegible] | [illegible] میبارد
[illegible] | قلم [illegible] میبارد
جو [illegible] مقامات [illegible] | [illegible] میبارد
[illegible] قلم [illegible] | کز [illegible] قلم [illegible] میبارد

[illegible]

دولت من بی رخ دل [illegible] یاد است | سنگ و آب سیاهش عجب [illegible]
عمر بهیچ [illegible] شام [illegible] | دولت من [illegible] عیسی [illegible] بماند
دست کرید [illegible] بستان [illegible] | کر غایت [illegible] شبان نشان بماند
زبان [illegible] روشن [illegible] | [illegible] تر [illegible]
بو خسروان [illegible] نطق [illegible] | از [illegible] چو [illegible] بماند
خان [illegible] دست طبع [illegible] | از نجبت [illegible] جان بماند

دولت خاقانیا [illegible] فلک [illegible] | کر آن [illegible] بی [illegible]
ز [illegible] بحر | کر [illegible] چون تو [illegible]
[illegible] | چو طبیعت [illegible]
[illegible] کلک [illegible] چون [illegible] | عرابی نطق [illegible]
[illegible] کرم [illegible] | بلب [illegible]
[illegible] دریا [illegible] | کر [illegible]
چو کشتی [illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | [illegible] آب [illegible]

کر [illegible] شب [illegible] | آب [illegible] روز [illegible]
تهنیت باغی [illegible] باغ سخن | کر [illegible] زاد
کر [illegible] | [illegible] آب [illegible] زاد
آن [illegible] خاکی | [illegible] زاد

روزی [illegible] | دست [illegible] کشید
دیوان [illegible] آفتاب | کز [illegible] کشید
[illegible] کان | آمد [illegible] کشید
[illegible] فلک | [illegible] کشید
[illegible] بخت | چون آب [illegible] کشید
[illegible] | کاکز خدای [illegible] کشید

[illegible] | دست [illegible]
از آفتاب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شکر از همه کس کران کریمان | بر ز شناعت بری بگزینند
بکشا ای مخلصان بازار | کامل اخلاص چو گزینند
دوستانت چو من کرم دارم | یا و همه تو همه بگزینند
ماه نو را چه نقص از سگ بی جان | ماه نو سنگ زده بگزینند
گر چو جمشید جمیع خاصان را | از ره پیه برآری ماه بگزینند
همزبان کاره مباش چون خورشید | تا ت چون سایه وقف چه بگزینند
شوخ زوی مکن که پاک دلان | در کشند اتصال گر بگزینند
پیش چون بنفشه بوی از ما باش | تا ت چون زر اسیر گر بگزینند
باش یکدل که هر که یکدل هست | ور چه آتش اگر به بگزینند
از دو دل دم مزن که در [illegible] | خطبه ملک به [illegible] بگزینند
سر سفیر [illegible] کله داران | سرت [illegible] چون [illegible] بگزینند
بغرض دوستی مکن که خواص | ور س [illegible] بگزینند
بوجه [illegible] به زیر کاه مباش | تا ت بی آب تر ز که بگزینند
بر نشین از صد در گشتی | خویشتن جای [illegible] بگزینند
چون کشتی دوستی [illegible] دریای | گر جهان [illegible] بگزینند

هر که اهل سخت دست نیست | هر که [illegible] اهل [illegible] نه

چه شد که باده به روی خاقانی | گر صبح خام شد از اندوه [illegible]
در آفتاب چنین گر شد اسیر گرفت | چو تیغ زنگ [illegible] آمد
[illegible] در آن [illegible] | [illegible] آمد
[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] خاقانی | گر [illegible] گردد
[illegible] نیک [illegible] | [illegible] شود
[illegible] نیک [illegible] | [illegible] شود
[illegible] | [illegible] شود
[illegible] | [illegible] شود

فضل [illegible] خاقانی | فاضل [illegible] باید
[illegible] | [illegible] باید

بوی شکنت جهان گرفت چه سود	گرد لب شکرت زره آراید
با سپاهی سنبل که تو راست	کاهو بوی مشک برباید
گر تو از بوی مشک عطر بیزی	هر که خاصه دعا آراید
تو بدان عطر بسم خوان الحمد	کاین بهشت چنین فرستادیم
خواجه گر نوح دست کشتی بان	موج طوفانش تخت افزاید
وانکشش وبان کشتی شد	گر گر چاشش تر شود شاید

سبزه‌ای خواجه آب خاقانی	گرد آل آب عمر تو برد
هر که برگش شکست دل بدرد	شکند شاخ عمر و برخورد
چون به پیکان کسی همی اندازد	بیش زین چو نیک در نگرد
دو چشم حبابی که بدید	رگ جان قباش اجل ببرد
به غمزه زبان کسی که دوزی کو	نوه کرده زنبیل و در گذرد
هر که آرد و بر روی پیکان	هم نتیجه بدیش پی سپرد
نامهٔ مصطفی و در و پر	جامهٔ جان او به سر ببرد

بر اهل کرم لاف خاقانی	گر بر کلب مرد ارزان بود
بیش از این منت جهان به پسیج	گر منت جهان بسنج میزان بود
عیار سلیمان شناسی سبب	شناسد عیار آنکه وزان بود
دلی که نیافتی عیلان بود	اگر قبای کرم ... بود
که در چمن نیست باد انعوب	کمو شیخ اگر چه اندر آن بود
تو از حیات کریمان چه بود	گر از مرد و نخل و زران بود

سپه کار سیه دل سپهر بنمای	گر به سینه دهر شکم نزدایم
باشد به‌کمی و بی‌چراغ کاندران بمن	گر مرا چشم نگذرد

زین که حکمت خاقانی	گفت اگر پیک نفس کرد
این همه کارهای بهر بود ان	شک و کرد پیک نفس کرد

شب نباشد گر او خاقانی	فلک چنبری همی شکند
گرچه از روزگار دوست او	روزه کارش همی شکند

بر خلق جهان تفاخر امروز — خاقانی را رسید که آمد
گر جمله به صد هزار قرن زاد — فرزند نجیب آدم آمد

چه باشد گر خاقانی ز همه خاقان — برای شست خود آخر گزینند
الف بینه گر از وی نجیب باشد — چو پشت خود به آخر نشینند

خاقانی اگر چه ننگ اهلی — ناداده ادب نمی‌نمایند
سگان که در اعیان کینه — بر دوست به دشمن گرایند
زنی که به پشت آشنایند — شکل کی گزیده آره بینند

خاقانیا ز عارضه درد دل منال — گر نیز مسیح دوستان بیابند
چار روز کار هم از اول بود که — روی بمیرد که جنبه روی یابند

چون غنچه گره فرو گیرد ز هم — خلق بیگانه به استقبال ایشان نگشند
خوش خاطر بر بوی غنچه دوم — گر نیز آفاق به استقبال ایشان نگشند

با لطف و شعر خاطر خاقانی — طبع گشاده جسم از دولت باشد
باغ گریه گرگ بر دارد — شور چو بوی را چرخ و رگ باشد
با سنبل که سوی چمن خانه — عطر چنگ مشک به رنگ باشد

هر کار عشق گر دولت — عشق آن به دلبرش هلاکی سازد
خاکی بر فرق دولتی کو را — از سر خاکی بر سپاهی سازد
نه نه صد جان نثار آن دولت — گر تواند ترا آنجا که رسید
بود اگر بره خاک را بر جا سانح — تا بیش از جبرئیل رساند

نیست من که هست ورق او — دو پسته ز نیست که بود
بد او نیک من بود عجب — زشت من خوب باشد

جانست از تو سؤال و جواب خاقانی — سؤال از تو تا کی جواب باشد
جواب سر و ز پستی شفا ز دل — شفا چگونه بود چو جواب باشد

[illegible]

مهر در برج جوزا بود	خاتم طالع سرطان آمد
گشت از دست سنبله بود	اسد چرخ میزان آمد
نیش عقرب شده و پس قوس	هم کمان سهم بر کیان آمد
مجلسش که بود از جدی	خلق از مزرع چنان آمد
تخت بر کرسی فلک بنشست	از تن حوت بی نشان آمد
در قسم الحمد نخست و ...	بر سر ترکش کمان آمد
سالها قصه فلک داشت که	منبش ای فلک سان آمد
اسد اکنون جواب بر فلک است	ای فلک جان تو در جان آمد
فلک چون شده بالای فلک	اسد بی چون شده مهمان آمد
دشمن یک اسد خوانده ام	دو سپستان به باد آمد
نجه ای که ... داد ...	آیت حافظ در شان آمد
نجه ای که قوم چسانت	گر تو قسیم به یاران آمد
نجه ای که اسد ... از فلک	نکته هست ز امکان آمد
نجه ای که اسد ... اشت	بر سایه ... بایان آمد
گر شه زو دلم سوخته تر	هیچ دل نیست هجران آمد

[illegible]

[illegible]

دست قضا گشت شاخ ...	سرو سعادت بجای برجا باد
گر طلب رنگ تازه شده ...	نخل کیانی ز نخل ... برجا باد
ور گهر تاج تابنده شده ...	بحر گهر زای جود برجا باد
دست عنبر از ماه و کام سیاوش	دولت کاوس کامکار برجا باد
... زد و گشت ...	رستم و دستان روزگار برجا باد
زاده ز بهرام گور درگی اوش	عزت بهرام برقرار برجا باد
چشم و چراغ ... کیان ...	نور کیان نخل کردگار برجا باد
گر گهر باز رفت جان به ...	احمد مختار شاه ... برجا باد
شیر بچه گر ز چشم ...	پیل افکن شیر مرغزار برجا باد
بچه باز از شکار دست قضا	باز سپید ظفر شکار برجا باد
شاه منعم چو صبح ...	... آب کار برجا باد
عمر سلیمان ...	حضرت بلقیس روزگار برجا باد
تاج سر آفرینش است شه ...	در کنف آفرینه کار برجا باد

تخت اسلامیان ز حادثه گر یابد
حضرت اسلام شهریار برجا باد

[illegible]

دست مردون شسته‌ام گفتستم ‌‌— گر بخواهد هیچ از نوبت آید
گفت کو عمر کار زود هم ‌‌— کار زود به عشر پیدا آید

رفت اگر میل وفا جهان جو بود ‌‌— در هوای اسپهان جان گرو بود
شد نفس ملکت او باز جای خویش ‌‌— گاه از او هیچ هم از آنجا شنوده بود
دست کمال اگر اسپهان شناخته ‌‌— آن که سرشتن گوهرین خاک تو بود
از فلک برای اسپهان خویش ‌‌— گر زیر بار زود دوی او از سر و بود
ای جا که رفته بود هم اندر زمان هم ‌‌— تب ارزهای جهان هم که کسب بود بود
در هفت کرده خود و پوشیده رنگ ‌‌— رخ برده بود در کف پاشیده بود بود
ای اسیم مرده دلشده قربانی ‌‌— کو آدم قابل عیسی بود و بود
آدینه بود ساعت مرگ ... ‌‌— طوفان نوح خسته هم آدینه بود بود
خاقانیا باتم عم خون گریی ‌‌— کین عم بجای تو در پیدا بود بود

خاک بر پاشی خاقانی و در خون زنگ ‌‌— زیر خاکت گذر از خاکت بر روم گر داد
نسبت موی تو عم گرفتن چه ‌‌— عم ... بو دارند ... گرداد

گر زان ساغر جام می‌پرستم آتش ‌‌— بیگانه گر چه بر ... جان من

روی تو چو بی نقاب گردد ‌‌— آفاق جمال را بشکست
گر بوی تو را گشته ... ‌‌— یک عالم حال را بشکست
از بوسه سخن نکریم ای ‌‌— طبع تو محال را بشکست
معنای مراجعال ... ‌‌— دیو ... جلال را بشکست
جان ... تو کنم نثار نی نی ‌‌— ... سفال را بشکست
خاقانی انگشت ... ‌‌— ... دهان را بشکست

ترا دیدم سخن در من شکفد ‌‌— بگویم جانم اندر تن شکفد
صبا از خاطرت بوی گل آرد ‌‌— ز شادی غنچه پیراهن شکفد
دلت ... در عالم غیب ‌‌— ... گزاران در زمان شکفد
زمان از جیب پرگردون ... ‌‌— چو پر شد جیب در دامن شکفد
دمی گر خاست در خود ... ‌‌— چو خشم گرد ایام و دشمن شکفد
... شد ... علت ‌‌— ز حالش کاست و اندر تن شکفد

ای سپهر ار ادای سخنهای شه سخا | بسخن مثل عطارد بسخا چون خورشید
تو پی استاد سخن هم تو پی استاد سخا | حاتم طایی شاگرد تو زیبد جاوید
میر میران [illegible] | بسیار ز انجمن سخن تست نوید
از سخنهای [illegible] | چون [illegible]

شب گرچه مثال شب قدر است | صورت طره اش [illegible] برکشید
تا [illegible] | تاج تو [illegible] رسید
چشم فلک بود [illegible] آفتاب | ماه نوش بر دو گیس می دید
چشم [illegible] آمده پنهان [illegible] | ابروی چنان شده آمد دیده

تا بار من رسیده ام برمن | اهل [illegible] دامن برافشانند
خاصه همسایگان [illegible] | گر مرا عیسی دوم خوانند
عیسی چرخ چارم انگارند | گر من و جان من سخن رانند
بجز از جنس [illegible] | عرفت بجز خاطرم دانند

[illegible]

و ادارت [illegible] می سازم | اشک تر من ز شکر من باشد
گویم [illegible] | وانرا که [illegible] شکر من باشد
و انگه [illegible] شکر پالوده | پالوده من [illegible] شکر من باشد

ده کیا هست عقل خاقانی | گفت ازین ده کیا [illegible]
خاطرش خاک [illegible] دارد | [illegible] کند

سیمین تن [illegible] | گر صد [illegible] تیغ [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند

تو مار صورتی [illegible] شکر [illegible] | خاقانیست طوطی [illegible] شکر خورد
[illegible] فلک جود عالم [illegible] | کاین [illegible] خاک [illegible] شکر خورد

یار مردم [illegible] وان [illegible] خاقانیا | گر ز مردم [illegible] مردم [illegible] بود
[illegible] | کافت [illegible] آشنا [illegible] بود

[illegible]

از مهر پاره پاره فلک را به صبح دم　　دلق ازرق ز سر بر کشیده اند
وینک ز وقت صف صوفیان　　صوف سفید از تن مشرق دریده اند
در مشرق آفتاب جهان تاج حق گرد　　کآواز حق حق جلیه مشرق شنیده اند

دایم که دو وقت زرع دعا　　گو ترا با کهف و نام حیدر باد
عمر تو عمر نوح باد و بیش　　دولت دولت محمد باد

سرور آنی که مرا تاج سر اند　　از سر قدر همه تاجورند
ای بقا و قطب عالم را　　عز اسلام و ضیای دهرند
آدمی نفس ملکیه نفس اند　　پادشاه ساز و همه سیرند
برتر از نطفه خاک نه ذات　　نه به پرگار نه افلاک درند
هم صاحب صدر فلک اند　　همه صاحب حکم قدرند
بنی عسکری ملک طراز　　عسکر آرای ملوک بشرند
تا دولت همه پیشگاه است　　همه سر ایران گرد نشکرند
تب ربو شیر و ضیا رونق سوی　　همه فی و کتب ادب ... اند

در جبین شکن سای وزارت طرب　　زین جبینش چنین نمی شاید
قاضی اسراف ملک گند درود　　ایمنه شرفی نمی شاید
نی نبی رفت و به درری می　　تو درین منطقی نمی شاید
نیست صد او گر و گوه ورد　　قاضی فلسفی نمی شاید
این سر قند نیست بحد اوست　　تعد اوزنی نمی شاید
تا طراز و طره آنکه گل فلک　　خامه زن جبه صفی نمی شاید
هر آورده زن عسر و عسر سپاه　　رای جبه آصفی نمی شاید
هم صفی که خرد سپاه کرم　　نخل هم صفی نمی شاید
جمله الامر با خواص عمل　　نام ما مصطفی نمی شاید

نیک میدان ای با خلق جهان　　که به نیک سوی جانب ما
از تو نیکار اجر برسید　　کرد عطای به نیکات ما
ورنه یارب بپسندیدت　　یارب این یارب نهانیات ما
آه خاقانی از آتش ...　　یارب آن آتش سوزنات ما

آه کز مردمان ایام شهاب	آه من بخت گوش می‌نشود
ای دریغ ای دریغ چند است	کاسمان خنده‌وش نمی‌شود
تف آه از دلم بر سر شته بخون	پیش چو سوز سرد وش می‌نشود
بو که آتش ایام انجم را	موی نرم دوش می‌نشود
داغ بر دل نهاده خاقانی	کز دل یاد اوش می‌نشود

نفسنه تا ندیدی که بود صحبت	سهلش انگار تا زوال وان شد
آیدت تا بحکمت دهد گنید	چون بهستی گرفت آسان شد

خاقانی از زبان بحسرت همی کشد	چند از زبان قصه سودی زیان کند
گر بحر بانگ زده کفش بزنگ شد	او بر دو خدای کفش وسواس کشد
نایست پیش زبان طبعش عالی می‌دود	بر بطر زبان ... خدای ابر زبان

بو علی مستی عالی تو	زیوری چند علم ... دارد
کاز فرم کافر ارتخجد ... تو	دل من آرزو ... دارد

مرو از غمی سپاس گوی که در غرب	بر دو اشت همان همی بجنید بر ...
جان تن ز خاقانی اندیشه آنجا	...
انجا ز خط مغرب درگاه ملک بر	پیکش تن نالانش ...
تعزیت آه تن نالانش بگیار	گر هضم ...
اکنون سخن این که سر سخن ...	کانی که بر ناخن من داشت ...
اینک هم بر صفت گنبد گل	زین گنبد پیروزه ...
خوشیند نگر که ملک ای اکنون	آنان که همی بود بجز سنبه
خاقانی و خاقان ونکار زرکش	چون شد ... تقلیس ...

تا هم دم من بود سپید	زین چو دو من عثمان من ...
بهترین دوستی کبود مرا	بدترین دشمنی من بود

سر تخمان نفسه خاقانی	از خواجه بشنو که علمش ...
از تشنه پرس آرزوی آب را	... آرزو دارد

چرخ از آه من بجان چه رسد	سیل را از پشه لگد چه رسد
از فرازش کمین بلات رسد	تا از این نورسیده خود چه رسد
از یکی زن رسید هزار بلا	پیش من تا زده بصد چه رسد
سنگ باران ار بیفت بلا	بزن نیک تا ابد چه رسد

گرچه چند زنان نه همسر اند	نیک مردان نه همسر کسی اند
چون مؤنث شدند گر چه پست	گرچه آن حکم مذکر کسی اند
لیک چون مرد زن نبوده	حکم تأنیث قوی‌تر کسی اند
صید مرد است زن از آن یابان	مرد را صید کمتر کسی اند
باز اگر چند کبوتر گیرد	باز را هم کبوتر گیرند

هست من عیار تا کس و کس	دیده چون بر محک معنی زد
نیست از ناکسان مرا طالع	آزمودم بجد طالع خود
هیچ با گوهری نجوید لیک	هیچ نیک اختری نخواهد بد

تو بجای حوض میان هرات	چو اندر میان فلک چشمه
زین بحر و جهان شده نظاره	در این حوض جنت فلک شده [illegible]
در این حوض نیل خجلت کرده آن	کوه موسی و خضر اندر دو شده شاد
در جهان [illegible] را سایه بر روی	چو دو چشم عاشق خضر آب
در دو تو صد [illegible] خراج [illegible]	چو [illegible] و بنفشه [illegible]
در وجرم کرده [illegible] قلزم	یکی یک چشمه زد و زنگ [illegible]
بر این آب عزت برده است آن	بر این حوض [illegible] آید و حوض کوثر
گر گوش خاقانی از شب ساعت	ز لفظ تو در دو صد عقد گوهر
یاد آرد شکر که چنین بری زد	[illegible]
پس دگر کو گوش بسته باشی	[illegible]
زین بنیک آمد و نقد دیده	شده از کیمیای سخن بحر [illegible]
شاه نیک دانی که امروز کیستی	ذره [illegible]
تو ای جان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بر مسیح دوست بخیه مزن که عیب | دشمن نماید نه دوستی پاک
گر دوست از خود پر خیزد عیب | دشمن عیب کردست افزون کند نیز
ترسی ز طعن دشمن گر ای بلند نام | پس غره دوست شوی پیشه مکن
از طعن دشمنست او دوستی عظیم | کو ز دهان تست بساط کمال
پس دوستان دشمنست لطف این | پس دشمنست دوست بجستن دگر
هر که دوستی کنی از دل کن علو | هر که دشمنی کنی از جان مکن خطر
کان دوستی ز دشمنی که چنین بود | از عداوت بود و قضای دو خبر
گر دوستی هیچ ضمانت نیز | ور دشمنی هیچ بود حبت دستر
گرچه هیچ از حد نیست ادم بود | از گفتن صفا ری هم بخنده خند
طعن چه از او کی اگر چه بیت | تا نجات دم ابن الملکش با
گر عقل این سخن نیز دگر گفته ام | آن عقل است او دیو دو مکشم

گر گمان بد شد نفاق نی | تو در ایشان بنگری منگر
کمتری اگه بهتری باشد | هم بدان چشم کمتری منگر
خوش نی کشته در رخت ... | بنگر کشش ... منگر

دشمنانت ز خاک پست تر ند | دوستانت ز کیمیا کمتر
باور دوست ساز خاک فنی | خانه خوان نامزد است مگر
تا بروز اندیشه کیمیا جستنی | زانکه دوستی کیمیا منگر
نیست در ایام چیزی از نایاب | کیمیاست اهل دل که کیمیا نایاب
آشنا سیمرغ و اندر جهان نایافت | ای از سیمرغ بگذر که آشنا نایاب
جان من پیمانه را ماند به سینه | گر چون شد بهی که دوستی گر به
گر بمن سر که صد الدین بی کشت | نپسندم ادم که پرده دور
چون من غلط زده ام نفرای | جان از پی وعده بر آید بدان خطر
آمد بگوش من خبر جان بپرورش | جانم بر ره گوش آمد بدان خطر
ای ... روز ... بوده | اندر پرش پسمان ماند

عیسی دم و درد گرسنه جان من
قدر عیسی کی شناسد جان با سوز کهن

بر سر راهم چو باز آیم از اقلیم عراق
هم بسوزم هم بریزم جان که سوختن

گر هم سیرهای تن بسته
بی شکوفه گشتم نیم جگر

گر بهاران شکوفه میوه کنند
من شکوفه گشتم ز میوه تر

ای عندلیب جان بنظاره طاوس زیر
بگشای غنچه لب به برای غنچه تر

ای غنچه دهانت از چشم سوزنی کم
سوزن نگاه غمزه ات به زیر سوزنی چه

ای کار غنچه رخ تو در آن گریه آتش
چاره در لب تو در زیر خنده شکر

نوشین مفرح آن لب تنگ حالی سکین
مسکین تر چو دیدم چو خود بشم

زمی خوری مجلس رسا که گریه ما
من خاک خاک باشم که زیر و پای زیر

پشت چو پر در دو شم خاک و چو دیدم
بر چشم تو دیده سازم ز رشک جر

کی باده می کنیسی بی من که جانا
من خون خوردم نه جانا من غم

زان آب آذر آسا زان دمی که سیم
گر آب بنگ گر نبود شیر سیه آذر

خاقانی آمد و جان چون حلقه بر در تو
ما در حلقه حلقه گوش چون

شاخ از دو هر آینه آذین عید بسته
چون کام روزه داران گشته صبا معطر

چپ گرد شکوفه کرده کی انگشت عجیبه
گر باد نوبهاری اکنده شد عنبر

قوس قزح آبه چون هم سمع
گر صنعت صبا شد کوی انگیز معبر

آن غنچه های سر پر ز ابرها تو شد
زر تر قرص وه دو چون تخم سید معبر

عنا ک بر و بلبل گل میگوید که در گل
شگفت وزر دو هر جان بی سرست اخضر

تا که باد نیسان داد طبیبی ابرا
سازد مفرح ازو زر مر جان بی مشک اذفر

شب گشت پست قامت چون پست
روز است گفته سرو چون چتر شاه مهند

صحن ارم قدیمی دو باغ شاه شبکر
صحن حرم قدیمی چتر شاه بکبر

چمن شاخ نسرین بال ز پیر طاهر
بوش فضای که دو دن بوتیه اخور

کار نیز بر دوه کو سر دو صهبای جای
پیوند گرده طوبی بر شاخهای عرعر

شاخش جلال رفت بر دو طوبی آسا
طوبی بلفظ طوبی که زین صفت در پر

هم آشیان عنقا در دامن دیانی
هم خوابگاه خورشید

یکی جلال کرده از خارهای گلشن
اوریس سجده کرده از پنجهای تر

سیمرغ دین درخت وقت
بر فتح شاه خوانده الحمد

سلطان
گردون

کیسه قاطع گوگرد صلابت
کیسه چون گرد آفتاب منیر

گوگرد زر چو آفتاب از خاک
ز غل کاستی کند بر [illegible]

کافتاب از بیابان خالی نیست
نکند با هزار [illegible] اسیر

آفتابست کیسه گرد پس
واصل قاطع قوی [illegible]

هیچ درویش [illegible] ز عشق زرست
ور نه روزی ضمان کند تقدیر

زر که پیدا ز معدن چون نو
در صد [illegible] نکند زنجیر

زر خورد [illegible] بزرگ قیمت را
مستمند عظیم و جرم حقیر

گیر دون [illegible] بگو [illegible]
یوم [illegible] از پی [illegible]

بر زمین برگ [illegible] زده ایست
[illegible] بست فقیر اسیر

شغل او شاعریست یا تنجیم
[illegible] پیش [illegible] کبیر

[illegible] بر یخ استغنا [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] دامن گیر

[illegible] عقل
[illegible] و شور [illegible]

همت [illegible] ز بیا [illegible] زین
[illegible] از دست [illegible] خور

تا کشش تو خود [illegible] آب خوری
[illegible] نخور

بخوانی بخت خون صد سلیمان
بدان دو چشم شوخ کافر امروز

دلم چون عود میسوزد بر آتش
ز عشق آن خط چون عنبر امروز

نگارا چه گویی بر دلم باش
گر جوی [illegible] زبان بستم امروز

[illegible] پیش [illegible]
کنون آمد پسم در چنبر امروز

بکن خلقی [illegible]
گر خاقانی تو باشد چاکر امروز

[illegible] گرد خم و [illegible]
الی حال است بجای تو حق شناس

از [illegible] خیال تو گر [illegible]
بر دل هزار [illegible] و بر دیده صد پاس

[illegible] گر گرد [illegible] را
[illegible] قدرت [illegible] خویش

گر [illegible] نگار [illegible] عشق
هیچ سودی [illegible] خویش

[illegible] خلیفت خاقانی
[illegible] نگارش

[illegible] در جدل کند پنهان
[illegible]

[illegible]
پس [illegible] بنقره خاکش

[illegible]

چت اولاد و بخت اخوان را	بسته در دیده‌ام ز طالع خویش
لیکن از هشتم و ششم خود را	کم خبر دیده‌ام ز طالع خویش
بس که پیچ لیالیات را زخت	شیر زر دیده‌ام ز طالع خویش
باز وقت طعنه بیت المال	تنگ تر دیده‌ام ز طالع خویش
پس سپید آدمی ز ادبیش را	دم خزر دیده‌ام ز طالع خویش
هست صد عیب طالعم لیکن	یک هنر دیده‌ام ز طالع خویش
گر فنا مر او دشمن مکن	من ظفر دیده‌ام ز طالع خویش
برکسی از من جهان گذشت	نقصد دیده‌ام ز طالع خویش

رویت حق چه معتزلی	دیدنی نیست به چمن به انگارش
منتقد گر ز دو اثبات دلیل	نفی لا تدرکه الابصارش
گوید از دیدن حق محروم شد	تشنگی آب با گل روزی جو آرش
خوش جوابست که خاقانی راست	از پی روشن گفتارش
گفت من طاعت آنکس نکنم	که نه بینم پس از آن دیدارش

[illegible]

[illegible]

جان جامی همین که آن مرد بود	فلک هم حسد برده بجای شش
جان سوخته خاقانی از اهوالش	گر با شام بر سینه دل چاکش
جان عطارد از بس خاطر رسید	جو ماه بسوخت ز فلک آبی ناش
جان جید از خلقت بر دو دو الجلال	تا هم فلک بجای عطارد نشش

زین جام قرطبان سپهر ایام	گر آتش آفریده جهاندارش
همراه او در آمد و همزه و دشمنش	استاد بود و دیو نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده	هم خوی او به ند و چو مسمارش
دور از فلک دو سه زر یاد خویش	شب با زحل و مریخ نگارش
مرغ از آن چرخ کم بودی	عالی بود جستی به و بسیارش
نقرس گرفته پای کران پیش	اصلع شده دماغ سکدارش
چون لعبتی ز دوات گشته	پوسیده گوشت در تن مردارش
آتش ز روی رفته و باد ارش	افتاده در متاع گرانبارش
نیز گرفته از زیر سکینم	از دست آن مناره فوقانیش

[illegible]

رشک برد دست بر فرو شمر رنگ	ریزن حنا بار کرد خویش
چنین پنج اسی و نحوای کس	چنین ساز این چه حوار خویش
سبزه و دیبا و چو سبزه گرن	از بر و چون سرخ دار درون ... بیش
خواجه شد مسند ... علای گک	نافه وار از چه فزونیش

هر کجا از جهد دین صد بیت	ز آتشش گرمی تاب بچکدش
خاصه صدر جهان جلال الدین	گر سخن ... تاب بچکدش
آتش مهر آسمان ...	قوت جنبش از خطاب بچکدش
گر ز نطقش ... تاب و دست	آتش از گلاب بچکدش
ور ز ... نوشش ...	چون عبیر ... لعاب بچکدش
خانه‌اش آسیاب گردون	آب چون آسیاب بچکدش
آسمانیست گر ز سیاب	بر زمین چشمه آب بچکدش
باش ... که چون بیابان	روغن و دریاب بچکدش
چون ز شنگ ... تب ...	گر ز خوی ... تاب بچکدش

خواهش که هست خویشتن بین	معصوم خدای این شمارش
و شمشام که خود و بخود و ...	سرمایه آفرین شمارش
باشد مرا حدیث ...	گیرم ... بود و ...
چون ... ضمیر ...	جان ... کنند بحق
... خط ... چپس ... بخت مرا	بجز ... صف ...
بجز ... در قدم من ...	بجز ... شمارد ...
... خاقانی ... سخن ...	... غنچه ... داد ...
... غلام داغ بر رخ ...	عنبری ... دریا ...
خاوش گر ... ز ...	... خاقان ...
بر ... خان ... شب ...	...
... دریا ... بر ...	گر ... آتش ...
...	... آتش ...

چو آسمان ز عبیر مقنعی بربست	برآمد آب بهشتی ز چشمه چو زلال
چو صبح صادق این سقف ظلال	برآمد از پس صبح آفتاب چتر ظلال
چه آفتاب که شمس آفتاب از او	روان کند تب خوشی ز ذره ز خیال
چو او چهار ملک شه چهار رحمت	شمال خورد رسته‌ی آفتاب شمال
که آفتاب چه گر دو ز صبح بیم	شمال خورد ز بیم قلم به تو شمال
بدین شمال خلافت بسته ز ابد	که بر دوست سلاطین گشته خز کلال
فلک به چو پیشش ز قرآن و	که صبح دارد و به جنت آن گاه زوال
نجات باب ... جلال الدین	که دو شاه پیش ایستند با شمال
چو یک خواجه ز الملک و ...	سلام شنید و رساند با پستان جلال
دریغ شد ...	که از شاه خلیفه بحر مال

گر هرچه ز صنعت که نکنی ز عقل	در صبح و نکته و نکته ز عاقل
خاقانی از این راه ... گران ...	یا عاقل عاشق یا غافل عاقل
ای خواجه ... سوی ... نام	امروز ... بسیار دیدم

خاقانیا که بستم یاران کهن	زانگونه که بهم داده‌ام و زین ستیزه دادم
گر چه ز هرچه دوست به آزار دیده‌ام	ور چند هر که هستم آسیب خورده
در کار هیچ دوست نشان خورده‌ام	بر هر که هیچ خصم شماتت نکرده

ز عشق بهانه حال و دل کردم	هیچ شادی نه ز احباب شنیدم
جز بر دو حرف نوشته صبر و دل	سخنی ز اهل ادب نشنیدم
... جز هوس طلب	لیک یک حرف صواب نشنیدم
گشت امید زود و دم لیک	... فتح باب نشنیدم
یک جزو شد ز دوستی صبح گرم	زین جزو ... خواب نشنیدم
عشق صبح صفا قیمت کرده	جز خبر آفتاب نشنیدم
هرچه جستم ز خلوص صدق نقاب	جز ز دروغ سراب نشنیدم
هم جز برق ... نیست	جوش جوشش سحاب نشنیدم
همه عالم گرفت تنگ ز نفاق	نام اخلاص باب نشنیدم
هر عالم دروغ زن دیدم	راست از هیچ باب نشنیدم
... گفت ...	یک خطا و خطاب نشنیدم

دریا بدست ابر بطلان صدف خاک	شیر کرم ز پستان داده در کریم
بر دو پستان بر از ظلمت شبگیر	این چراغ یقین که من دارم
که بهمت بساق عرش ساند	این دو تن عقل و دین که من دارم
چون غوغای آز نکشت شد	این دو صفت تکین که من دارم
خوب سگی گردنم نفرمایند	این دو شیر عرین که من دارم
قصه گرچه سحر باد آرند	کس ندارد چنین که من دارم
کم ز شیر خاک شیر و بک	این کرامات بین که من دارم
نبود دل بر آسمان یک	این دل نازنین که من دارم
نه ز سیمای مرغ طبع کام	این رخ شرمگین که من دارم
چیست نامه مراست قرص نگین	هم ندید این نگین که من دارم
تخم همه ستاره بر دوم	فلک ستا این زمین که من دارم
دل بداد و خنده بر افشاند	وقت گنج همین که من دارم

من که خاقانیم ندارم هم
گرچه شاهیت انگشت من دارم

شکوه بخت چشم و شکوه ابرام	شکوه فضل کریم و شکوه زدایم
در دو سر سیه سپیدم انگند	بخت سیه سپید کارم
بخت سپید عتاب کردم	گز بخت سیه است در نگارم
بخت آمده خون گریست چشم	گز رنگ سیاه شد شمارم
اما چکنم قبول کن عذر	کز مرگ امام سوگوارم
سلطان ائمه عمدة الدین	کو بود مرا دو روزگارم
فرزند بر دو سعد اسعد هستم	تا تو ز پی کدام دارم
بر دو اعمه رشید خویم	با تعزیت امام دارم
سلطان ائمه عمدة الدین	کز غم نشش جهت اوام
پیر داشتم چون گنبد آفتابی	ز نانکه تباری خاکش سپردم
بر دو پسر بادرش چو فرو شد	بخاک آن تن دو نانکش سپردم
یکی گوهر چون جفته نفسش بردم	بروشن دلی چون خاکش سپردم

بی کس شده و شستن این پاره سپید | تا که چون زاغ سیه کرد گلیم
زود و پیام بشمشیر کلک | سر او چون قلم خطاب دو نیم

دل بیوفای بتان در بسته‌ام | بت پرستی را میان بر بسته‌ام
دل به بت زنار دادم و شادم زانکه | سنگ بر شاخ گلستان در بسته‌ام
بحر غمهای عشقم را جسر ام | دم ز خاقان جهان در بسته‌ام
گوش بی نغمه دم باد صبح | دست و دم تسبیح خوان در بسته‌ام
بار تسبیح انگار افکنده‌ام | باز زنار رهبان در بسته‌ام
گردن امید خود را تا فدا | پیش چشم بیگانگان در بسته‌ام
لاشه عمر از هوس فرسوده | هر دو کمش از آن در بسته‌ام

دارم سر آنکه سر برآرم | خود را ز دو کون بر سر آرم
برپای زمانه سر نهم پای | همت ز وجود برتر آرم
بر لاشه عاجزی نشینم | بار خوش قلندر عنان برآرم
گیسای ره بریدن شوم چو مردان | رخ زینی جبه هم قلندر آرم

یکجان شدم از بس ستم عالم ملال | روزی نظری از سنگ کوی تو دیدم
باد رقص اوم بجان میزنم الحق | درمان زکو جویم کز خوی تو دیدم
بر صبح در صومعه بزنگ گشتم | کانجا چو خود را زنگ و بوی تو دیدم
پای طلبم پست شد از تخت دیدن | هر سو که شدم راه بسوی تو دیدم

خاقانی اگر سپیده گشت از سر پیسی
پستی باز و سپیده گوی تو دیدم

همه شب بیگم کنان بر کوی جانان آدم | همچو جان پاینده چون سایه جان
کوی او جای آشتیان و ز جفت زمان رفت | سایه بر در ماند چون من در شبستان
چون نگهبان دست بسته شرمگین که گوئی | داغ بر رخ طوق بر گردن خوش نشان
آتش رخسار او دیدم سپند او شدم | لب بس از سر بیوه سر بر زدن پشیمان
سوزن مژگانش از دو پای خسار شیشه را | خلقی بود دوخت گور او دوش جهان
دوش شام می کشید و جرعه بر من فشاند | خاک او بودم سرای جهانداران
از حسد او نشدم نیندیشیم که دارم جعل | باکس خاکی برم چون خاص سلطان

شاکرم زین سرزنه عاشق استان بی شام
همچو من زان سرزنه خاقانی که خاقان آدم

جای من نقطه‌ایست کوی تو است — زانکه سرگشته‌تر ز پرگارم

بگفته تو خورشید طبع خاقانی — جواب داد با انصاف گرچه دیدیم
گر گر بگفته تو دیگر قلم بگردانم — پس از زبان چو تیغ تیغ با بستم

چون جامه بدر آرد دشمن که بیداد — برجامه تیر دشمن ز رنگ بر ابریشم
دشمن همی که گشتن جانم زبان آن — پر سود منتم از آن هم چون رنگ بید بیدیم

مرگی خانمانیم هیچ بری — بخواهم که دوست ببرد دلم
بس نیکان که جدا باشیم — از دوستیت چگونه گردانم
گر ضمیرم هیچ کافر بود — به نکالید مسلمانم
عادت این داشتم طفلی — گر بخشم دل نخوانم

رفیقا شناسی که من ز اهل ایران — ز از بیم جان در شام مسکن گزیدم
خطایی الحمد لله انجاب — که اینجا نه چو خطا مسکن گزیدم

حکم حق در نبوت اوست — لب گردون در نبوت هم
نه اگرچه پیمبری شده ختم — راه مردی برفت تا زدم
کامکار او چو روز می بینی — آفتاب کرم ز اوج سپهر
آفتاب کرم کجاست بری — اهل همت کرامت اهل عجم
سروری دارد از قالب چو — گنبد از حبا جو عیسی مریم
گوهر تاج ملک تاج الدین — گرست سردار کوه آدم
حاسد خاک پای او گشته — تشنه آب و ستاره زمزم
گردش چشم سازمند بر غضبه — نقش چه مهابی جام جم
سر تیغ زبانه بنقش — مست دندانه چون لب جام

فلک خاک در پرستیدنم — اشعاری همچو آب روان نویسیم
عاود الله و ادار بار ربط گردد — نه طریق اجل تحریر نویسیم
لباست گر انگشت در پرده — اگر نه فقیر الحمد نویسیم
ولی دوست او چه نیست نو من — بر این نام او وحید نویسیم
جو کرده خانه دل نقش — خط مداح پروا نویسیم

چون علی اعنی القضات عالی [illegible] | کاندر از کام قضا رای محیطش یافتم
گنج دین [illegible] کاسیتا [illegible] | کاشد [illegible] سر نوک کلک او [illegible] پیش یافتم
ما زن [illegible] کاتحفه [illegible] | هر که او [illegible] چون [illegible] پیش یافتم
هر [illegible] کز سر اقلام [illegible] | سر بیاض [illegible] پیش یافتم
[illegible] جون [illegible] | کاندر [illegible] پیش یافتم
هم عبادت [illegible] | کاندر [illegible] پیش یافتم
نکهت [illegible] | چون خلیل [illegible] پیش یافتم
خاطر او [illegible] آتش [illegible] | هم ز آب الطاف [illegible] پیش یافتم
در سپهر الفضل [illegible] | گر نبات [illegible] پیش یافتم
ثبت [illegible] | الحمد آموزی [illegible] پیش یافتم
از زمان [illegible] | بکر دولت [illegible] پیش یافتم
[illegible] تیغ سلطانت [illegible] | تا نگوید آسمان تیغ [illegible] پیش یافتم
[illegible] | چون [illegible] منقوش [illegible] پیش یافتم
طوطی [illegible] سلیمان [illegible] | گز [illegible] بر سر [illegible] پیش یافتم
[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible] می‌سکزم
[illegible] | [illegible] می‌سکزم
[illegible] | کنون [illegible] می‌سکزم
[illegible] | [illegible] می‌سکزم

بس وفا پرور دیاری داشتم | بس راحت روزگاری داشتم
پیش [illegible] روز [illegible] | گر نه روشن روزگاری داشتم
از لب دندان [illegible] | خوان آن سلوت که [illegible] داشتم
کنج دولت [illegible] | در سر انگشتی شماری داشتم
من [illegible] | هم دلی هم یار غاری داشتم
آنچ یاران یادگار [illegible] | بر [illegible] آیین یادگاری داشتم
راز من [illegible] | کاشنا دل [illegible] داشتم
هرگز از [illegible] | گز جهان اندر کناری داشتم
اندوه آن [illegible] | کاندر اندوه اختیاری داشتم
[illegible] | از طرب [illegible] سواری داشتم

[illegible]

یارب ز حال حیرت خاقانی آگهی | در حال او ببین عنایت نگاه کن
یا رو به بخت بی هنرش اسپند دار | یا خاطر عسه نظرش اسیاه کن

گنجی گشاده دل ز رو کان کشیده رخ | کو صحبت ذاتی برای کیسه من
زر گونه ای و کاین زین قرآن ام | زر از چشم و درم آمد سینه من
من آن جام جان ... که گم کرده ام | چو گرم گشته کف آرد و گر قرینه من
نه نه بجز درم ز فلک کان گم شدم | گر سر نگون چو کاه کند سفینه من
اگر قناعت مالست و گنج نقد منم | گر بکند فلک و کند و حرینه من
به حل فرح دلم چین جان درست | خراج سرو و جهان گشته بر زمین
چو خاتم از رهرو چشم شده ام عجب | گر حسک اند نقش است نگینه من
چو آنکه دلی نگشتم به سنگ طمع | گر جام جم کند ایام از آبگینه من
کلیم اگر سر جدا کنی چون شمع | نکو به آهن بسته و طمع کو زینه من
همای همت خاقانی سخن دارم | گر هیچ خوشه گرد و برای خزینه من
سر نگون چو کان پستان کام | بر ز عقد و نکند اختر گنجینه من

نیت شفقت گر که گویمش | نیت حسرت گر گویمش
قسم تو ریاست از ریاست | امیت شریف معنی ون
سقا بود ... آول | چون خامه ... گی گن
چون کیسه ... کلاه اطلس | چون کس ... گن
وحشت نکلوچ پاد وون کس | ... کن

نیت سالم ... سخن | ز فلک ... جوان ...
گیلان ... فضل ... | فضل چیده ... اسم ...
گره چلم ... بود | چه توان کرد ...
گنج ... آن ... شده | طوش ... شود
کان صنعت کو ... داد | گر ... اگر ... شود
آن چه ... تو ... چه ... داری | ... ...
... کشته ... | ... ...

[illegible]

و پرازآن منم اسپنا و میر [illegible] / مرا هم عقده هم اسپنا و عزالدین بوعمران

وهی کز روح قدس آید سوی جان [illegible] / مرا آمد سوی جان داد عزالدین بوعمران

[illegible] / مرا الحق [illegible] دل گشاد عزالدین بوعمران

شکستی ملک [illegible] / ملک نطق [illegible] عزالدین بوعمران

اگر [illegible] / ز آب چشمهٔ جان داد عزالدین بوعمران

بلطف و علم و حلم و عزم [illegible] / [illegible] خاک عزالدین بوعمران

وزان پسند که [illegible] / کلیمی [illegible] خضر آباد عزالدین بوعمران

امام الامه [illegible] سیف الدین / ریاست داد و دین آباد عزالدین بوعمران

محمد خلق [illegible] احمد [illegible] / کرامت را [illegible] فریاد عزالدین بوعمران

بدان [illegible] / کند تبریز را بنیاد عزالدین بوعمران

[illegible] / نماز شیر [illegible] عزالدین بوعمران

اجازت خواهم [illegible] / که تا [illegible] بنیاد عزالدین بوعمران

جهان [illegible] / که آزاد [illegible] شاد عزالدین بوعمران

بدین یک قطعه [illegible] / سرافراز جهان شاد عزالدین بوعمران

من آن گویم [illegible] / قوی شاخ [illegible] عزالدین بوعمران

گرچه ز گل [illegible] نشاط / عادت ز نمک گیرم پس از این

[illegible] / می خون نمک گیرم پس از این

[illegible] / شاخ [illegible] گیرم پس از این

دست سلطان [illegible] / [illegible] گیرم پس از این

[illegible] / [illegible] گیرم پس از این

[illegible] / تا [illegible] گیرم پس از این

شاه [illegible] / [illegible] گیرم پس از این

ناخن چنگ [illegible] / زلف [illegible] گیرم پس از این

چنگ چون [illegible] / گیسوی چنگ [illegible] گیرم پس از این

خاقانی از نشیمن [illegible] / پیش [illegible] فلک [illegible]

[illegible] / بر کنگره [illegible]

زین مرغزار شیر [illegible] / عقاب [illegible]

[illegible] / هم خضر [illegible]

خاقانی [illegible] / کاو را که [illegible]

[illegible]

بی سپیدار و چنار خجل بارم از تو
ور شکوفه بگذارد چون سنگ پسته
پسته آیی من سپیدار گردم
گر بادم نی سپیدار و دست شکسته

گنج عمری است خاقانیا
گم گم آن گنج تو گم شد آه آه
شد سیاهی دیده و دل سپید
شد سپیدی چهره و دل سیاه
ور زیان عمر گشاید خلق
خواهد ور لشکر خواهی پادشاه
از کجا در گیر گرد و دشت تاج
تا نشانی از کیقباد و کلاه
با دادن و رخوان سپید زرد
بر همه کیهان در آید شاهگاه
هر کرا یک حرف گم شد نعمه
هست مضمون از درین شاهراه
عمر کاهد تن گداز و دور چرخ
ایست چرخ تن که از عمر کاه
جزوی از من کم شود جزوی زبیس
روزی از من کم شود روزی شاه
از گدای چون من و شاه چو تو

کام شب باز اچه غرفت و چه مور
سیل طوفان را چه خرسنگ و چه کاه
آتش که زان رود آس پس تیز را
یک صفت باشد تر و خشک گیاه
شمع را زان باد کی باشد امان
پس را از آتش کجا باشد پناه

زنخ زنده و زنبیل گو وزد اسپید
گو گرد و سپید شک سیاه زنخ آه
آذری دان و کان کرسی لکیبه
زنخ و زنبیل اشتران آرد و سنگاه
سحر زبان سامری آسای من به
وحی منیر موسوی اعجاز من نگاه
عقد سی شبه از بن که آفتاب کان
در سی شب از بن صبح آسمان شناه
سوی تو چون لعاب گوزنان شده سپید
ور دست همچو چشم غزالان شده سیاه
بر سر ای زن سیاه و سپید افق گیر
یک در سپید شب سیاه نور کن نگاه
بس کن سخن و گر نه چه بی کلاه
گر دست جعل تو مده کون نهم کلاه
خاقانی حقایق طبع و تو زنجاه
اینجا سپیج و طوبی انجا خود کجا

مرجع این رسنه و ... کلاه
یا رب خاقانی از جهان ار
مرجع هر سپید و رای ... ملکت
صحبت آمد و ... آن مرگ

آنم برهنه به سر تای خرد بخت من
تاخم در اوج چرخ آمیخ بیخ خود
در خواب باده بخستم و چند باده چشم
تا لطف ... هایم و ... تخت
... شاه و چار ... سیم ... جان
حال جاکر ... الفلک

[illegible]

غایب شد از تشیوه جام میانه — کیمیاء نظم و شعر را از صد خزانه
یا سببه جو فضل کردی جان باز داد — رحمی کن بر تشیوه جان نیز باز ده

[illegible]

بر او بخواهد جه از ظلم خلق — بشنوان آواز پر آلیند
خواهد که جه از کجه گذرد — باش ان ازش پر آکنند

[illegible]

آنکه بر خاتم خواند بست — اندر عجب هر بیت کن یک همچو چی
اندر عجب آن کو نام کرد کار او — عاقل کر بیت بر ای کبوتری
چرخ گبود از حسام عیش او — شیر میرسد کو راکن بستگری
اندر مرز دانه بر فضول بنا نبی — تو ان بخشی کو بسد بی هیچ داوری
تیغش چاه شهر خراسان چو آب — از چاه شهر ... چرخ خیری
شیر کوشت خواره او را خورد — آنکس که خورد بیت زور دو خروری
کو خصم و بیچه ظلیمی باخت — آنقدر هم در قدرت او خواست یابد
کو سایه کرچه بیچه خلاق خو برد — نطق او خدای یافت زباد سحر سامری
کرد دون کو مصحف و ... شو برد — کاتش بشست نامش تاج کو هری

[illegible]

از خانم خویش از بر چرخ — نیم نار بلا و سپتادی
از سپنا برق آتش شیر — عرشیان را سپنا و سپتادی
شیر آتش و کرد آکب و گل خندی — دو دوش آند سما و سپتادی
کوه را از هر آب گشته هر بیت — کاشتان از دها و سپتادی
نامزه آب گشته کوه است — کو شاد جشنا و سپتادی
نه آن روز نور حشمت خوانده — کو بخلق خدا و سپتادی
هر چه خورشید زاده چون شرکت — هم بخورشید و او سپتادی
اعظم اسپهبدان جانی — گنج خاقان عطا و سپتادی
بباد دادی از زمان و کهن — جاه بها بر طلا و سپتادی
چشمها دادی از مکارم نیاز — قدمی از جهان و سپتادی
آسپانی کو ختران دادی — مهر و مه بر قضا و سپتادی
هر زمانی کافتاب زاو نکالان — بر سمی بر بها و سپتادی
پس از این آفتاب بخشش زمن — نقد کار از قضا و سپتادی
پرم امسال شد بسی نجات — کرمشان رضا و سپتادی
تا بن مصرع شوق او از شال — ظرحه زشتا و سپتادی

[illegible]

مدودی کام پسر را از قوت | چنل لالا بوا فرپستادوی
گرم شب تاب را شب پیدا | در تک چه ضیا فرپستادوی
در سراب وحشش نیلوفر | ز ابر رحمت نوا فرپستادوی
شاهباز کلاه گم شده را | بهر دستان قبا فرپستادوی
چو نکردی ز نو نکو و اسفی | گین نکویی کجا فرپستادوی
وامن از جان کراستو ناز | وانی اجیان کجا فرپستادوی
افسر از چو شاه و اسلیم | بر سپهر بها فرپستادوی
ثانی اسکندر ارسطو را | گنج بی منتها فرپستادوی
همه از دولت گنج گنج نم | نامه او تیا فرپستادوی
شاه خراسان کهن [illegible] | نه فر و بها فرپستادوی
مصطفی دو قتا سوی چپان | علم چون مصطفی فرپستادوی
مرتضی صدقتا سوی منبر | هم چون مرتضی فرپستادوی
بر گشایم در فلک بمجاعت | که کلید دعا فرپستادوی

هر شه تاج کیان که بر سپهر برج
تخت عز و علا فرپستادوی

کاه خاکه افسر سر گردنکش ریج | اوج دارد رسد بر افسر شان صاحب افسر
فضلی کز معارضه غیر گفته | تفتیش کن درین و سر نظم گوهری
ای قفار چرخ منصوبت بون | از چرخ باد دریسه سراسیمه سروری
غوغای [illegible] | ترکشه را بهانه ز خاقانی آوری
زنبور کاسه ان خاقانی غارتین | بر عنکبوت گیتنه تمت چه پیری
در او من السوت چه ترسی عنکبوت | چون [illegible] در شبکه زنبور کاوری
ریحکی [illegible] | ترس از شر برده آن صمیمتری
انده ورزکار [illegible] | از [illegible] بهار کاری
جون دور باشش [illegible] | از جوشن کشف چه هراسی [illegible]
خاقانیا چو طوطی این آتشین قفس | گوشی گوی نیم بال پای که بر پای

هر بعض گفتی که خاقانیا | چه خوش داشت نظم روان عنصری
بلی شاعری بود صاحبقران | ز ممدوح صاحبقران عنصری
بمعشوق نیک و بممدوح نیک | غزل گوشه و مدح خوان عنصری
جز از طرز مدح و طراز غزل | نکردی طبع امتحان عنصری

بدولت چو من کس کجا دست برد / بزرگی است خورده وان عنصری
بنظم او برپروین شد روش / نبود آفتاب جهان عنصری
ادیب او و بوجهیر فخر نبود / نه سحبان بحرف زبان عنصری
بنا کرد این عروس از وجودم درست / نزد بوچه ترم روان عنصری
بدانش از عنصری شکر است بود / بدولت بر از آسمان عنصری
بدانش از عنصری بیش لیک / بدولت شدن چون توان عنصری

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست / ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده بمن نفس حکم نام من از نام کی / کشته چو بال کریم حرص من از ناکسی
قالب من خیر زد جان من شب / تیر زده شد وی تیغ زنده و کی
در بر این پر زن مسیح جو لذت / خلق به کرو کند من کنم کودکی
بلبل نرم کو عدو بس کنم زرکی / کرم قرم درسر زان کنم زرکی
بوم جهان پر زرک از همه مرغان گست / وز همه باز است پیش یاد سرکی
ناکی گویی چو گل دارم یاقوت و زر / من چو صبا بذرم تا تو چو گل ترکی
عذر بخواهم زانکه خوش سخن دارست من / خطل و ...که خوشی احوال که نوکی

دشمن خشک و ترش گفته خوش اثره / بکر شکسته هنر زده و قش ازروی
تشنگی دیده بود و بی جلاجا / ستن نامزده دارست سخن مخی
آب بر داشتن از دعا گرد مارد / گر دوان بود ز ازان تنی پشت فتی
شربتی آب طلب کرد از طامی گفت / تا باش شیخ ز هنر نمی حتی
پر گفتنی هستی زد کرده ام چو دام / گفت آغا ز قطع انه میر التجبی
آی از دو جرم بشم که بر نیت / من ز خدا و بگویم صفت لی کری
بی دوم آلاف ز خدا و فرز خاقانی / گرچه امروز بپیشان سخن بکری

آب شهوت مریز خاقانی / دست این آب تخم بشوی
بی کی سر خاب روی عشرت / این سپید آب پشت شهوت شوی
رشته جان بر شبهر رشت / یم سیاه بر سپیدکوه وی

نیک عهدی کجاست خاقانی / کردم و در دو مردمی یابی
نیست هرگز که و صلش بی / وانه پرده مردمی یابی
... جهان تحت انکسی هست / که دره مرد و مردمی یابی

زآب خنجر او چین دامن
همه دیده هم تا ز تا شرینی
ازین بحرها که رفتند ناکران
چو من آمد چشم صدف گرینی

چو تیغ کیان گشته شد کار من
برکش چو باغ سخن گشتی
گرم تو بستی چراغ فلک
با سیب کیم زدن گشتی
سلیمان چو شد گشته اهرمن
هر دو بای کار من گشتی
گرم دست زنی به تیر صبح
اجل را با دو من گشتی
باز زد رام ظفر باید
گر دیو آتش را تن تن گشتی
چو شیرین تن خویشتن ابر
پس از خسرو تیغ زن گشتی
اگر با سپه وفا کردمی
هجران و خویشتن گشتی
اگر حق گوش شکر آرمی
طرب را چو گل از چمن گشتی
عروسان خاطر و سنبلی صفا
گر چون بنفشان دگر تن گشتی
همه وداد از آن حاصلی نیستی
و گر خویشتن و خزان گشتی
رفیقا کش خویشتن از فراق
اگر گر شاید گشت من گشتی

بکلیم چشمه حضرت شیرین سخن
شب شمع از آن خود زی دوز ایران
ست گلشن ز گل گلبنی اگل پی
چون نخل گل چو زده زنخل ایمن
مه رحمت که کان خانه نظم و شرین سخن
مه از نیار خواهی که کاس آمین
دیوان سخن نه او چه زا فسانه فرنی
ذات تو بر سینه چه با بحد سین خور
چه جانت بستن تو ساحه با داد
شربت ز دست عیسی که چون نسترن
بر شکر زده گریان مشکل شوی
با شیر لبی نی که زمان برین خور
از سستی سخا چو ظرف از شرف دی
از عسکر سخن شکر آ زمین خوری
وای حیثیت آن زن حلوا گرگری
گفتا چنین کی نگاه چنین خوری

ریشه کار تی مغزی و سنگ جاری
بر بر پوست همیه ان کو بس گراجانی
که شناس تیر قول از دو بر چپ ری
کو تیر قیل از دو چپ بنادانی
نخست ره ز عبارت لطیف و معنی
عروس زشت و جلی و انج لالانی
زنی لنجه و برادیبام گلمن گفت
که دو چشم [illegible] کاخ من بیرانی
نخست بمی و سنیش شکر خوازی
زنجی تغیر سخن دانی
گر نخست که منزه [illegible] ازمنان
که هم حیله کنی و ذوخت ترانی

[illegible]

خاقانی ار ستم زبانی کند چو تیغ	مشکن سپر که بابت این ستم تو

صید توام که هندوی در خون گذاشتی	صیدی چو خون و خاک چرا بر نداشتی
وصلت چو دوست سوخت مرا دشمن آشتی	در پای هجر سوخته دل چون گذاشتی
صید آشتم چو بهر زیارت بپرستی	وندان ما بر جگرم چون گذاشتی
چون طفل و ار جنگ کنی آشتی کنی	گر خشک طفل رود و ببوی آشتی
نی نی ز بن تو چه ... کنارم ...	دریا بتو ... کنارم جفاش گذاشتی
خاقانیا ز خت ... کاشتی	چون برده ... جفای که کاشتی
صبح تو شام گشت و فلک بر تو چاشت خورد	تو عمر داده در سر شام و چاشتی

خاکی شدم و ز آب غم خوردی	داشت بجنون دل خون ام مرا
از سر غیرت سر چشم ز خلق ختم	پرده روی تو شدم پرده من برد
وصل تو ای جان دل بجز تم بندی	پیش کمن بضاعت ز لنگر سپیدی
کز بن ... نگاه ...	گر ...
عشق تو ... دل ...	لاغر ... چون ...

[illegible]

[illegible]

گفتی که کنم چاره ای نداشت	چون وقت رسید هم نکردی
خاقانی را که مرغ قفس است	جز نامزد و حسرتم نکردی

روز که سوی عاشق هیچ نداری	ما به جز طمع هیچ هیچ نداری
دایم چند آشتی کرد و داری	هیچ نداری ... که هیچ نداری
نگاه گاهی که بود دام سیماب	کان چه تو در دست هیچ نداری
خاطر خاقانی ... هیچ نبری	... دل ... هیچ نداری

ای چرخ ...	کاتبه چاره ...
رسم عشق ...	چون من نخواست ...
بتخت ... تا چند بر کرانی	دل بسته ... تا چند از زبانی

خاقانی ... سخن ...	عشقت ...
خاقانیا ...	...
...	چون ...

[illegible]

گرچه از وجه عدم عین وجود
شاهان کرده بیکسن تو کنی
دل خاقانی اگر کوه هست
هم دراکجه معادن تو کنی
تو حسنه این نبی اندر پیش
وز صفا صهره زاین تو کنی
گر عدو دشمن مساوی گوید
آن مساوی پیش محاسن تو کنی
ایمن و بیم از تو پیدا و پیدا
تو که سوزانی و ساکن تو کنی
ورنه ایمن تو پیش آیی هم
ور دو بیم هم ایمن تو کنی
خاقانان خسته دلش پیدا
خاطر ورد وطاعن تو کنی
تاج بر سر تو محمد تو غنی
خاک بر تارک کاهن تو کنی

صبح کرم و وفا فرو شد
خاقانی از این دو جنس کم گوی
پای طلب کرم فرو شد
وز صفت وفا فرو شوی
شو تعزیت کرم بیدار
رو تربیت وفا همی گوی

پیر خانه از او بود خانه و نا
چو جان پدر شد پیکر پسرای
گر شیر بر خانه رو است
ولی عطار شیر خانه خیاری

ز بلبل تند کنده پای آن برادر گیستی
که صبح و شام مروت گذر ...
چو پای دولت کی دانه گیرد گیتی بحجه
کرده تو بخواه دو تو هست چون ...

با من این دوستی شرط بکن
گر تو چشمی ز من نیازاری
ور شود خصم من بدوستی
هیچ پای علام نگذاری

مرقع هم ز حضرت صاحب قصیده
خوشتر ز رشک ریحی باد ...
از خلق خجند و دیش آرزو و حق
چون ... جعفری بسم ...
گر ز رشک سحر داش غیرت دو دو عجم
[illegible] صبح چون خط ترسا بگروی
کشور من بشاد رساند که دوش
چون ماه عید قبله عالم شناوری
تیغش بحاجت غیره ز اسپیان ...
[illegible]
ز برج هست بیدق شطرنج کلک
او شاه حضرت از بهر صفای ...
رخ دولت و فرزین جهد شه شاه
پیل و فرس ... بسیار ...
من نه بوده کدام شطرنج داشتم
بانطع آن فرزین ... خاطر وی
زین بالست رخ فرده شه زنست
بیدق ... [illegible]

غزلیات

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا
باز رهم ز خط بغداد و بکن یار مرا

بچه دیدم و طیلسان زنار اسقفی
غیرت آن تاج شد و کار چو طیار مرا

رخت کالا ز در مصطبه بر داشتیم
هم بدان منزل دهشت فرود آر مرا

سوی کعبه بصد جهد پا ورده بود رخت
سفر کوی مغان نیست دگر بار مرا

گویم حج تو هفتاد و دو حج او بدل
انجمن سیر یکی نقیبه در بار مرا

من به کعبه زدم کعبه مرا در بگشاد
بون باغ ارم بود آن روز که در بار مرا

وان دگر گفتم هم من که برفت
وز دگر مو که نبیند دم گرداد مرا

مغکده دیدم که من و شد هم بکه شدم
کرد واله بگه من گنده و کفاره مرا

شیر مردان در کعبه مرا اند ز بر
که مکان در در خبر داد مرا

سوخته چند ز من نکته در عالم
ساقی میکده بنیاد آن مقصد مرا

حجر الاسود نقد همکار ز ملک
کم عیارم من از آن که و نمک خام مرا

زین سپس خال بتان بس حجر الاسود من
در خرم از آنکه خشم و کعبه در خار مرا

خاقانی حاجی دو حج زین جا منت
پیر عجب ده تراو اوه وز خار مرا

نیست ... راه ... بسته نیا
وا فیض ... نیست ... مرا

خوش خوش خرامان میروی ای من فدای تو تا کجا
شمعی پنهان من کوی پروانه گویان تا کجا

زانصاف خود واکرده ظلم آشکارا کرده
خون ریز دلها کرده خون کرده پنهان تا کجا

عنبر بخط اندر بیخته فرمان شکست آمیخته
صد شحنه را خون ریخته بالطف و فرمان تا کجا

بر دل مگش سرو بی آمده می خوش بر ماها
در هر کجا کش سیه روی ای آسمان

طرف کله کژ بر نهاده گوی گریبان کم
بند قبا باز آمده گیسو بدامان تا کجا

هر روز شب بوده طلب ...
تو شمع چشمک تب و دل زنده از نیسان

سرلطفها دیده وخیلی جولان کی مرد تا کجا
تا در دل تنگ منی ای تنگ میدان تا کجا

خاقانی اینک مرد تو مرغ بلا پرورد تو
ای گوشه دل خورده تو ناخوانده مهمان تا کجا

رفتم برای صحبت ... دیدم ...
چشم و چراغ راه جای شگرف ...

جایی که هست از دون گل گردون تکان
جایی که مستند بدون ...

صحرا سرا چه او صحرای عشق شده
جای خلق اوست پسته شده بجای

از اشک وانکه کان گهر شاه و حسن
وز آه سوختگان عنبر بجا بوده

ماه ... گمان جان حسن الحسب
پیشه کان جلال از نور او بود

نبود جز تو دلدار ما جهان خسته برآه
گر بی زلف گره کن کمری دست ما را

بهانه هدیه جفای لعل نوشین
بخراج برده عالم کمری دست ما را

بدو چشم ترک از جان اثری نماند ما را
ز نسیم جان خسته اثری دست ما را

ز بی مصاف هجران که کمان کشیده
ز وصال مردمی کن خبری دست ما را

مگذر که خواب دل را بهانجان
ز دو غمزه مردمی کن [illegible] دست

تو در سحت خاقانی جان شد ز بزم
اگرش قبول کردی خبری دست ما را

گر ز عشق تو قضای ایمن پستی مرا
از بلای عشق او در روزی ایمن پستی مرا

گر مرا روزی وصلش زین آرزوی
کی هر شب بستانه و تن اساس پستی مرا

گر نه زلف پرده پوشش کشادی زار من
زیر این پرده که بستم کرشی [illegible] مرا

بفشیم گر فراق او بجان ای همین
ورنه بنودی که وصل او کم پستی مرا

آفت جانست گفتند و میانجی [illegible]
گرنه در جان دوستی کی کرده پستی مرا

مرده خاقانی ز درد فرقت بخت من
گر بگوی او محل پاسبانی مرا

ای یار دوست بوده و امسال دشمنا
دی زر بر نهاده و [illegible]

خاک کوی تو سر خار سرشت مرا
بریده زلف تو [illegible] سرنوشت مرا

ز بس که بر سر کوی تو اشک ریخته ام
ز لعل [illegible] بهشت مرا

فلک به وقت من [illegible] پوشیده
چو دیده گر تو [illegible] سرنوشت مرا

برای گوهر غیر تو چشم بر دوزم
بجای [illegible] در چشم [illegible] مرا

از آن زمان که ز تو لاف دوستی زده ام
به هر کجا که مصاحب [illegible] مرا

بدام عشق تو وا مانده ام چو خاقانی
اگر نه دام فلک خوش نشست مرا

هر شب دم [illegible] دیداران طلب
بوی [illegible] از ایشان طلب

بر سر عالم شو و [illegible]
وز [illegible] دریا شو و [illegible] طلب

دیده جان [illegible]
جان [illegible] مهمان طلب

روی [illegible] خیل شیاطین گرفت
شمع برافروز و سلیمان طلب

ای دل خاقانی مجروح [illegible]
اهل [illegible] درمان طلب

زهر [illegible] نوش کن ای دل [illegible]
پس [illegible] حیوان طلب

[illegible] شروان [illegible]
خیر برون ز خط شروان طلب

[illegible]

انصاف در جبلت آدم نیامدست / راحت نصیب گوهر آدم نیامدست

[illegible] / کو همتی ز دهر نامرد و غمش نیامدست

از صبح عمر نجات کسی است کو نزد / بر بسط کون نقطهٔ عالم نیامدست

از ساغر زمانه کو سرکشید شربتی / کان نوش جان گزای که با سم نیامدست

گیتی ز حادثات در این لحظه نیست / کو را ز حادثات امان هم نیامدست

در دست چرخ تعبیه زان است ار غمی / آدمی برزده قامت او خم نیامدست

آسوده کی بجوی که گیتی از برای چرخ / اسباب این مراد فراهم نیامدست

هر خستگی بساز که کس از دور روزگار / زخمی که آمدست حاصل مرهم نیامدست

در چاره کوه و فلک پیش پیش از آن / کین چرخ جز به [illegible] تمام نیامدست

خاقانیا غریب جهان آمدی کنون / کز [illegible] ده دو قاعده محکم نیامدست

روی گریز نیست که گردون گاه گشت / جای فراغ نیست که گیتی به سوگ است

با زر و زور فلک که ز بس [illegible] / بر خیز از جهان که ز بس خون نشسته گشت

چون داد رفت جهان کاه [illegible] / کاخ در دلش [illegible]

[illegible]

در کوه واز از سر و این تخت زده بر زرا / کار زرد ماه دست حنظل بلا نمای

سیل ز چشم اهل کشد تا چند در جهان / که زجهان نمانده دست زندان بلای

از اهل با وفای هیچ بگشاید [illegible] / مرکز زرا کو کرد بتنها کیمیای

از کس ناکس مر خاقانی آسا ز جهان / هیچ صاحب درد را صاحب درد ای

کار گیتی را نوایی مانده نیست / روز راحت را بقایی مانده نیست

زان نیامد راحت کایام درداشت / یا وفا را اکنون کیمیایی مانده نیست

جستنی دارم تمام از هر گذشت / روز شنیدم کاشنایی مانده نیست

دل از این توان گریزان می‌شود / زانکه دل با وفایی مانده نیست

بگشا مده کو ز عشرم بجوده / چون کنم اندر زمانه وفایی مانده نیست

با وفا مسیار خاقانی از آنک / خوشدلی امروز جایی مانده نیست

اهل در روی زمین جستیم نیست / عشق الکیمیا زمین جستیم نیست

در زمین بس آسمان جستیم جست / زانکه بر روی زمین جستیم نیست

بس بنشین ای عمر مشین ای نسیم / کاشنایی همنشین جستیم نیست

[illegible]

از کف ایام امان کس نیافت
وز روش دهر زمان کس نیافت

رفت ز ما نیکی کز او در جهت درد
هم غم از هیچ زبان کس نیافت

وآمد عهدی که ز خرم دلان
در همه آفاق نشان کس نیافت

شام و سحر هست رصدگاه عشر
زین دو رصد خط امان کس نیافت

اهل سپندیش که در عهد ما
سایهٔ عنقا بجهان کس نیافت

جنس طلب کرد خاقانیا
کم طلب آن چیز که آن کس نیافت

زآتش اندیشه جانم بسوخت
وز تف یارب دهنم سوخت

از فلک در سینهٔ من آتشیست
گر چه دل آسمانم سوخت

سوز غمها کاری کرد این غلام
خامی گردون بدوام سوخت

شعلهای آه من در پیش خلق
پردهٔ راز نهانم سوخت

دود تیغ چشم دلم آتش است
آتشی گفتم دهانم سوخت

دیدهٔ آتش چون سوزد ز
برق محنت آشیانم سوخت

شعر من زان سوزها کآمد ز غم
خاطر گرم زبانم سوخته است

در سخن چون ماهتاب خاقانیم
آسمان زین رشک جانم سوخت

حلقهٔ عشق است سوی نقطه
چون برون آید از میان خلوت

نقطهٔ حلقه شد و دیدی
گر نشستی بر کران خلوت

خلوتی کش تو در میان باشی
کرم پیله کند چنان خلوت

همچو تیر از میان یاران بس
باش چون تیغ در میان خلوت

بر در کهف شیر مردان باش
گرده چون سگ آستان خلوت

خلوت امروز کن که فردا بود
در بر خاک جای و دهان خلوت

عیسی بر سرش دیده آمد
تا بر آسمان شد از آن خلوت

انس خاقانی از جهان خلوت

بخت دیگر ز من امروز گشت
یارب این رنگ سوادا چه حرفست

ودل دل ار چه خفقان غم
چون جهانم ز درنگ خسته است

بامن امروز در فلک بعجب
آشتی مستی است

شد چو کشتی کجی کار فلک
گر عنانش عمل ... دوست

دولت امروز زن خادم است
کین اسیر ری ... است

هر که ... آمد جا
سنگی را ... کلیم است

زانکه گیتی عید نیست عالم را | که ده و صد هزار ماتم است
جز خاقانی از خوان جهان | کز جهان میزبان تخم غم است

مرا از دو دل آتش قیامت | ازان نعرهٔ من چنین خوش قیامت
سفت آسمان شستن دو زام | نه دو دو دل کاسمان خوش قیامت
سر گلاب دیده عمل بسدم | که از جان من در من آتش قیامت
غلط گفته‌ام بحر چرخ گردون دید | چو بشنید و زمرّ آب مفرش قیامت
دلم عافیت می‌شمار دو ما را | نه بیند و این آب آتش قیامت
امیدم نه بر از دل رسیده است | خدنگی بیالای ترکش قیامت
نه بر چشم دیگر تفاوت تقسیم | شتاغم خور و نقش آن خوش قیامت
بر آسیب بادی منزل رسیدم | کجائی تو کز بادبار خوش قیامت
من آن گوشه گشته از گوش شاهی | گر گیتی و دریا شوش قیامت
عجب گیتیی است بی‌آتش گیتی | ولی تخته زروش قیامت

سخن چون خاقانی بر جهان دل | کر عاشق کش است از چه سرکش قیامت

خورشید بجست و بوی جمی | همچو دو هزار دوره هم زدست
از پشت جهان نزاد مسیح الی | الا شکم جهان فرو خوردست
با سینهٔ ما چه کینه گردون را | با پشه عقاب را چه پا دردست
با دانش من نیاخت هر آری | دانش که بتست و دو هزار مردست
زین بیش به چه خاک آتشی دارم | کز خاک مرا باد برآوردست

خاقانی را درون جسم جنبان
گشتست که موی او نیازردست

فرمان فلک چو ساحری ساخت | گر شعر عجب آزری ساخت
در بند سه دست موسوی داشت | در شعبده صنع سامری ساخت
شکل فلک دوازده برج | زین قصه دوازده دری ساخت
از بس که صبغه نقش طرح آرزم | نقاش طرح از ساحری ساخت
از چهره چرخ برد نگار | ز شکل چنبره و سری ساخت
وز روی شفق گرفت شنگرف | تصویر شهنشه فری ساخت
یک جوهر یا گوهر از قلم راند | تا صورت شاه گوهری ساخت
شاه عجم اخستان که دین را | پیرایه ز عدل چو پری ساخت

تجسم از سپهر نگونی حلمش | چون نخ خشنهای و عنبر است
سیم و شکر و پستم چلیم | که چرا دست رس بسیمش قدرت
شو رکفتم عنبر و سیم و شکر | مختصه عذر خواه مختصرست
شکر و سیم پیش تست او | از من شو ز شعر بسیار است
خود دل طبع او ز سیم و شکر | کان طباع و طبع شو ز شعر است
سیم و سنگست پیش تو همه | هم ز تراشش نلنگ او کو ست
انتقال انجم ز خاطر او | فیض طبع موانویه کر است
زین سپس ابر و ار پاشم جان | اینقدر فتح باب خاطرست

تا ابد قدم او بر اوج فلک
مهر بسیم و نقش برحجرات

اما تحول رفیع الدرجات | و ز بر ادرت بجهان و در برات
چرخ چار صیغه از مکان | هفتم هفت تن از طبقات
رای رخشان نور چشم خضر | رفته بی ظلمت راه ظلمات
خصم تو کور و تو هست شرع | کور آئینه شناسد مهیات
حاسد از دور گشاده دست زبان | هم گو تو نشته آفات و فوات

به الهامی که وز زمان دید و | که در زمره و دست در زمان زبان منست
ورین نیازکه قحط نخوت ست منم | که تیز تابان که پسند دلان زبان منست
جهان نسیم حدیث تریج من است | که تحلی از معانی بوستان منست
ز راز خاطی برابهی ز سیم انگشت | ... که مقتران منست
بشرق غرب سعد ... | که ... یکان منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا | که معجز سخن امروز در جهان منست
توئی که صاحب حد منی و کرو همی | بر فته شت شوخی آن شرف مرا
نگاه بجو مرا فخش گفتن امین ست | که چو من ... زخاندان منست

مباش منکر من گین ...
خرابی ز خنجر ...

بنامی محمد که افصح العرب است | محمد است عجم اگر سخن ...
باعتقاد ... سایه ... کریم | که این محمد ترک آن محمد عرب است
منافقیست ... | که ... نقاش ...
بکار ... که این لفظ صوفیان ... | بر ... آتش ... شرع ...
... سیاه ... | ...

[illegible]

برود و الوفت ز بی دو اشان — از بل حمیت خنگ زبی کافت
آب زده اسیای کام کیست — کینه چه دارد که اسیا بگداخت
برود تعیین کنند خنگ شاه زو — ور که عشرین ز خنگ برو بصافت
یک گو انگشتری خاصه جمشید — دیو چهارم ز پشتشان بصافت
دیو دلی حکم کند بر سر خاتم — خاتم جمشید داشتن که گرفت
ناف بر بیشتر شان دست زده — خاک خمیس شعل خون آن سوی افت
انس کی خاقانی از طلیعه ... — بهر او ... خاطرش ... صافت
ساحری از قاف تا قاف ... — مشرق و مغرب ... بافت
قبله نرگس کی قبله ... — تاج سر خاندان ... بافت
بر شعر انطق ... — سحر حلال ... بافت
بافتن سیان معجزه باشد — معجز داود بین که آهن بافت

دست صبا و جهان ز فشانی — بر سر سنگ ... بیاسای ... ست
از شعله ... طلسم بهار — بر ... سحر ... ست
الاز خون جگر ز تبش آفتاب — سوخته ... شد ... ست

[illegible]

مرغی دوال ز غم شکسته دل بوم — عشقت آمد سر شکست
تیشه مژگان چنان زدی بلم — گر سر نیش ... جگر شکست
ز تند نامه های من ... — پر مرغان نامه بر شکست
قصه ای نوشت خاقانی — قلم انجا رسید و سر شکست

ز زلف مشک نکت نسیمی ... — گیسوی ... صبا ...
زان لب که ... جان ... — نوشی عبارت ... بوی عطا ...
چون ... شیفته گشته ام — روزی ... بلا ...
بندی ز زلف ... — تقدی لب ... نهاد ...
پرده از پرده از رخ واز دیده ها — نوری که عارضت بخورشید ...
گاهی بدست خواب پیام خیال ده — گه بر زبان باد سلام و دعا فرست
خاقانی ... — آخر ...

باری که راهمه ... مردمی ...
از جایی ... دل باز ...
... حسن ...
حسن ...

[illegible]

دردیست درون دل که درمان نپذیرفت | از جان گذریست و ز جانان گذریست
شب نیست ز جنبش که چه خواهد | عشق تو ملک ... ز نقش ... [illegible]
کشته ... [illegible] | هست قدمم ... [illegible]
دل ... [illegible] | چون عمر بباید ... [illegible]
بر در قصاب تو ... کشید از آب | ... [illegible]
بیکار نماند دشت غم تو که دلم | از بس که زخم ... [illegible]
خو بر رده ام ... [illegible] | خاقانیا ... [illegible]
اندر جهان چنانکه جهانست و جهانی | او را همه صفت که بگویی نظیر نیست

او را نظیر هست بخوبی درین جهان
خاقان کجاست کو را نظیر نیست

باغم تو که ده ایم ... [illegible] | ... ز غم ... [illegible]
حسنت ... سینه ... خیالت ... [illegible] | ای هجران ... [illegible]
... [illegible] | گر گهی ... زلف سرو ... [illegible]
زلف تو کرد خاتم ... [illegible] | آن ... [illegible]
رفت خاقانی درین عالم ... [illegible] | غمزه ... [illegible]

گر سینه ز غم سوخته ام ... [illegible] | گر نکند ز جان ... [illegible]
گفتم که ... [illegible] | بسیار ... [illegible]
... دشمن من ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]
... خاقانی ... [illegible]

سوزی تو و عشق ... [illegible] | ... دل از دو ... [illegible]
از یک نظرم ... افتاد | ... [illegible]
خورشید پرست بودم اول | اکنون همه میل من ... [illegible]
در مشرق و مغرب دل من | هم ... آفتاب ... [illegible]
کارم زد و جوی ... [illegible] | کارم ... [illegible]
گریه ... [illegible] | زیرا که دو چشم من ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
خاقانی ... [illegible] | با این غم ... [illegible]

روزی ... [illegible]
... [illegible]

سرو دم بخنده بر لب چون مسیح تو ... ماناکه مریمی که اندر دهان تو است
در سوده در ز بودن عیسی تن منست ... بادیگر از رشته مریم نهان تو است
آن حبل از رشته مریم که در کشید ... آن رشته مسیح که در گوش مانیست
گر بر دلم ز بور بخواند نشنود ... کانجیر در فش از لب انجیل خوان تو است

پیران کعبه لاف ز خاقانی آورند
ترسان دولتت که خاقانی آن تو است

عیسی لبی بمرده دلم در دمید بت ... چون تخم خشم بیله با زشوم زنده در بت
چون شمع زنده ام از قطره سیلاب آتشین ... زان لب که آتشست عسل سیر در بت
گرگس شام شبنم بر آن عسل ... ترسم ز چشم هیش ز نیبور کاو برت
یاقوت مست زاده خورشید کرد ... خورشید مست زاده یاقوت احمر بت
خونریز ماست غمزه جادوی تو ... خون سلب شده است لب خنجر آورت
ماناکه سم لب غنچه آن خون که غمزه ریخت ... کارنگ نشان خون میان شکرین برت
از ترس سلاح دو بادام کار جنگ ... چشم تو بسته بر که خونین جوشن برت

خاقانی از گریسته بادام چشم تست
چون پسته بی من دهان گشاده در برت

عشق تو قضای آسمانیست ... وصل تو بقای جاودانیست
در سایه زلف تو دل من ... همسایه نور آسمانیست
بربوده دلم کمند زلفت ... حقا که مرا بدو گمانیست
پیداست چو آفتاب کاین دل ... در سایه زلف تو نهانیست
عشق تو بجان خریده ام چو ... آتش همه جای رایگانیست
هرچند بر آستان کویت ... گردون بحل پاسبانیست
دلجویی کن که اینک از ... دلجویی سیم پاسبانیست
خاقانی را به دولت تو ... کار سخنان ...

می خور که جهان چو بیعقوبست ... آفاق بسبزه تازه رو
بر عشق نهاد ما عالم ... آن کز که ... زبانه بو
از ره گذر ... چو ... وقت ... وقت طرب و ...
شو خواجه ... کن جانه ... زان ...
گرک ... شب ... وان ...
خاقانی گفت خاک ... جان ...

[illegible]

ر عنبست دلم عیب پروانه — اما ز قضا بشکم موزونست

ناکام شدم بکام دشمن — ای همخود تو ام چه کام موزونست

زان پای بر آتشم که دو را — بر خاک درت مقام موزونست

ای هم ز شمار هجر ده صلت — تا بین که کدام موزونست

نقدیست که چون من عمت را — اکنون غم تو حرام موزونست

خاقانی را ز باده خوردی

گر روزه خورد و ام روزنیست

تیره ز قضا باده خوش کجاست — ور بود صلاح طلب روز و شمن کجاست

جرعه ز بهر خاکش ریز — خاک پر آتشین جوشن کجاست

حلقه ابریشم اگر نامه تو — چنگ آشنا ابریشم زن کجاست

ای همدم با زبان ز نیک صحن گو — در حریفان کمر کش کجاست

در جهانی گو دست زد دامان — جز محتسب که گویا زن کجاست

در شمار سینه کی با تو — چون شب آمد و دل اخر من کجاست

سنگ در سینه دو کس — کان بیمن دل روشن کجاست

خام گشتم خاقانی — پخته زکی سوخته خرمن کجاست

[illegible]

[illegible]

بر دو نرگس مه بر سنبل بر دو گل — تو بر سر حصن او بریخت

بشکن لب و طوق غبغب — این رنگ گل و آن ارست

بی صبر آن پسر چرخ گشت — بوی عنبر آن ارست

بکشته تو دل الصل لب — حلقهای ز ار سیم تست

بخند و رخ زیره صفت — ز زیب دل اما روی تست

ای بو محمد عشوه روس حشمت — خفته در حجره جنس ع

در بناگوش تو و حلقه گوش — دو ز نجیر شکن شکست

بر شکست تن و خون جگرم — لب په دندان تست

بشنو از دل دو و دو بغم — ماند بر عارض جعد شکست

بیت از دل من طلبت — یکبار ز تن من و جز تست

بر دو ما موی که تو هست — یاد گار مشکین تست

بنشانی که میان من و تست

بر مرغ گواهی نخست

هر که در عاشقی قدم زده است — بر دل از خون زده است

که چیست حالت عشق — که بر و عشق زده است

[illegible]

جز من مویی ز دلم نشنود کس
سر مویی ز تنت یارم جست

ور میانی ز قدت یارم خواست
تنگی از بخت یارم جست

نه من آیم نه توام دانی خواست
نه تو آیی نه نخست یارم جست

گر شد از من دل من چون دست
نه دلم شد نه نخست یارم جست

چون کنم قصه لبت گشت مرا
که قصاص از لبت یارم جست

هم شوم زنده چو بخشم وگر
جای دار سر نشسته ام جست

بر تو نظاره جهد از بخت
او که دام از بخت یارم جست

من بگیرم گر شکر و فندق
بوس فندق شکنت یارم جست

یارب آن خال کزان لب چه خوشست
چه هلالش نقطه از شب چه خوشست

دهنش حلقه تنگ زده است
نقطه بر حلقه مرکب چه خوشست

سپر گرده شب ماه سپر
سپر پرده کوکب چه خوشست

زلف و سیاره چه و غبغب طوق
مه و سیاره چه غبغب چه خوشست

گوشوارش که پناه خم زلف
خوشه در پایه عقرب چه خوشست

دل گرد زلف معنبر چه خوشست
مرغ در دام معقرب چه خوشست

برآمد سپاه عشق سپهدار دل بشکست
درآمد خیال دوست در ایوان جان

مرا با تیغ صبر بعضه بود و نیک چو دید
گرفتم تنگ بخت و دهشت بر ذخیره آن

خاقانی از بلای عشق گر در جانم افتاد
او گفت چه غمی بود که در پریشان نشست

مرا غمی غریب داد که خاقانی آن بیاست
با بنده این حدیث چگونه توان نشست

چرا نشنیدم دل ز غیب حالت
چو نه بر هم و جسم جان دهد حالت

چو بویم بو که در جسم بوست
ببویم بو که دریابم حیات

کمال عاجزی هم گر و عجب نیست
گر تو هم عاجزی از عهده کار

مرا پرسی که دل داری بگویم
گر بس شکل خاقانستان

خیالت دوش جانم دید گفتا
که دور از عالم ار دست حالت

ز خاقانی خیال افزود آن نیز
که خانه دار سازد بی خیالت

هرگز ز سودای تو چون یار بر او خفت
بخشش از بنده روزگار بر او خفت

در غم تو تخت بشکست بر سر ما
خاصه که عالم ز عکس یار بر او خفت

هستی تو از غمزه از عقل
از تر و از خشک مرغزار بر او خفت

[illegible]

خوش بخندم و زلب اسپنم	زانکه شکل هلالی افتاده است
سرچه وار و ضمیر خاقانی	در غمش عجب حالی افتاده است

فلک در یکسوی انصاف تو	سر گردن کشان گردن نهاده است
جهان از فتنه اسپت شد آزاد	که در جهان حسن زاده است
جهانی بیم گشت از دو گشت	زبیت سیمکش زخم گشاده است
لبشام آورد روز عشر ما را	امید وعده های باد داده است
نشانی حال ما چه است با تو	کرشمه الفت در طالع فتاده است
زبس مرغ نشاط که می پرید و عشرت	شمار کشتگان بیداد پیاده است
گر از خون بخستن شربت نیامد	زرنگ غمزه باده ی شرم باده است

همه در خون خاقانی کشیدی
نکویی گر از این فتوی که داده است

بتی که نظر شب در وطن ساخت	ز سنبل سایبان یاسمن ساخت
ز بس هو واکه خز عش دلکش	شبه پای وقت ابر بهار شکن ساخت
دو دخت آنکه گوید اینکه از سنگ	فروغ خور عقیق از یمن ساخت

[illegible]

دعوت عاشقانه می کردم	بخت دره های بستان بگشاد
الصبوح الصبوح می گفتم	عشق خمخانه دون بگشاد
از دقیق آن نفس می بردم	رصد غیب راه جان بگشاد
شاه دل در آمد از در من	بند لعل از شکرپستان بگشاد
گر به لا به ز آتش جگرم	آب حیوان ز بیجان بگشاد
گره بند آن برشته جانم	گره غنچه گاین یکان بگشاد

گفت خاقانی ترا زان منی
این گفت آفتاب از من گشاد

آمدم گو صبح چشمش چون ابر گشاد	آمد صبح صبحگاه دلم در گشاد
دست صبح کشان نمود	ز نخست کرده بر دل من حصه بگشاد
آن پر تو ضعیف گت بال بست	چون صبحگاه بر نیاجابی بگشاد
مرغی که نه آه صبح ساخت	مرغا که ده نشست نقاب ز رخ گشاد
پیکی که او ز بشر اقبال داد است	در باز کرد حسنه آنکه در گشاد
مر هجره کر بستگرش وجنت کرد	مرزدنی کر بسته آرزو بگشاد
آمد هماعی عشق که خاقانی الصبوح	کز صبح چشم تو قومی در گشاد

[illegible]

کس نیست که گرد کشتی دل | عمدا ز پی شکستن او دید
آخر ز این باد و بادبان آتشبار | لنگر غم گران دریده شده
موج کشتی شکاف چند دمد | لنگر ز باد و بادبان دریده شده
ز پستان امروز نیست خاقانی | داد کس از آسمان نمی شده

دل از کشتی خاک مهر ندارد | گر کشتی شده ناجا بوی ندارد
به لطف جهان ندارد طالع ایام | چه داد و پس کی دل جوی ندارد
وفا از همه نه بند عهد شکست | که اینجا خانه در کوی ندارد
سلامت نه وفا بود از شکسته | در این بازار شیشه کوی ندارد
جهان از عشق آدم محابات | چه عشق آدمی تو نی ندارد
اگر چند گنج سیم دارد چه حاصل | که عشق بی آتشانه نی ندارد
کس چنین کمان صبر کمیتی | که چند آن جرعه سبوی ندارد
نشانه شاهی اگر هم بسید | که عشق اینچشم و ابروی ندارد
چه چینی اجعد جهان بی‌رنگ | که آلا فتنه و گیسوی ندارد
نیاز و نعمت جهان خاقانی ازاک | جهان امروز چون او [illegible] ندارد

ای دل از سر غمی به حوالی وفا | گر ز سر غمی بی غیره و قید
بگشای زین و رکاب کام کرم | سلاقات محمد [illegible]

دل جام جام ز سر غمان به زبان کشد | ناکام جان نگر که به ناکام جان کشد
این گوهر مهره بین ز تنگی گرفت کش | در نوش خنده بین که چو زهر غمان کشد
بحر نهنگ وار غم از بحر آتشین | دود سیاه بر صدف آسمان کشد
مرغان نور که زنگار ره‌های عشق | کلک فکار شان ز هوا بر سوی آن کشد
واکنون ز گوشه زمین زیرکانه خورد | هم گوشه وش ز میان کران کشد
مسکین درخت گندم [illegible] | این گرد دوار چه سرش [illegible] کشد
خاقانی از زبان ز سخن بست حق [illegible] | چند از زبان نهایت خوی بیان کشد
هر چند سوزیان نه بانت گرم چنگ | خط به خط فرود این سوزیان کشد
بیستر زبان جان فرود [illegible] | بر عطر [illegible] خداب [illegible]
و از فرق دوستان تیغ دشمنان [illegible] | تیر فرق دشمنان تیغ دوستان کشد
[illegible] | [illegible]

[illegible]

غمزه چشم من نهاده کمینگاه | تیر غمت دست روزگار برانگیخته
دل اسیر سیل غم در خطر باد | تیغ دمن از باد اختیار برانگیخته
سوزن امید من شکست نهاده | بخیه از آن بر روی کار برانگیخته
رشته جان صد گره چو رشته تب | غم دل یک گره هزار برانگیخته
در چمن ار نو چو سنگ نشینم گاهم | برد دل تکجان مرا غبار برانگیخت
غمزه گمان من تنگ بر آتش برای | غم ننگم بر دل نگار برانگیخت
از دم سرد من صدا که در افتاد | زلزله دریا چو ... ر برانگیخت
شورش دریای اشک من ز بر ... | برتن ... شکنجه مار برانگیخت
چرخ کرده دلم پلنگ دل ... | خواب به تحشم پلنگ وار برانگیخت
بسته خوابست بخت خواب حرام | تب بر پای اشکبار برانگیخت

چرخ نهان کین که بر دو دار خیالات
پرده خاقانی آشکار برانگیخت

عارضه تازه چمن گرد دمن آورد | ورد گلشن پاکیزه خویشتن آورد
تب زده از دم چو آفتاب بهر شب | دور فلک چون که بر سر من چون آورد
آتش چو شمع بهر من سیاه چو ... | از کف کرم که از در گلشن آورد

[illegible]

کی دیده دو دوست که خورد حقیقت بر ... | گاه با مشتاقان خوش تر یک آن یک جا کرده
وقتی شنیده ام که وه گرد روزگار | دیده ام چشم خویش که در عهد ما کرده
در آرزوهای مردم خوار دست و فرخ | خود ما نوا از دم این آرزو ما کرده
بس کس که از دست او در غم وگاه غم | چشم خلاص داشت سفینه ما کرده
آن مرد دیده که دران شسته در دعا | هر کرده که خواست رفت حریفی ما کرده

خاقانیا چشم جهان خاک در شکن
گر چشم دارد جان ترا توتیا کرده

تا دل من دل قناعت نهاد | ملک جهان زانجهان باز داد
دفتر آز از بر من برگرفت | مصحف عزلت عوض آن نهاد
خسرو خرسندی من در بر او | تاج کیانی ز سپهر کیقباد
تیر نفس ... به طمع و جمع | سینه تمامم نشود بود و باد
تا نکند هر چه و هند آز | تا نکنند باشه چالاک باد
ایمن دست و پسکی غم من | رفت و مرا عجب بهاد و خاد
گاه غم از او میان ... دم | هیچکسی مردم در مردم نهاد
این نکته از خاطر خاقانی است | شکر ... که نو رسیده ...

[illegible]

دریاست روزگار که گوش ماهی | انگنده بر کنار و صدف در میان کشید
بس کس که مرغ ساده سپاره نمای بود | چون خشک گین گشاد و سپاره گران کشید
روز جهان که زاکنده دیدن اشقی | خورشید چشم شب بر و زاول از آن کشید
از بهر چاه چاه رسته و دست پر | نرگس که اسب خاصیتی زیر ران کشید

خاقانیا نه طفلی ازین خاک بوده چند
مرد آنکه خط نسخ برین خاکدان کشید

دلهای خسته را که درد گرده‌اند | دار القرار بر دل ایشان چه کرده‌اند
این صد هزار زخمه به سقف این حصار | رخسارها چو نرگس نو زرد کرده‌اند
و پیش آتشی که در سنگ تنها | جانها زخشتی که گرد کرده‌اند
وانکه نویسد جوی خورشید گم گشت | سیمرغ را چو شب به شب گرده‌اند
در باغ عهد جای تماشا نمانده | صد خار را ... گل یک ... کرده‌اند
خورشید در نقاب شد از شرم ... | رخسار روزگار پر از گرد کرده‌اند
مرد اگر سواد خراسان خراب شد | دلها خراب زلزله در کرده‌اند
یک شب که در بر روم این ... | در خاره ... چنانکه ... کرده‌اند
در مسن ... که جون بهشت خلد | ای ... کرده‌اند

از بر پریش سنگ خون گه خوش‌تر ای ... | روزی‌ی دل افروز ... خواهی
نوای ماتم شادی ... | کز غم ... خواهی شد

خاقانی اگر ... دیگر کند عالم
نه عهد کریمان ... خواهی شد

از قدر جاه و وال چنان دارم | بازار ... چنان دارم
در غم ... | گر ... چنان دارم
غرلت گزین ... گیستی | کان ... دارم
یکسان عهد ... | عذری ... دارم
از منصبان نوال طلب کن | کاشیان ... دارم
پرورده ... | گویی ... دارم
دولت ... جهان ... | خوان ... دارم
تسلیم خاندان ... | آفاق خواجگان چنان دارم

خاقانیا نفس کز ...
کالجا ... دارم

نیجوی سلامت کس ... | رخ آرزو ...

لب آب کامشرو دامن بساید
که بالای سرو آفتابی ببیند

لبا تن که ضایع شود و بپاسخ
که زانجیر خواران غزالی ببیند

در گلشن جنت آنچه میباید
وز دولت جنت آنچه میباید

هیچ و در صبر دل نبندم آنک
دانم از صبر هیچ نگشاید

غمگین دی و در ابر بهاری چو موم
برق او و دم هم می‌شاید

دامن انباشته شک میشم ز خون
دوست دامن بمن کی آلاید

صد جگر پاره پاره بر سر من افتید
گر کسی دامنم همی لاید

آخر از دوست در گفتم هر نخ
نشنیده زبانی دو تا باید

نو عمر از سلامت نشان میرسد
نو عیش از ملامت امان میرسد

نو راحت دمی میدمی بگذرد
زمحنت زوالی زمان میرسد

زاد جان بجفا داده‌ام
مرا آنچه ارزانی ازان میرسد

دو دیده گلشن عنبر یاد گلی
که از نسیم جنبی نشان میرسد

صد دوره در خوشید جون صبحدم
هر سیده یک عنبر جان میرسد

شادبان بزم را که روی چنگ
بستن اند کیوان بربود باد

که در گلستان جان فصل صفا زود
آن سپیده منه وان میبود

تا تو انی خون کسی خاتم
کان جوانی و ان تو انی رود

پادشاه تازه و تر و جوان
همچو شاخ ارغوان می‌رود

ای جلال الدین جوا اسپهبد غامد
حسن بشنیدان ارغوان میرود

دیر خبر داشتی که یاد تو کم شد
جام جم از دست اختیار تو کم شد

خیر و داشع برکن ناف سینه
آینه نور جوی که دیار تو کم شد

حاصل عمر تو بود یک دم کام
آن رقم از دفتر شمار تو کم شد

نقش خوش آرزو بسی که بپیچ
آینه آرزو نگار تو کم شد

از ره چشم و دهان بانگ نباید
راز بیرون ده که راز دار تو کم شد

چشم مد و دست رسید که ناگاه
مردم چشم تو از کنار تو کم شد

خشم تو گر شد شکوفه بار زر دیگر
میوه جان از شکوفه زار تو کم شد

وقت بشادی گذشت بر در امید
نوبه غم زن که عمر یار تو کم شد

سر نیامدیت عشق ناز کی ست
سر که گر تو یاد تو کم شد

خود همین سلطانی او دارد که سلطان قدر	مرغ ایوان جشنش را اندر خط فرمان آورد
تا چه فرماید سلیمان تا که از باد و هوا	پر مرغی تحفه زی درگه سلیمان آورد
باد را از ورد چشمه یاد تا از خاک درگهش	توتیای چشم خاقانی بشروان آورد

آنها که محققان درگاه هستند	در پیشه فقر پادشاه هستند
در رزم یلان بی سپر [illegible]	در بزم شهان بی کلاه هستند
گر صفت شده راه بچاهی	با هر کجا آفتاب و ماه هستند
با چرخ زنند خیمه ماه	خود هم صفت میان [illegible] هستند
بازیچه در [illegible]	زانکه گرد این خیال [illegible] هستند
پستان شبانه اند [illegible]	صاحب خبران صبحگاه هستند

خاقانی را همه دو عالم
از دوست رضای دوست خواهند

طریق عشق بسر برنتابم	جفای دوست داور برنتابم
عیاری تو ان رفتن بره عشق	که این ره دامن تر برنتابم
سوار چون نخسته بر عالم دل	فراغ از عقل کمتر برنتابم

از غبار حرف تو انگشت شود [illegible]	گر وفا تا تو ترسی [illegible]
[illegible] چون آشنایی با وفا [illegible]	رای ببرد کاه و رای خراسانت نبود

دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد	عقل کافر بود از رخ دیده ایمان تازه کرد
داغ جانها را الحق از رخ جاودانه [illegible]	باغ جانها را بشرط از لعل خندان تازه کرد
تا ز عهد حسن تو آوازه شد در شرق و غرب	آسمان با شعبده بازی عهد و پیمان تازه کرد
عشق تو گر روی آمد از دل سودا [illegible]	هر کرا دردی کهن بد دید درمان تازه کرد
[illegible] صحرا گرفت و اشک من دریا نمود	موی آتش باز دیده نوح طوفان تازه کرد
[illegible] دل با عید [illegible]	هر چه فر بر دین [illegible] گشت و قربان تازه کرد
هر کجا لعل تو نوش افشاند چشم من شکر	در شکر ریزی جان گوهر افشان تازه کرد
از لب [illegible] سال ما [illegible]	سال تو گشت غفران [illegible] تازه کرد
شاد باش از حسن خود کز دست تو سحر حلال	طبع خاقانی بنظم آمد و دیوان تازه کرد

تازگی امروز از اشعار او چندین عراق
کو شفاه دست شاه خراسان تازه کرد

دل پس خیال تو صد دیده [illegible]	در پی تو [illegible] جانی [illegible]

ای جان خاقانی جانباز توی دم — در عشق چنین باید الا کس بر آید
این بحر طبعی اطراف او پر بار — باشد که بخواهد بهش در بیا برآید

تا باز دهد هش و بار که شاهی
کافاق که بنام او طبع رود که آید

عذرا اگر تو رخ است که دلبر نپذیرد — اخلاص چو تو آن گزد که دلبر نپذیرد
زنار ره من شاه و گرزه و سیم اورا — سنگ دل از آن گزد که من نیز نپذیرد
صد غمزه نگار آید بگو عذرا و را — کس غمزه مرا کیش ابد نپذیرد
از دیده بیالاش رخ دیدارم که — آن سنگدل از نوش که در نپذیرد
جان مبکشش او تو ان کرد مکن — بر جان چه توان کرد مرا نپذیرد
پروانه وصل او بود فواید بست — آن شمع حسن او چه و در نپذیرد

خاقانی اگر شود و به خال و بیش را
ملک دو جهان خواهد و کمتر نپذیرد

عشق تو چون برآید شور از جهان گم — دلها ز در عشق نهد سوز از میان گم
تا تو سر آزاری صد از سر برآری — تا تو بسر در آیی صد دل جان گم
خون از تو به نیزی مکن نشه گر کس را — یک سره و هر نامه بی صد زبان گم

فروغ جان نظر بست به — صفات خیال خبر بست به
نکوی تو از رحمت عاشقانت — نسیم سحر دیگر در بستابه
بیازار تو هر شتری بی بصر به — گر جان جان خبره دین بصر بتابه
بلای که از عشقت ادبه ندیم — قضا نکیته و قدر بستابه
بخود دستی ز عشق تو هر یکی دم — گره از عشق خم بان غم بستابه
برای که تو نرم نیزی سلطنت — چه عاشق نیم و کین قدر بستابه
من هیچ تقصیر در گشتن من — گره کار غمزه بران حکم بتابه
بو سر لبت را که بنده بیانی — که دو بسه اوگر بستابه
و زبانت تنگی سخن بگنجد — بیانت بزار کاگر بستابه
بجان و چه تو که خاقانی تو — بجان گر کی حکم چه بتابه

سک تست خاقانی ایک به عیب
جبان و مان که داغ دگر بستابه

خوی دار از خاکساری گم نکرد — بنده مرغ رفت چشم گم نکرد
دشمنان با دشمنان از سر گم خلق — آشتی دلگی گشته انهم گم نکرد
از گمن گفتن با نم موی شد — او هنوز از خود بوی گم نکرد

تاج آن دارد که پیش تخت تو
چون در آید چنبر تن گرد گردد

مردان باشد که پیش تیغ تو
چون آینه جوهر جان پر گرد گردد

در عشق تو بیساودن تربت
کاینه سیه شود چو زنگ گردد

بر هر که رسید زخم هجرت
کز ساعد تخته دست درد گردد

نه خواسته چه بودم ادوارم
چندانکه در آفتاب ورد گردد

نه واله ساخت کار آری
کار سر کیس نیز چونه گرد گردد

امروز به پیش بارگاه دو بینی
فردا به سر کار ره نوگرد گردد

خاقانی را چو خیز دوز وصلت
آن روز که روز عمر برگردد

آن زمان کان زلف ... بر
از صبا پود عنبر ... بر

در غم زنجیر شکنش فلک
مرزبان زنجیر ... بر

در جمال وی از نظاره کی
دست راحت ... بر

بس عجب نی گر کی ایمان
خیش آن مژگان کار ... بر

بس عجب مژگان لب ... لطف
گردنا را ... بر

گفت خاقانی نه مردود ماست
زین بهانه آتش از سر ... بر

هست امید دم که دیدار تو دم
تحفه امید را کاری بسی

نیست آن ممکن که در باغ جهان
دست من شاخ ... داری

آسمان گر نی الشکل از پی ... نه
زر نصیب من ... داری

زر چه سیمای ... بم ... سی
آخر از افغان ... بیداری

از تو ... غم ...
جان بر رسد بر لب ... آری

پی گرفتم کاروان صبر را
بو که خاقانی ... بیداری

عاشقان ... را ... آواز خواند
خوبان ... از عاشق جانبازی خواند

تا عقل بود عشق ... که مردان
در مملکت عاشقی انباز نخواند

آنکو ... عشقت
جز در ... جانان در ...

چه آواز ... جهان ...
فریاد ... جانان ... خواند

گر گشت ... غمازش نهان
تا خوش ... عشق ... غماز نخواند

در مذهب عشاق ... ست
کان راز که بگشاید ... باز نخواند

بی عشق خاقانی چه ... بگشایند
بی فصل گل از بلبل آواز نخواند

خوبی تو [illegible] حدیث بوسه نکنم
ما که دیده قوام ما [illegible] دارد

کار خاقانی ز سلامت بگذشت
عشق و سلامت بهم [illegible] ندارد

تب آمد و شیرین [illegible] آن تب چه گره
مرا فرمود هم دوش [illegible] خبر کرد

برفتم دست از لب خاییان [illegible]
چو تب بود نکو و در جانان بر کرد

بدیدم زرد رویش گرم و لرزان
چو خورشیدی که [illegible] خبر کرد

بفرمودم که خاطر گشت فضا
برای خدمت قصد نیشتر کرد

به [illegible] بر رفیقان دل زد
مرا [illegible] نشیمن بر جگر زد

مرا خون از لب جان نیست ممکن
مرا خون از رگ بازو بدر کرد

بنوک غمزه مژگان من [illegible]
ز راه دستش اندر طشت زر کرد

تو گفتی [illegible] خاقانیست آن طشت
که خون از دیده بر روی [illegible] کرد

بیاد تو [illegible] خندد
بر روی تو شام بر سحر خندد

در ماه تو از چه روی [illegible]
کز روی تو آفتاب بر خندد

عاشق همه ز [illegible] خندد و عشق
گر عشق [illegible] خندد

ای من که کیمیای عشق تست
باید [illegible] زبان آن [illegible]

دست [illegible] و جان [illegible]
با [illegible] در میان آن [illegible]

گر زمانه داوری [illegible] بفلک
بر تو [illegible] آن [illegible]

بارها گفتی که بوی [illegible] گشت
تا [illegible] دل [illegible] آن [illegible]

باز [illegible] در [illegible]
بر فلک هم [illegible] آن [illegible]

تا بگوی تست خاقانی مقیم
رخت [illegible] آسمان [illegible]

زخم تو ساخت عشق [illegible]
کرد من آنچه کرد [illegible] من آنچه بود

شکر عشق [illegible] آن گشاد
گر همه در خون [illegible] باده بود

دل [illegible] شد [illegible]
سنگ [illegible] بود

ز آتش هجران تو [illegible]
اشک [illegible] چشم گشاده [illegible] بود

عشق [illegible] بود [illegible]
باده [illegible] بود

کشتن [illegible]
گوش [illegible] آنچه [illegible] شنود

چشم تو دیده دل [illegible] سیاه
نقش خاقانیست این دل [illegible] کبود

بوسه که آسمان نعل سمند تو باد
نور دهٔ آفتاب بخت بلند تو باد

خواجه جانی لطف شاه جهانی بقدر
گردن هر گردنی رام کمند تو باد

تا رخ و روی تو باد در حسد چشم
مردم او چشمها جای سپند تو باد

غنچه تو چون شکفت روی ... بتست
نامزد خرمی چشم [illegible] تو باد

عشق تو آمد بجای جان ... نشست
جان بر آتش [illegible] تو باد

من چو سگم ای ... کلام ...
اگر ... بدام ... تو باد

سر ز خاقانیست خاک ...
افسر خاقان چون نعل سمند تو باد

با کمند زلف تو ای جان جهان نگارا
جای که در دست آید در جهان نگارا

سحرگه گرد تو زلف تو عارض ...
در گلشن ... سلطان نگارا

دل باد نسیم وصلت شاهد خاک ...
جان در شکنج زلف تو پنهان نگارا

در شکر ... دل ز غم تو ...
در زلف تو ... جان نگارا

در گشایی ... وصلت ...
در بند که ایاز سلطان نگارا

گر نه بهانه سازی تا روی خوش ...
آیینه با رخ تو چندین نگار ...

خاقانی که ... بگرد تو
چون دولت ... آید

چشم ... عشق ... بر او ...
از دور ما چون ... دل ...

گر چه ... دل ... کام ... گشت
ور چه قصه جان ... شوان ...

بی ... دل ... جانان ...
جان ... سلطان ... غیرت ...

همچنین ... ما ... شوان ...
با چنین کاری که ... شوان ...

بر سر ... ما عشق کلاه اکنون ...
بر ... ما ... اکنون ...

اندرین ... نصابی ... دوست ...
ور ... خود ... اکنون ...

در خرابی ... صاحب ... جانها ...
... نیست گشت ... دیده

گر ... سال ... عشق او گر ... آن
چشم خاقانی بخاقانی ... دو ... دیم

دوست ... عشق ... خط ...
لا جرم از خط دل ... بر ... دون

... گفت ... کمان ...
غمزه کمان ... شبه ... گین ...

عشق ... دل ... گل ... بر ...
دوست ... گل ...

... من ... هجر ... کرد
... دو ... عشق ... فضل ...

گرچه خون ریزد دل از هجران / دل ز خون ریز ز هجران نشکیبد
سینه از زخم سنانش ناله / ور کند از زخم سنان نشکیبد
گرچه پروانه کند عمر زیان / تا نسوزد ز زیان نشکیبد
دل چنان با غم او انس گرفت / کز غمش نیم زمان نشکیبد
چند گویی که ز وصلش نشکیب / من شکیبم دل و جان نشکیبد
من به یک ادیم و عالم بسحر / لیک جگر سنگ زمان نشکیبد
دل خاقانی از آن یار گزیت / میزند لاف و از آن نشکیبد

لب جانان دوا جان بخشد / درد آن لب سپستان که از آن بخشد
عشق میگوید بس بی ما هم / عشق بستاند اگر جان بخشد
دیت آنرا که به رو بکشد / هم ز لعل شکرستان بخشد
عاشق آن نیست که بوی وصال / هستی خود به پستان بخشد
عاشق آنست که بی جرم / هر دو گیتی به رایگان بخشد
دو جهان را دو برگ گل داند / دسته بندد به بستان بخشد
شعر او رابست عشق خاقانی / گر سپهر عمر و جهان بخشد

غلطم راه جو بوسه خواهم ازو / گرچه دانم که آن بکس نرسد
لب به دندان نهد که ز عیبی / رطب از استخوان بکس نرسد
وصلش اندیشه دانم که مرد / دولت از ناکسان بکس نرسد
مژه من یک بار گشت چنان / گرد ز آستان بکس نرسد
عهد انصاف پی غلط کردند / تا از ایشان نشان بکس نرسد
همه بیگانه اند خلق آوخ / کاشنا زان میان بکس نرسد
اهل چستی مجوی خاقانی / کین هوا از جهان بکس نرسد

عشق تو دست در میان کار آرد / هر شب از چه فرو نگار در آرد
هر که گوید تو نیم بار فروشد / جان بیکی هزار بار بر آرد
جزع تو در هزار فتنه فرو برد / لعل تو در هزار بار بر آرد
طبع تو عادت نکیب در آموخت / گرد ز بیشه راه مرغزار برآرد
فوق تو باد دیگران به شاخ چمن برد / کار چو با من فتاد خار برآرد
آتش عشق تو در خانه من افتاد / خاقانی اشک بر آرد

گر باشد جای خط خاقانی کتاب روی تو را | گر بود اندر چمن روی تو و عالم یکجا را

چه روح افزا و راحت بار جای‌ها | که بوی تو دارم آری نامه‌ها را
| که یک نازنین رفتار جای‌ها را
به چون تو دارم چشم روشن | که بوی یوسف من دارد آری جای‌ها را
ببوسم بوی دوست کوی گم گن | پیام از من گذاری جای‌ها را
بگوی حال باز آری جوابم | که خاک کوش دامن گشاری جای‌ها را
بخاک پای او کز خاک پاش | سرم را چشمه چشم آری جای‌ها را
ز زلف او که گیسو دارد و نقش | بدزدی دو دهن پیساری جای‌ها را
من از نقش نگین گشتن بیارم | تو بر نقش دو چون نیاری جای‌ها را
دلم زنهاریت ای باد انگشت | که باز آری آن زنهاری جای‌ها را
گره وا کن از آن در و دلم را | درد آویزی و بنگذاری جای‌ها را

چنان پنهانی و پیداست حسرت
که خاقانی تو پیداری جای‌ها را

باغ جان را صبح تاب و دمید | آتش عشق مجلس صبح تاب و دمید

خورشید سنجیت خدامیت | این است به کمین نویسد
خال تو بر آتشین صحیفه | پنج آیت عنبرین نویسد
چون چنگ مس خط تو بر لب | بر گل خط انگبین نویسد
خوانی که تیر غمزه زیری | هم شکر تو بر زمین نویسد
تیغت که بخون من شود تر | بر دست تو آفرین نویسد
نقش حجر ست بر دو لب | کس زیب بر دل این نویسد

بر خاک در تو خون چشم
خاقانی خبر و مین نویسد

ذوق تو ز من زرین نستاند | سر کوبت از لطف زن نستاند
من از بشم از رشک پستانت | ز دستهای گز شکر سخن نستاند
تو که خواهی که زمین ... | بی تو جان شکر شکن نستاند
مدارا آوردش لطف بخت جانم | که صبا از کوی تو شدن نستاند
دل از نشاط درخت نستاند | جسم از جا و اوازن نستاند
هفت ره چشم جان | که شمع هست از لگن نستاند
غم دل جز که غمزه تو ندهد | دل از زر ونی نیشتن نستاند

آمد گه آنکه زاد از تو وصل تو چه حاصل شد | ساغر که دگر گشت از می روشن صورت
بود دنیا دم غنیمت چو من نبود | با داغ تو چه پیش آید از هجر من چه رسید
گفتم که کرشمه ای بنمای چو مهتاب | پای که بر است بر من هجر تو رسید
من مست توام که نیز در این رخ چه چه | تا من ز فرقه جدا شدم از من چه شود
آن کاف سخن چو بر زبان آمد نشست | من آب شدم در آب شد غرقه چه شود

نامه تو رسید بر خاقانی و غم در است
گر تو به شوان کوه کردن چه نویسید

آتش غم یار و آب غم یارم | سیم بناگوش او سکه کار من
زلف چلیپا چشم او بر من شد | لعل مسیحا دمش بر سر دادم
ناگهان صید دم چشمش در برم | گاه بر من و ستم من غنچه ... هم
جو جو من از عشق تو نگاری شکسته | دل چو شکسته دیده جو شده و مانم
رفته ز ادمی نگار ما ... | دل بی قراری که زلفت قرار من
دیده دلم وقت عشق ما هم بماند آن | خانه فروشی زند و دل نگذارد
... آمد ... | آمد و ز آن گنج دادم هم
گفت که خاقانی ... | آب نخست ... گرید ...

[illegible]

چو روی مه حجاب کی گرد تو گرد او | حدیث مهر چو بی در ... گرد
بر آن رخ اعتمادش هست چون ما | چراغ از هیچ کوی در گیرد

از این سخن تخن خاقانیا بس
که باد و رنگ جوی در گیرد

مگر کو دمی آید قبای تنشنی در بر | کاکلش چشم جادو بت جو ترکی گرگین خورد
کرم ما مرا چنین سلیمان نگین در دست | تخت پی یاقوت سلیمان نگین خورد
هجرت چو تشنه ام که از هجر تو دل آید | نسبت خوش نسیم دانم کز مهر تو گیرد
چو رحم آرد دولت دانم که آب از سنگ نزد آید | چو خشم آرد دولت دانم که موم از آهن
دیده عقاب چون جان به کند زلف حسن | مرا عقاب دارد رود چون آهو چمن خورد

تو یاری چون حال می، خاقانی در این ره
که آمده شحنه عشق است نسیم شحنه این چمن

بر دل غم فرقت آسان نگنجد باشد | دلا قیامت آمد آسان نگنجد باشد
تو کامران حسنی قبای ... | اگر ... نگنجد باشد
پیغام داده بودی که ... | آن گر تو دو باشد میدان نگنجد باشد
... | نکتم از هجران ... بنگ باشد

[illegible]

صورت حال خصم خاقانی	مثل باد و باغبان افتاد
روی ترا در رکاب شب قمر میرود	لعل ترا در عتاب شکر میرود
قافلهٔ عشق ما میرود و نیم جان	طایفهٔ عقلها هم ز پیش میرود
روی ترا در فروغ زنده نشاید نگر	زاتش رخسار تو آب بصر میرود
ای تو بیازار عشق تحفه کجا یافتیم	نقد روان تو از خون جگر میرود
حاصل خاقانیست دستهٔ عمر باقی	زان چو قلم بر سرش راه بسر میرود
دل بسکه عشق بی کم کردم	چون خطبهٔ عافیت شنیدم
یک کشته جان ناصبور دارم	صبرش ز کف کرشمه شوراند
گهی نهان رود بی تسکین	کین آتش عشقم چو آب نشاند
رفتم نهان و به خم زدم گوش	کاب طرب بجوی دل راند
ساقی دیدم که جرعه بر آتش	می ریزد و خاک تشنه می ماند
زاتش می و آب خضر آن رخ	هر خاک که اسیر باد واند
چون خاک ز جرعه چشم اخضر	گوهر ز جوهر آتش افشاند

گو سواری کو شود کشتهٔ عشق	عقل داغ و پس نشناسد
عاشق از روی شناسی بلا	خرم آنکس که پس نشناسد
عشق را مرغ هوایی باید	کین ره از نقش پس نشناسد
استخوانی طلبد جان ها را	گر صحرا کس پس نشناسد
آسمان ره زد و ناکامی نشد	ناله و فریاد و پس نشناسد
رو بستم من که نخورد پیر	که آهنگ و پس نشناسد
خوش نفس دارد خاقانی کیک	چرخ قدر نفس پس نشناسد
حسن تو خیال برنتابد	عشق تو دو دال برنتابد
چون روی تو بی نقاب گردد	آفاق جمال برنتابد
گر بوسه ترا کنند قیمت	یک عالم مال برنتابد
از بوسه چه سخن گویم ای را	دیوانه هلال برنتابد
جان ده که تو کمتر نثاری نیست	صد آن سفال برنتابد
خاقانی را کشی چو کشتی	سید زن که دوال برنتابد

رفتم بر طبیب و گفت / کین شیفته را چه موجب آمد
همسایه شنید آه من گفت / خاقانی را مگر تب آمد

دور از تو نور روشن پیش شب تار نماند / مشک را با بوی نفس بس خریداری نماند
تا برآمد از جهان آوازهٔ زلف خوشش / کیمیای گوهر دین امروز بازاری نماند
در جهان جگر یاد آن لب میگون شکست / ناشکسته توبه را بسته زناری نماند
آن زمان کز بهر دوران عمر اجل آید / ای خدا امید هم نصیب من که داری نماند
وانده آن پستان کز دست حنا گل ... / ای عجب گوییا ای چشم من خاری نماند

شرط خاقانیست از جور و جفا ایشان شکستن
چون کنم خاصه که در عالم خریداری نماند

ز خوبان جز جگر خواری نیاید / ز بد عهدان وفاداری نیاید
ز ایام و ز دهر گرد ایام پرورد / بت جز جفاکاری نیاید
ز خوبان هر کرا پیش آرزوای / از چند زشت کرداری نیاید
ز یکان که به جای تو آن بیافت / ز بدگوهر نکوکاری نیاید
زهی پسر که تو آن گلگونش / ز ... که می طبع داری نیاید

عهدی به تو بود و روزی که مرا مهر تو دادی / آن عهد بپایان آمد و آن مهر به سر شد
تا صاعقهٔ عشق تو در جان من افتاد / اندوه تو در من همه جانی خبر شد
تا با دو خور لعلین ترا زیر و زبر کرد / از آتش غیرت دل من زیر و زبر شد
در حیرت روزی که شود وصل تو روزی / روزم همه تاریک به امید که شد
بد بود مرا حال و بر آن شکر کردم / تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد

وان بی دل خاقانی رنجیده بپاسش
بر سر چه خداوند قلم راند قدر شد

آن روز که عشق رخ تو باشی غم خورد / آن روز که جان تو بهیچ و رنج از عدم خورد
شادی بروی کز بروی تو جام می / از دست غم ستاند و بر یاد غم خورد
بر در گه تو نادر کسی ره برید کرد / چون گوش خستهای کرانت ... شم
هر کس که پای داشت عشق تو گزیند آن / از دست روزگار رود ال ستم
عشق تو بر سر همه عشاق آنچه رود / کز هر او دست بر سر آن الم خورد
زلف تو در کار ذیت که مروم / خون هزار کس خورد اگر کم خورد

عالم تراد گوی خاقانی آن است
او آن حریف نیست که تیمار غم خورد

[illegible]

آنچه عشق دوست با من میکند | وانچه از دشمن بمن میکند
این دل سرگشته همچون آهوان | باز دیگر جای مسکن میکند
همچو مرغی از بر من میپرد | زر بعهدی نشیمن میکند
پیش من از عشق بر سر میزند | بی سر و سامان بلای من میکند

آه ازین دل کز پی گردن کشی
خون خاقانی بگردن میکند

نی دست رس بشاخ وصال تو در رسید | نی هم من از صف خیال تو در رسید
این چشم شور بخت تو دید یک نظر | چندین هزار فتنه ازان یک نظر رسید
عمریست کز تو دورم و دور از تو خسته‌ام | نه از تو دم سلام و نه از تو خبر رسید
از دست اگر ز دست تو سنگ ستم رسید | جانم ز لب گذشت و ببالای سر رسید
هر تیر کز کش دولت دوش آمدن | بی آگهی بسینه مرا بر جگر رسید
با دیگر یک نظر از دور قانعم | چون دوری از قضا و قدر رسید

دوری گزیدن از در تو دل نمیدهد
خاقانی این خبر ز دل خویش رسید

عشق تو داشت کرد و در جهان | عشق تو جز دست که آتش ز جان کرد

[illegible]

اگر چه آب ز ذات ز فرق من بگذشت | دلم خوش است که کعب تو رسیده
کدام روز که پیش تو خاقانی | شهید دار بخونابه در رسیده

آنکه چو تو دلربایی دارد | بر فرق زمانه پای دارد
تخت آید و دست خانه جمن | تا روی تو که خدای دارد
خوش عطاریست باد شبگیر | تا زلف تو مشک پای دارد
جان گر تو درین مقام و در است | آهنگ دگر سرای دارد
سیمات که روی دلربایست | با تو وصال ای دارد
سلطان سعادت الجهان هست | کاندیشه مرگدای دارد

خاقانی تو از آن گذشتست
تا خاک در تو جای دارد

چون زلف یاد گیرم و چشم بیمار آید | چون پای دوست بوسم جانم بلب برآید
هر شب ز دوست هجرش خیال چاره بیایم | گر دوست یار ب من یارب بیار آید
تا خط نو دمیدش گرد عذارش آمد | کاکنون غبارش آید چون عنبر آید

[illegible]

ترا کعبهٔ دل است و همان | برون در صورت کنی زرنگار
مهر قفل زرین کعبه بدانکه | در او در حلقه آید بکار
زی حلقه در آن کنی دیدار | تو ز اصحاب فیل نه اصحاب غار
گر اینجا بسنگی پای شود | هم از تو بسنگی برآید دمار
گر او را بسیل کنی قصد سنگ | هم کفر ببر غی شوی سنگسار

دست سنگ لاخت خاقانیا
خرت هم بگذشت و از یخ بار

ای خواجه حساب عمر برگیر | زین خط و زنگ شام شبگیر
بر خط منه روز و شب و روز | حاصل چه ازین سرای تزویر
خوانیت جهان از سر | خواهیت حیات و مرگ تقدیر
خاقانی از این رسید است | تا کی بود اشک و نوحه بر پیر
گر نوح مخر نهنگ داود | در ویغ تو تکرده تا ...
جانی تو بسته شد و داد | نه زنده تراکجا ...
فرزند گناه و بسته ایام | آن جان تو باز داد تقدیر
امروز و پس فردا تو ... | این خود به این زبان ...

چون آن شکوفه امید عارض بنمود | امید من مرده طفل شکوفه دار
ست از شکوفه نغز تر و شوخ دیده | خاقانی از شکوفه امید بی بار

سرهای سر انداز آن سرهای تو اولیتر | در سینه سر بازد آن سودای تو اولیتر
ای جان همه عالم ریحان همه عالم | سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
ای یار و مهجوران جان داده در ریحان | صبر همه سر تو زان سودای تو اولیتر
خواهی که گشی ... آن یار دم از ری | گر گشتنم باری در پای تو اولیتر
خرم ترم از ذم من گر خوی تو ام مگمکین | گر هر چه کنم تسکین صفرای تو اولیتر
رای تو که چنین در دی یاد و سر تو نزی | چون نیست لب دوریم ... اولیتر
دل کز همه در ماند جان بسر آن افشاند | چون جای تو او ماند از جای تو اولیتر

ما تو به پری مانی شیدای توام دانی
یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولیتر

خون ریزی و ننشینی عیار جبین خوشتر | دل از دو کفر بینی عیار جبین خوشتر
زان عشوه و ده مکن آتش کنی از من | هم دل شکنی هم تن ... جبین خوشتر
سرمست و هشیاری ... آزادی | ست آری ... جبین خوشتر

در صف عشاق تو گشته خاقانی است	لیک در وصف تو است سخنگوی تر
آن خال چون بنفشش بین پیش از زنخ گندم گون نگر	در خاک راه او مرا چو دل پر خون نگر
ستاره پری رخساره و زلف آدم گری	شوربی آدم هم ز ناز روی گندم گون نگر
با غیبت خط او بس خوش در بیت گرد	شهری به بنیاد او سر به خط آن افزون نگر
از آتش جان و دلم رو از خاکسترش	خاکستری ده از آتش بر او از سر این چون نگر
بسیار دیدی بار دلم از آتش عشق آه است	آن چیست کاه که دیده بازار عشق اکنون نگر
دل گشته ام در پای تو شب بوده الارم دم	خواهم هر شب کاسه زین بار و در افزون نگر
عمر عاشقی به خیره اوفتی تحسر	او از من و من زو جدا این حال بوقلمون نگر

در غمزهٔ جادوی او بیشه نگر نگار چین
در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

دوش تو به زهاکن عهد شاه و جبار	سرم که به کنجی نهد که وی بر وجبار
قمه جفت [illegible] ره و اصلاح باد	سر صلاح ندارم سبو باده بیار
چو صبح و شام نگه گاه بیت [illegible] آمد	مرا ز شب [illegible] زنگ [illegible]
خاقانی [illegible]	زر [illegible] به گوی [illegible]

گرچه عشق تو بوی بنفشه بود یک	تعبیش تنگ تنت رنگ بنفشه دا
دل بوده عشق تو بست کمر	جان تحفهٔ وصل تو بست بندر
جان هم سنگ کوی تو ست ولی نی	دانم که نیست زر بت بر نجیر
گفتی که بجوی تا بیابی	جستیم و نیافتیم پیر
مهتاب دلی که کم توست	تقصیر سنگی تقصیر
تیری ز قضای پیش گشته و	آمد دل من تخت پر چیر
آن تیر ز شست تست برا	نام تو نوشته بود بر تیر

خاقانی اگر چه هست گمکن بیشت
هم هیچ مگو هیچ بر گیر

روز عزم در شب قشاد و ست باز	در شب [illegible] نور غمازه و ست با
گوئی اندر او [illegible] آمد پای دل	گز سر آن [illegible] دست بر
چون نشیمن گرگه خورشید بید	راست بالای پیر اقشاست
هم نرگس [illegible] بو از جام غم	و آن من [illegible] توست با
[illegible] آتش و آتش آب	دل [illegible] آن [illegible]

بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس
تا دوست هست مهر دل از هم نیافت کس

سیمرغ کز جهت جهان اگر در جهان
هرگز دو دوست یکدل و همدم نیافت کس

آن خاک کز وفای یکی یافت اندر او
در بیست هزار گوهر آدم نیافت کس

در ساحت زمین طلب کیمیا مکن
کاندر خزانهٔ فلک هم نیافت کس

چندین کمی مدار سیم و مرهم مگر
در چشمهٔ خشک شده مرهم نیافت کس

در جام باش همدم آبی ز آسیا
کاینجا دم مراد و ستم نیافت کس

چون نقل و پرده آلت بند است این
زان جام جم کلید در غم نیافت کس

خاقانیا ز عالم وحشت مجوی امان
کان فارغی که بود دم از قسم یافت پس

از این ده نرگس ... پیدا کردم
از این بی نور زنگاری پیدا کردم

ماند از رشته جانم ... خون
از این بار دیگر ... پیدا کردم

هر از لف گره گیرش ... دل
از این ... کاری پیدا کردم

دم ... دل ... اشکی
از این ... پیدا کردم

نسیم ... دوست آورده
از این ... پیدا کردم

اگر چه ... خاقانی
از این ... پیدا کردم

شب پیت و نسیم وقت از چار ماه
شیبا می و وقت این نثار همداد

تا عمر و می باد وقت نثار همداد
کر عمر ... گرشو ز نثار همداد

گر رشته دل دادم و در پای جانان
از تیغ بلند پستان بسیار همداد

جان ما عالم تو آید در چشمی
چون آید دار چشم از غبار همداد

مادی کمال خاقانی ... نفس داری
از عمر همین بهر وقت آمد رکند او

شرو وقت که مار آمد بی تیغ رها کردی
تیز گر گنج آمد بی مار نگهدار

مرد دل که غم تو وداع اوش
خون جگر آمد دست خورد وش

چون گوشم باغت کر دون
گو شیده و بود و دم ... وش

درد و فراق تو دل من
جان داده و گرد هیچ ... وش

وصل تو و چه ... اند چون ماه
سیمات کجا ... سیم ... وش

... وقت گذشت ... سیم
نزدیک شد آفتاب ... وش

در ... گر ... شبی
زاینجا مگشم ... وش

خاقانی را جان چه آمد
... وش

خاصه که ... ست
... آفتاب ... وش

خواهم که بخت خویش ز من داد بستاند
هم حصن هم زبانش کشی دیو ترک

بوده بسی که من به اکنون بجستمان
شیری که شست و کلک ز سرد و بر ترک

این خشم سنگ که گیر فرش اسم [illegible]
چون آن که بر سنگ بر سنگ سرخ سنگ ترک

چون ابر که قمی جهد از دوم آهوان
با دو پستان بود و کش کشاد و بر ترک

گر و عذر الکان ز زم کو شمان
فعلی کند چو گوهر که گرد و بار ترک

گر دست و باش چون سنگ گرمی تنگی
هم بر گرد و از دو شان این سنگ بر ترک

پیام هم گو نوش چو شد استر که جنگی
این به که بر نگاه کند این تن ترک

سنگ خفتک کند چو بد و تنگی ای
دم را نگ کند نشسته بر ترک

حیران بکشتی و در ابر دست رستم
زین شور که فعل عقر نکه شوم شد ترک

هم شور بود که پیش فلان خورد
بر تارک مبارک پور طغان بزرگ

از دور عالم و صد جان در کشم صبحدم
یا رب نسیم بی آرامان در کشم صبحدم

سایه این [illegible] نشیند به دامن صحبت
جام غم بر روی ایشان در کشم صبحدم

ساقی از رم بوی [illegible] از رم چو آه
شاه غم را ابر زاران در کشم صبحدم

[illegible] جان در [illegible] جان در کشم

گر صبح که بار شب کشیدم
در راه بلا تعب کشیدم

صبرم نکشید تا سحرگاه
از موکب غم شغب کشیدم

جان هم نکشید تا روز
من تا سحر عجب کشیدم

زنده به امید صبح بودم
تا صبح همین تعب کشیدم

دادم به خمار چشم مستان
نی آنکه می طرب کشیدم

صبحی بگلاب لاله فشان
این بار دهر که شب کشیدم

بر چرخ کمان کشیدم از دل
گر آتش آن لب کشیدم

تیر همه دل نشانه بر ست
هر چند کمان عجب کشیدم

پر آبله شدم پس تفت
گر سینه بسوی لب کشیدم

گوینده لب تو را چه خفتا
این چند رنج که تب کشیدم

کردم طلب و نیافتم اهل
اکنون قدم از طلب کشیدم

خاقانی وار خط وا خواست
بر عالم بو العجب کشیدم

از دور سر عذر تشنه وفای یار نستم
در بخت [illegible] یار نستم

[illegible] [illegible] نستم
گو دل [illegible] نستم

زین روزگار بی بر و گردون بی نهاد | یک جو بباز گوی که من آن نیافتم
نظم از دو گیتی است که همدم نبود کس | دردم از آن فزود که درمان نیافتم
از قبضهٔ کمان فلک بر دلم رسید | تیری خطا نگذشت که پیکان نیافتم
خوانی نهاد دهر به پیشم ز خور دلی | جز قرص آفتاب در آن خوان نیافتم
بر باقی امید نشستم بجد و جهد | جولان گهی ز بخت که میدان نیافتم
بر چرخ هفتمین شدم از جنس روزگار | یک همنشین چه کیوان نیافتم
پشتم شکست چرخ که رویم نگه نداشت | آبم ببرد و چهره ز دونان نیافتم
در مصر روزگار چو یوسف بمانده ام | بسیار جهد کردم و اخوان نیافتم
گویی بکنده ام ز پی آب زندگی | عمری گذشت و چشمهٔ حیوان نیافتم
زاو از اسباب دهر خراب است ملک دل | در ده اگر بجستم و دهقان نیافتم
گر یار بلبل بسکن نغمه و باز | خاموش از آن شدم که گلستان نیافتم
خاقانیا تو خوش خور ز اسباب دو جهان | یک ذره مرد خوشدل خندان نیافتم

داد سخن بدهم که زمانه بهر گذشت
آن دل نیافتم که ز غمدان نیافتم

بگشا در خطا ... | ... خطاب ...

شاها همه شب من چه اغی | مونس شده تا بگاه بودم
گاهی بکشم باده چو دوش | گاه از تف سینه بر فزودم
یک اهل نماند پس از چشم | زین پرده دران فزوده بودم

خاقانی دلشکسته ام باش
تا عمر چه بود هم ستودم

در سینه نفس چنان شکستم | گره ز دل جهان شکستم
دل آتش ضجر در میان داشت | آب از مژه در میان شکستم
بردم ز رشک خون شبیخون | تا لشکر شب روان شکستم
از بس که زدم در سحرگاه | آخر در آسمان شکستم
پرورده دلان صبوح آسای | این دخمهٔ باستان شکستم
چون یاد کیان ناوک صبح | در روی فلک کمان شکستم
با صف حواریان صفه | بر خوان مسیح نان شکستم
هر خار که گلبن طمع داشت | در چشم تنگ فشان شکستم
دیدم که زبان سنگ گزنده است | دندان خماشش آن شکستم
... سم که ... | آن ... شکستم

[illegible]

زبس کز تیغ زبان سوی که خاقانی | تنی چو موی بر موی تیغ بر دارم

زین باغ عافیت بوی ندارم | کز دل گم گشته دو بوی ندارم

سبز الم کاروزه بحثی ندیدم | بگریم کاشنا زروی ندارم

برآرم خون بسیار از رگ چشم | گر با غمش زور بازوی ندارم

فلک چل بر دلم خواهد نشستن | گر آب عافیت جوی ندارم

بیازم مجلسی گز سایه نوشش | هم اینجا مجلس آشوبی ندارم

چه پویم در پی مرغان عالم | گز آن سپه مرحبا گویی ندارم

بهر موی مرا داد خواست اکنیت | گر اینجا محرم مویی ندارم

نه خاقانی سنت و بیخ اویم | گر آب درد جو نیلی ندارم

گر از علوای مرد و آن اپی حیسیم | زنجانی همسرا بدویی ندارم

درین عالم گرآب روی رفت | بدان عالم شدن رویی ندارم

من آن زن مسلم از روی نجات
که گیری دارم و شوی ندارم

[illegible] گشتیم | [illegible]

[illegible]

تا چند بستم رسیده باشم | چون سایه ز نور دریده باشم

لب بسته گلوگرفته چون نای | نالان ز ستم رسیده باشم

انصاف بده چرا نسالم | کانصاف ز کس ندیده باشم

چند از تگ ابلق شب و روز | افتاده و سنگ گزیده باشم

چند از پی آه دست بر حس | چون طبله قد خمیده باشم

آنگه چو ترازو از تو بینی | در گردن زه کشیده باشم

هشیار شوم نه بدان جرم | تار است دوری گزیده باشم

چون صبح دو دم به است گوئی | گویا نی زبان بریده باشم

گوئی کز غم بجوش و بخروش | این پند بسی شنیده باشم

در جوش و خروش از آن بجرم | شوام کار رسیده باشم

خاقانی و لنگ رم ای
از ذکر نه شوخ دیده باشم

هم گن ز طرب عنین باشم | لیکن از غم طرب گزین باشم

در دو غم [illegible] ز انصاف طرب | زآنکه با درد کس قرین باشم

یک دم نیم جان کرده ایم | چون تمام [illegible] باشم

[illegible]

دردی که مرا هست به مرهم نفروشم
گر خاکیش صرف دو عالم نفروشم

یک خشت سرای غم یک حجره دردم
من رو دو از در به هم نفروشم

ای خواجه من تو چه دردسر شمار
شادی نفروشی تو و من غم نفروشم

گر محرم غم گشته دل زنده به بو
گنج از دل مرده خرم نفروشم

رازی که جوهای از لب یاران بستدم من
از راز زبان دل اسلم نفروشم

آری خم آن ... زبان کم شده کارا
الا نه به چشم به هم نفروشم

چون های شسم چو زبان کشته خوردم
تا چیش ز لگن هم نخورم دم نفروشم

من جیب شدم خیش زبان بایست
این نفس بهشتی به کم نفروشم

گو تیغ که خشاخ نجات بسپرم
کان تیغ بصد تاج سر جم نفروشم

لب تشنه و زنان غم سر تیغ کم گوش
زهری که بصد شهد بیارستم نفروشم

وسپاس بر روشن زبان آدم جان
کاین نسبت علا آدم نفروشم

زان تعفنه کان شاه به بزم و بستان
یک تار بصد خنجر رستم نفروشم

زین جامه که دارم جگر تخته زر کش
یک ذره به صد اطلس معلم نفروشم

این خاک که پیشه خجلت ... بنشست
خاکه کش ... مسلم نفروشم

چون سایه ز من برید سایه
چون سایه ز من امید دارم

از همنفسان مرا چه راحت
زان همچو صبح تنفس دم ندارم

زان هم که ز نفس نسیم ...
در کام نفس شکسته دارم

چون ... عنکبوت نست
در آینه چشم ازان کادرم

زان سم زنفاق آینه سم
زان شو اینم که دم برآرم

خاقانی وار دام ایام
از گریه عبیر مشک زادم

هر خشت که برگرفته ام از دم تو جستم
هر بال و پر که داشتم از دم تو جستم

از ماه غم خیمه گردون بگذشتم
وز آه جای گوشه عالم تو جستم

چندین هزار ... مشک امید را
بر مجمر ... نیک تو جستم

بگذاشتم صبر و جستن ...
گردم بجهد بام و در هم تو جستم

هر جوهری که بود برین تخت لاجورد
از شعله های آه و دم تو جستم

گر قسم دو در تو جستم از غم عجب بار
نجوی بصبح ... تو جستم

از وقف دل ... صحرا چنان ...
گرد صد ... تو جستم

یعنی ... جستم ... خاقانی
یعنی دگر ... تو جستم

ز نگاه پلنگان برون آمدیم | ز خوناب دریای خون آمدیم

نه از باد و سیل ز طوفان نوح | بکشتی عصمت برون آمدیم

سراه از تمنای جنات عدن | بدست زبانی زبون آمدیم

سراسر سفر هستی سال و رنج | گر از تیه موسی برون آمدیم

بکنجا نی او چون سکندر بطبع | در آن راه ظلمات کنون آمدیم

چو خضر از سر چشمه خورده آب | هم الیاس را رهنمون آمدیم

ز غوغای زنگی دلان عرب | گریزان ز دانی که چون آمدیم

وزان زاغ مغلان کشیدیم | ز صف کلنگان برون آمدیم

ز خون خوردن جرس چشم | تو گوئی ز نه در کنون آمدیم

اگر سر نگون خانه ... | که ما از رحم سرنگون آمدیم

ما از عراق جان غم آلوده میپریم | وز آتش جگر دل پر دود میپریم

در کنبد دو رنگ دوان ... | طاوس ... بال آلوده میپریم

... | ... میپریم

بر ... سینه ایم اگرچه | در دیده تو سیه گلیمیم

اصل از ... خلیفه داریم | عالی نسبیم اگر یتیمیم

هست گر از برای یک دم | در چار سوی امید و بیمیم

خاقانی ... ابیات
... عظیم

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم | همچو صبح ... از کار دو عالم

کم زدیم در عالم خاکی ... | و آن ... عالم ... و از غم فارغیم

عقل اگر در گشت ... خاک آدم ... | جهان ... ز عقل ... از غم فارغیم

خاک عقل از خون عشق ... | ما که ز ره عقل ... از همه غم فارغیم

عشق داریم از جهان ... جان ... | چون سلیمان ... از ... خاتم

همدم ما کر بوی ... هستی شده ام | ما ز دور ... ز همدم فارغیم

محرم از ... کار آمد غریب | ما که ... ز محرم فارغیم

این ... | جام جم ... جام جم فارغیم

چرخ ... طاق ... | ما خراب ... ز طاق و طارم

... | ... فارغیم

ای بر زبان سخن که نثار کن لب | چون گل که از لب غزلان رسیده‌ایم
چست از تک صبح برون جسته‌ایم | تا صور آه صبحدمی رو رسیده‌ایم
بانگی و دعوت ... | تیری که ... شیطان رسیده‌ایم
از صبح و شام هم ز بر شام سر صبح | سلطان چرخ را ... چند دیده‌ایم
در حال گوی آب یخ انگنده‌ایم از آنک | ترسیده‌ایم از آب که چابک گزیده
آزاد و بسته از دو ده بند خلوت‌ها | پستی از آن ساغر جاه رسیده
چون جام نعمت که ز خورشید دهر زد | تحفه زیر سایه خاصان خریده‌ایم

ور لاجرم گو پوش صفا کرده‌ایم از آنک
خاقانی فلک دل خورشید دیده‌ایم

الصبوح ای دل که ما بزم قلندر جستیم | چون مغان از قبله‌ی قبله برستیم
شاه ... آتش ... آمد | کاب کار و آب کاری ... برستیم
خواجه جان کو مسلسل شد ... | میر داد مجلس ... ساغر خستیم
کشتی ... ساقی بالجان ... | کشتی از دریای ... بستیم
کشتی ... خوشتر ... | نقد هم سوزن ... شکستیم
آنچنان کز آتش ... | پس ... شکستیم

سنگ دل این ... گو دارد | خوش ... غنیمت خوانم
چون ... دامن عصمت گیرم | آنم ... درت خوانم
زین ... دامن ... پند گیرم | ... شنوی ... پشت خوانم
... آید کار به از این بیانم | این عشق کا ... خوانم

از محنت خاقانی بس ... ننگ
و ... شنوی ... محنت خوانم

ای ... که کار او فتاده‌ام | باری ... افتاده‌ام
اندوه ... او ... مانده‌ام | از ... کار او فتاده‌ام
در صد ... افتاده دیده‌ام | ... افتاده‌ام
ای کاش ... | اکنون ... افتاده‌ام
از ... صبر ... گذشت | ... افتاده
... | در آتش ... افتاده‌ام

خاقانی عشق ... ای ...
... که خوار افتاده‌ام

... افتاده‌ام | ... دیده‌ام

تیره شده‌ایم زین کنهٔ چین حال
کاش اجل سنگ زند بر دوی سبویم

تخته ز من و دست شاید گرکن
دست امید از رخ نیارا بشویم

چون دل خود را نهم بسپار زین رو
وشش جهات ایم گر گره نه ایم

زنگ دل از آب روی شستیم
وز ذوق هوا سبوی شستیم

دل را به کنار جوی بردیم
وز یار کنار جوی شستیم

از شهر شما و دست برانیم
از خون سر چار سوی شستیم

جان را به وداع آفرینش
از عالم تنگ خوی شستیم

سجاده به هشت باغ بردیم
وز عمر چهار جوی شستیم

نه قند ز شب نه قاقم از روز
چون دست ز هر دو موی شستیم

گفتی که دهان بشوی خاک آب
از یاوه خسان بشوی شستیم

گفتی ز جهان نشسته بست
در گوش جهان نگوی شستیم

از زین صفتی آب بروی
حیض همه رنگ و بوی شستیم

زان نفس که آب روی جستی
ما دست به آب روی شستیم

خاقانی را بخسته عمر
از آنچه گفت و گوی شستیم

گر آمد نیستی تف آه
با خود بر دمی تا بسپانم

چون ریم آهن رسید آهن
پالوده سوخته روانم

لب تشنه ترم ز زنگ خورده
از دست کسی آب چون ستانم

در کوی کس آب چون توان جست
کاتش زند را بجانم

دور از تو زبی تنی گریستم
چون وصل تو هست بی نشانم

مجهول کسی نیم شناسد
من شاعر صاحب القرانم

از من اثری نماند الا که
خاقانی و کرم نه آنم

گر زیست برانه عشقت سپر چه اندازم
دارم کفن عشقت سامان چه اندازم

سوز تو که ساز عشقت در دل چه اندازیم
زر پیش تو از مهرت در دل چه اندازم

آتش ز نجاتکی نهان از دم صبح قربان
من جاک عشقم آتش پنهان چه اندازم

بیدست شکفته بجان گشته چو اگر دی
چون کشتهٔ تیغت جانم قربان چه اندازم

غم کم سحاب دستان کاید غم تو در دل
چون دل سرای غمم شد شاد چه اندازم

مهتاب نهد پیمان از دست نزد داران
پیش من سراچه جان در دان چه اندازم

خود و پرستم بودیم کارم شد سامان
چون هیچ نیست کارم سامان چرا

چون یار ز من بریده باید | چون سایه ز من بریده یارم
از همنفسان مرا چه راحت | زان بیم نفس برون نیارم
زان بیم که از نفس بپرد | در کام نفس شکسته دارم
چون نی نفسی کنم تنفس | بر آینهٔ چشم بر کارم
ترسم ز نفاق آینه ترسم | زان شرم نکرده دم بر آرم

خاقانی وار و دام ایام
از گردن عمر میگذارم

پیمان ز وفا یارم چنان آمد که من خواهم | ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم
ز دفتر فال دیدم چنان آمد که من جستم | ز نوبه نقش بنهادم چنان آمد که من [illegible]
مرا یاران [illegible] | خیال نیز دل یارم چنان آمد که من خواهم
چو نقش انکه طالع بست [illegible] | طراز آرزو دارم چنان آمد که من خواهم
چه دولت [illegible] بخت [illegible] | [illegible] چنان آمد که من خواهم
مرا [illegible] | [illegible] چنان آمد که من [illegible]
[illegible] | گر آن [illegible] چنان آمد که من خواهم
یاران [illegible] | کنون [illegible] چنان آمد که من [illegible]

گر مهر جانی خواهی جان بگرت آورم | ور ز دل خواهی هم بر دوست آریم
[illegible] | گر [illegible] آید [illegible]
[illegible] خشک [illegible] دست [illegible] | تا از [illegible] ساعت [illegible]

آن [illegible] جای [illegible] خاقانی
تا [illegible] [illegible]

[illegible] تو جان [illegible] | گر دست رسد جهان [illegible]
جان [illegible] جهان [illegible] | تا [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشیم | اگر [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] ازار [illegible]
[illegible] | گر [illegible]

صفت [illegible] جمال تو ایم | بحر [illegible] جمال تو ایم
جام [illegible] | در [illegible] وصال تو ایم
[illegible] | تا [illegible] جمال تو ایم
[illegible] عشق [illegible] | کار [illegible] وصال آمده ایم

[illegible]

دور تن خویش از بلای تو خوش	نفسهای زهرآب ستوه نالی میکشم
بر لگن جان خاقانی مقیم	در شکنجه [illegible] بالی میکشم

من ز مطلب یارم ز افغان رمیده‌ام	پایم به سر گنجست از آن مار زنده‌ام
حبرم بیار از سپهبت [illegible]	من هم چو از پس زنار خمیده‌ام
چو بو شدم ز عشقش او چو بوش [illegible]	او در آرزوی [illegible] خمیده‌ام
گر زان رخ کنم گر [illegible] نظری [illegible]	زین جان گر جهانی [illegible]
تا کی دل من چو شمع ز خون [illegible]	اندیشم از آن [illegible] آزاد زنده‌ام
گر صبح [illegible] یکی گوش	تشریف [illegible]
در جان [illegible]	هم [illegible]
گر کار من از عشقت به شحنه [illegible]	از شحنه ترسم [illegible]

گر بار بر تیغ بنشستند کار دل خاقانی
بر تیغ سر اندازم و [illegible]

در انجم تو بار بستیم	جان زد دگر [illegible] بستیم
تن گر گشت [illegible]	در شاخ گلشن [illegible] بستیم

[illegible]

[illegible]

زین جان سبع در تمام [illegible]	چون [illegible]
نیم جان دارم و جان [illegible]	من جان [illegible]

از ضعیفی گر تنم چشت نشان گشت چنانک
سالها گشت که در آرزوی خویشتنم

ز آن عشقت جان شیرین آورم	هدیه عشقت دل و دین آورم
چون پیش تیغ آب شیرین [illegible]	پیشکش صد جان شیرین آورم
پیش خاک لبت [illegible]	[illegible] خون آلوده [illegible]
پیش بالای تو هم بالای تو	گوهر از چشم جهان بین آورم
واپسین بار [illegible] عشق تو	روز و شب [illegible] آورم
چون [illegible] کمتر [illegible]	کمترین [illegible] دین آورم
نیم خاکی [illegible] پای تو	[illegible] تاج [illegible] آورم
عاشقان دل [illegible]	من به جان [illegible] آورم

خار چون دادی [illegible]
[illegible] تاج سلاطین آورم

در عشق تیغ [illegible]	[illegible] نشسته‌ام

[illegible]

هم تا بنده عمر خاقانیم و بس | گر دل او بدو خانه گرچه بیابانیم

تا من پی آن زلف سر افکنده بمانده‌ام | چون شمع گهی گریه و گه خنده بمانده‌ام

گر گوی صفاتش از سر بیرون نخواهم | گر پای خیالش اشتاب زده بمانده‌ام

سلطان جمالست و من بنده از آتش | تن خاک کیمیا زده جان نیم بمانده‌ام

تا کرده مرا بسته بادام و چشم او | چون پسته دل از جور لب کنده بمانده‌ام

جان تشنه او کردم ز غم بی‌آبی | زین روی سر افکنده شرمنده بمانده‌ام

از ضعف عشق او حال دل خاقانی
کز خود بهلاک آید و خنده بمانده‌ام

ولا از تب بر روی شمع پنهان | قدم در موج خون شان پنهان

بر سر عشق سر آن دوست | بر روز این پسته نگون شان پنهان

تا دم عشقم صد سال دود | از غیره زین فرو شان پنهان

گنج غم سینه‌اش محنت | دم گریه و حسره دریغ آن پنهان

بنیامت چون تیغ آن گوهر | گر دو غم بر سینه دریغ آن پنهان

در بن ... جان ... | گنج ... دریغ آن شاه و آن

بسیران مه و نوش اسرو ی معنی | در تشنه دلان تماشایی طلب کن

باغ دل از عقبی درد و خواهی | خاقانی آهی و نوایی طلب کن

عهد آشنای خرم دم زخم دریغ من | در غم نشست همان بسته غم دریغ من

در نسیم سحر صبح دم کاش خور روز | آتش دل برآوردم دم زخم دریغ من

بس که فلک پل ... ... دل ... من | این پل آب که از شکم دریغ من

بر کم ... ... دل رخ امل چه پل غم | خار اجل زراه جان بکنم دریغ من

هستم به گشته سرا بی هستی ... | هستی سرم ولی نیست ... دریغ من

... گر چون گشته باد ... | باد دم چو ... پر هستم دریغ من

هر چه من ... ... طبع ... حیات ... | تف دل آتش درد و ... دریغ من

آب ... ... خود ... و این ... جان | سنگ ... ... دریغ من

... ... | مو ره وحشی ... خان ... دریغ من

... ... | دست ... ... دریغ من

... ... عجب گر ... جان | بر سر خاک ... ... دریغ من

... ... | از ... ... دریغ من

چه روانی گشتی از شیر و خشک / کرت سوزیست طوفان تازه کردن

بحر او نیست درمان هم زدوست / چه رو تازه و درمان تازه کردن

خراج سرو عالم زر و خواهی / تحفه تا عشق فرمان تازه کردن

باستقبال ابر چشم ترکان / کمین رشته پیکان تازه کردن

دل از رق دوش ترکان تیغ نشتر / ولقه را خسته و ناشیان تازه کردن

سعادت با جهان رهان او غم / آب عشق جهان تازه کردن

جهانرا زامد محنتی شد از یاد / چو خاقانی در آیین تازه کردن

عشق حسن های جان شکرنی پیدان در فکن / کو کمی کن سرهای سربندان بخاکان در فکن

عشق آمد تاج سازو پیره عشاق / زلف را کر طوق کن در حلق مردان در فکن

جان ما از عشق آن [illegible] سنگ بر سر ریز / نیستا راه ای سیکون گوی کو پایان در فکن

سنگوان [illegible] بالای برت نظاره / کنگره جانهای آشوبی درایشان در فکن

[illegible] تیغ / نور با عقل آرهای وجه جهان در فکن

[illegible] زلف رخ / قدسان و میان [illegible] در فکن

[illegible] / کز فروسان [illegible] شوری سروان در فکن

شب نشسته و جام جم خواهد دست او / چو بچه جو به دم شب جان ال سودای من

زانی [illegible] گاه او در سایه بر دست او انجمن / زان بلی وانه چپ خرمن سودای من

چون چاه در آب گرم آتش زنم در عالمی / شعر خاقانیست عشق آتش زای من

ترک من نرگس [illegible] سوسن [illegible] / گر نگه کردی بسوی من [illegible]

بی نظام [illegible] / پشت [illegible]

رسم ترکانست خون خوردن [illegible] / خون من [illegible]

بس که [illegible] / گو مرا [illegible]

[illegible] / من که [illegible]

[illegible] / شد [illegible]

بوی [illegible] / از [illegible] خاقانی [illegible]

از [illegible] / از غم [illegible]

از [illegible] / کز [illegible]

بازی [illegible] / نزد [illegible]

رویت بنامیزد یا روی مه است آن	زلفت بنامیزد یا نافهٔ دستان
هر سال از آن آمد خورشید بجو داد	ما هم گره از ثبت گویند غلامست آن
در عهد تو زیبائی چیزیست که در جان	در عشق تو رسوائی کاریست که عادت
جانی که ترا شاید بر جان بسر دادیم	چیزی که ترا باید بر خستهٔ چو ماست آن
گفتم که دهم جان را تو بخت چه شد کامم	امروز دهم بیمار شده کار دل زیست
من بستهٔ دام تو سرمست مدام تو	آن رخ که چو گلبستان بار یک چه دانست
یکجام بخفت تو بر بود مرا از من	از جام دهم گر کن نیکی که دعاست
ای جام سر زلفت ما مست قدح چاکر	ای ماه چو زلفت این باز نگردد است

گفتی که چو خاقانی عشاق لبی دارم
صادق زلب او عاشق بالی که دوا است آن

ای کاش چو پرده دار بر ره چین	وی زلف تو سایه دار بر نسرین
چشم تو زنیم از غمزه	خون کرده هزار جان شیرین
صد حیف … در سوزش	در سایهٔ زلف کرده بالین
از چشم تو … کند	دندان و لب تو سنگ … سین
… زراه …	از دیده … صحبت … گزین

به خون بکشد در آن	داشت از آب خضر آبخورد او
چون بحضرت رسید خاقانی	بر سر خوان رسید با خبر او

دلسوز ما که آتش گویاست قند او	آتش که دیده دانه او اسپند او
هر آفتاب از دم عیسی …	چون پسته اش که نیم طلا است خنده
بر جو … آتش …	من بر طلاس … زنده او
رخ … انگشتان گرم …	چشم تنگ چند زلب خنده
در سینه حلقه شود … آتشین	از خاکساری … سپند او
زین … حلقهٔ آتش …	تا قفل … برای سپند او
جزین کرده حلقهٔ گوشش …	آویخته … مشکین کمند او
نیست حلقهٔ گوشش … چو او	حلقهٔ گوشش … گوش بند او
خاقانی … دست غلام …	نفروشد … بند او
تند شد …	بر گنگ … چند او
زین … غلامش …	… عشق … شند او
در پسته …	هم … زهر خند او

وی قد ایمان گم شده در زلف سرکشم / وی قد خوبان خم شده پیش قد چالاک تو

بر روی آل من نگاه کن کای زلف هندوستان / روزی گامی غمان ایکه دل غمناک تو

ای اسپ بر گنجینه نوشم ز بهر تحفت / روز بشب گرفته ز غمزه بی باک تو

مرغان ماهی چو وطن گرفتند از لاله گون / بر صحن جانی مرده زان گشته از لاله کو

دل چنگ زان ای طلب ترا که نا چنین لب
خاقانی چون زند ای عجب محروم از رنگ تو

پشت پیمی در خسروان زمانه / رنگ هستی داد جاز ابروی تو

کشته چون من گشته زمان / جان عیسی در صلیب موی تو

از پی تو زر و جان غایبان / شهر بندی شد مکن در کوی تو

خرده کافوری و جان حبشی / در سیه کاری سپید روی تو

اندوه دانم که صبح از رنگ / هر شبی که مسیر دماغ تو

شبنم دوزان خوشم که گاه / نقش با سیمین گره ابروی تو

جان خاقانی تو داری ای سپید
چه سر پهلوی جسم از پهلوی تو

شب نپایم کشتم جز نیم از تو / چه پرکو هم جو تیغ از تو

پرا من کی ش شب ضمان خاقانی طلب / هر جا که گنجست ای عجب در دست پرا وان تو

تو چه دانی که از جا چه بردم بجای تو / علم اینکه جان من چه گشته از برای تو

کنه مکن بکشی من نظری کن ببین که من / بنگر تا بر روی من چه خشم آمد برای تو

چه جانی که خاصیت تو وصل حاجات / زنده کاف خاقانی کس از برای تو

نیت آن میکنم که ترا جان فدا کنم / بجهان من نه گنم که سرم باد پای تو

تن اگر جان زیان کند لب تو کار جان کند
دل خاقانی آن کند که بود حکم و رای تو

ای پادشاه کاه جانها طرف لاله پستان تو / مطلع خورشید زیر زلف جان افشان تو

تا نهاد حسن داد الحکم زیر زلف / هست دار الملک خسرو در سر چوگان تو

حلق خلقی در طوق شوقی در بند که / زلف مشکین افشان شهر آشوب جان ایمان

ای نخوان ز لعلت تو همه سلسبیل آمده / گیتی گو بی خون آن لب تو خود او ...

از پی آن گاش حبه تو دارم کار
مرگ خاقانی بود جسم از لب خندان

جان خاقانی ضمانی است جان برد دست / که چو ضحی دست جان یار جان و جان

[illegible]

گشتم بیاد و چراغ فلک چنانک / بوی چراغ کشته شنیدم صبحگاه

بسیار کرده پرده خاصان آدم / گفتم درون پرده خزیدم صبحگاه

در شرب سرو کرده کرده‌ای چاشنی گرفت / با بانگ نوش نوش چشیدم صبحگاه

خورشید خاک شد ز بی جرعه باستن / آدم که جام جام کشیدم صبحگاه

زان جام جسم کز خط نبات دو عشق / پیش از هزار دجله مریدم صبحگاه

شو اند آفتاب به نو کردن آن لب / کاندر سماع عشق دریدم صبحگاه

امروز سرخ روی چون لاله چه عجب / زان کاتشن ناب دمیدم صبحگاه

خاقانی مسیح سخن معتقد عشر / دوش از درخت نار چریدم صبحگاه

زر دست مرا غذای هر روزه / زین کار دست چه کمتر ز پر روزه

ور زرد و سیاه کاسه ور کاسم / عدل صباح جغت شهر بگیر روزه

ور دست کیسه کاسه کرده ی / از کیسه اوخط است در روزه

در کوزه مگر ز شکل پیستقی / پستقی ایچه دراست از کوزه

از چرخ مهر طبع گر شیراز / هر پوزه نشاید از هر پوزه

خاقانی صبح خبر بر شکار / کشت چه عجب خبر بدل روزه

[illegible]

[illegible]

هر روز مرا نصیب با زود اوست / بخشی اگر گرفته ز دست ده ده

عافیت کیمیاست وز خاک / کیمیا را انجاک پست ده ده

فتح معنی تراست خاقانی / شو کلیدش بعیب گرد دست ده

نیده تحفه تراست شها خور / لبکان ده ده بهم نشست ده ده

شمع عیسی به پیش کو مسوز / تیغ عقل بدست مست ده ده

پا گرفته یا فتنی چپ می فزان / دست چپ گو یا فتنی دست ده ده

مست مدور تو عقل نام شکسته / کار شکسته دل جام شکسته

عشق تو پس صاد وقت آه کرده است / باده عجب او وقت جام شکسته

صبح امید مرا تا خستن جر / بر ده ده در گلشن شام شکسته

گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت / ای صد بار و بسته اندام شکسته

از تو وفا جوی طلب گردن عهد / مست طلسم وفا هام شکسته

زیر فلک نیست مسیح سخن گرست / مست [illegible] نام شکسته

کوی نیسم [illegible] بای فلک [illegible] / آب زده سود [illegible] شکسته

ای دل خاقانی از تحسن جو گشته / رو که شستار سخن تو نام شکسته

[illegible]

پیمان مهر بسته هم در زمان شکسته | پیوند وصل داده هم باز بریده

جان من از خیانت در عالم ریاضت | سودم هزار منزل از خط بریده

در سایه کتابت اطفال گرفته | بر پایه سریرت سرها بریده

خاقانی از هوایت در حلقه ملامت
زنجیر بگسسته وز خلق بریده

باز از کرشمه زخمه نو در فزوده | صد روزه مهر و کین در فزوده

کوتاه بود بر قد تا جان من قبا ناز | کار مرا ز پاره دوران درش فزوده

در ساز داده بودم از نغمهای وصل | او روز قیامت کرده و در فزوده

آخر چه موجب آمد کز راه وصل | گم کرده ره در سخن افسرده

بر ما که طوطی عشقم گشته | چشم مرا طوطی گوهر فزوده

خاقانی از بی تو سر آمد از چه باز
بر عرش صد غم دیگر فزوده

رخت تماشای جمال بر عاشقان نه | تخت شهنشاه عشق بر مشتاقان نه

قفل که بر دل نهی از لب معشوق ساز | پای چو در سینه کنی بر عشاق نه

زخم که جانان زند مرهم جانش شناس | زهر که سلطان دهد بر تریاق نه

خیال تو هر شب ره به کوی من دارد | اگرچه بخت مرا آشنای کوی تو نه

درخ کاشتی آرزوی چون خلیل بی | که فخرم از خیال تو از خوی تو نه

دل من آرزوی وصل بکند حکم | که آرزوی هم است از آرزوی تو نه

ببوی تو شدم قانع و بیدادم | که هیچ رنگ مرا از جز بوی تو نه

سرچشمه ز تشنه آب درده | آن آتش چون گلاب درده

در جلوه جام اسپیان کن | آن دخترک آفتاب درده

یاقوت بلور حقه پیش آر | خورشید هوا نقاب درده

آن خون سیاوش از خم جم | چون تیغ فراسیاب درده

تا آتش غم روان بسوزد | آن طلق روان ناب درده

تا چهره ادیم زر کند خاک | آن لعل سیل ناب درده

مندیش که کار آب ما رفت | آوازه کار آب درده

کش درده نیت حلقه پیشه | با کی چه حساب درده

زلف تو گسسته پیمان شست | مشکین چو زلف تاب درده

خاقانی را چو بخنده لب | نشان در آن شراب درده

از کوی سوار چون درآیی
شب بر دوش ابروان نهاده

مژگان بکمین غمزه تو
پاسخ همه بر کمان نهاده

تو عاشق صید و تیغ بر کف
عشاق تو دل بر آن نهاده

من پیش تو بر زمین به امید
کای پای بر آسمان نهاده

اسب از در من بران و بگذر
تا نعل بپاش جان نهاده

خاقانی را در آتش عشق
نعل بر سر از نهان نهاده

ای زیر نقاب مه نموده
شاه من و عید شهر بوده

از عشوه ما بغبغب تو
صد ماه بقمقم نموده

یک دانه ز لعلت از در آویز
دستار و سر بر آن بوده

در دانه عقد عنبرینت
خوبی صدف ایمن ولیکن شوده

تو سوده بپای غم دلم را
من آتش غم بدست سوده

از شورش آه من همه شب
بیدار تو و دلش غنوده

... تو ما را ...
من مانده خویش ناشنوده

ای طره ...
در کار تو جان من بفرسوده

کوشش به چه کار هست سیل دل
تو خود ز ما ور از پی من که زاده

دیدی که دل چگونه زمین در نبود
بنیاد کشی که بر سر کج نهاده

کرگی ز دم سخن نماید و رسم
نحنت که کار بچه رها ستاده

خاقانی از جهان پناه تو در گریخت
او را بدست عشق چرا بازداده

روی بوشش از مه و سرو دشمن روی
پشت دل کن که صبح کار فروی

مروی ز نهاده کس مطلب
حشر مل ز خراج وقت مجوی

بلبلا به ز تن دد و دد
گر سلامت نه زنگ ماند به روی

کرد و دشت کرف حسن و غم
آب دیده و ... شبوی

از ... زوال صبر بر
از خود ای ... بپوی

چند ازین بوستان ...
چند ازین و بوستان ...

باز خاقانی از کسان بگسست
باز شد بر لب ... کو ها

زین ... دشت ... بر ...
خود را ...

کرد ... حسب ...
...

قطرهٔ خون بسته در رگ دل | زهر غمزه ... چه خوری
مستی نیست آب و خاک تست | اندوه ... چه خوری
دم ... عیسوی داری | زهر زراق ... چه خوری
جام جم خاص تست خاقانی | ... چه خوری

سوخته ... آتش ... هستی | ... هستی
... رفت ... | چشم ناآمده چمن ... هستی
گر ... | همه ... هستی
... مسلم | ... هستی
... اعظم | هستی ... هستی
... دوست | سایه ... هستی
... عالم ... | همه را ... هستی
کار خاقانی هم به ... ست | کار کیستی ... هستی
اگر ... | ... مستندی

گر فضل من ناقص است از من | به توقیع کاری عجب کردی
... از دشت گشت | اگر ... طلب کردی
ادب ... دولتی ... | ادب کاشکی کم طلب کردی
عطای ... بستم بدی | بجوئیش ادب را ادب کردی
اگر ... دیدی | خاقانی آن را لقب کردی

... اهل دیده بودی | دل ... دیده بودی
چون حلقه ... گشتی | گر نام وفا شنیده بودی
... جهان نبردی | گر گشت ... رسیده بودی
... کم گشتی | گر ... رسیده بودی
... دیده جانم | ... دیده بودی
... را | چون ... بودی
در چشم ... | ... بودی
... | ... بودی
... | ... بودی

[illegible]

گر بلا از او بودی چه غمستی
عقدهٔ سودا گشودی چه غمستی

غم همه زانست که شاهی پیام
گر نسیم زآن [illegible] بودی چه غمستی

گر مشامی که بوی او شنیدم
بوی قناعت شنودی چه غمستی

تخم ادب کاشتم در [illegible] دروم
گر بر دولت درودی چه غمستی

این گوهر [illegible]
گر در عزلت نمودی چه غمستی

چه گهر [illegible] ستودم [illegible] طبع
گر گهری [illegible] ستودی چه غمستی

[illegible] که خواب چشم [illegible]
گر جهت [illegible] نودی چه غمستی

گر ز پی ساز [illegible]
سینه [illegible] فزودی چه غمستی

لاف [illegible]
[illegible] بودی چه غمستی

[illegible]
گر [illegible] بودی چه غمستی

گر [illegible] بودی گوش
گر سخن از دست بودی چه غمستی

ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر سلیمان [illegible] بودی
در پی [illegible] چون وطن کردی

از جرم [illegible]
برگ صد [illegible] از خون کردی

تو یکی آن مرغ که آتش آوردی
خود [illegible] قصد سوختن کردی

[illegible] در پیش [illegible] بردی
سر بر شاخ [illegible] زن کردی

[illegible]
از [illegible] که سوختن کردی

ای [illegible]
گر [illegible] دهن کردی

سخن [illegible] خاقانی
تو همه تکیه بر سخن کردی

چشم [illegible] نرگس [illegible]
خون شد [illegible] نرگس [illegible]

[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

[illegible]

بس کن این مرثیه خاقانی [illegible]
که [illegible] روان پیری
کز غمش [illegible] دو آلی
که [illegible] زنان پیری

[illegible]

ای من و زر هر دو ای من [illegible] گویند
وقت را زین دو یکی حضرم بایستی

بکرم خشک شود [illegible] سخن تر دادن
سخن [illegible] زر ترم بایستی

بس کن این مرثیه خاقانی ازین خشک نگر
کز دل گم شده باری خبرم بایستی

اول عید او در آن پیشی
طبقات طبق نان پیشی

دوان سیم زعفران گونان
فارغ از دوسته کران پیشی

زعفران [illegible]
شکر چون شکر زعفران پیشی

حقهای بلور سیم و فشان
مرده [illegible] آن پیشی

خار سیمین و سبزه [illegible] من
در بر [illegible] چشمه [illegible] آن پیشی

[illegible] دو بر ماه ده [illegible] فشان [illegible]
سپهر جوزا و فرقدان پیشی

چار پایش ز نقره [illegible] پس و پیش
دور قاده زیر پستان پیشی

چون طبق بر طبق [illegible] خان
در طبقهای آسمان پیشی

گوهر [illegible] این [illegible] گوهر
گر بر عاشقان [illegible] آن پیشی

[illegible] جلد [illegible] کن
حلق [illegible] آن [illegible]

[illegible]
[illegible] این [illegible] نشان پیشی

[illegible]

هم لطف و هم قبول هم اکرام دوام
زعفرانی [illegible] لیلیانی ای

از [illegible] داود [illegible]
[illegible] از کیان [illegible] کیانی ای

چون [illegible]
هم [illegible] هم [illegible]

[illegible] سوی [illegible]
[illegible] و شاهی ای

[illegible] جان [illegible]
جان [illegible] که تیغ اجل [illegible]

[illegible]
[illegible] دست [illegible]

گفتم تو [illegible] گفت [illegible] دست [illegible]
[illegible] چیا شد [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible]
[illegible] و [illegible]

[illegible]
گر [illegible] گرم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible] خاقانیم [illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]

هر روز به ... دستی که دگر آمیزی
هر لحظه به چشمی شوری دگر انگیزی

صد بزم ... ای مرحله ... پیش کشی
صد شمع ... چون ... بر هر که ...

چون باز ... نه ... بود ... آیی
... که ... چشم ... گیری

... نسیم ... پنهان شدی ... چشم
چون ... که ... از ...

... خونم ... آب ... بود
تو ... حجت ... که ... ندهی

خون ... که ... ندهی ...
از غمزه ... که ...

... خاقانی ... زلف بتان گردی
... بر ... جانش ... طره ... در آویزی

... که ... رنگ ... کاری
... دل ... که ... سر ...

... که ... خواهی
... مشک ... چون ... نمی‌شکنی ...

... نگار ... آری
... چون ... که ... گیری

... که ...
... بود ... که ...

... زلف ... سر ...
... شد ... نزلی ...

... دل ... افتاد
... که ... آمیزی

مهری به نوروز با منت و مهر منی دولت
ای شرم کودکی زو دبستان گسستی

چون شانه ... کاکل ... زیبا
جویای تو ... جان گسستی

دوش ... از ... جگر ... بود
امشب به وعده ... این گسستی

خاکی دلم ... آتش ...
تو کجایی امشب ... جان گسستی

اندیشه ... گنج ... بستان
تا نوش جام ... گسستی

محراب جان ... از ... ناله کنم
اگر ... که صورت ایوان گسستی

بر هر صفت که داری خاقانی آن تست
ای از صفت ... شده ... گسستی

ای کز دبستان گلستان گسستی
خوش ... جانان گسستی

... که ... گل ... عجب
... که ... ان گسستی

ای که ... حسن ... شدی
گویی ... آمده ... گسستی

... که ... سلیمانی آمده
اینجا برای غارت ... گسستی

جانها ... که ... زنم
چون ... که ... پیمان گسستی

دوش ... خانه ...
امشب ... گسستی

خاقانی ... دست
معلوم ... از خوان گسستی

دیده‌ام کافور زنده و پستان خرمی
تو که کافوری عجب بسته و پستان انگبینی

زان دل چون سنگ تو من دیده‌ام آتش زنده‌ای
پس بیا وز رخ آتش خوردن انگبینی

پشت بنمودی و نو بهار از همی برگ کان بجا
تا ز روی خاک نقش بیابان انگبینی

صبحگاهی بامدادی که دمی جام صبوحی
آن دم آتش بود یا رب کاندر آن انگبینی

هر که بستی دام اگر فرستی زنده بوده
تا مرا از نو رخانه نوروز آن انگبینی

ای بیا هنگام رنگ گذار گلاب در می فروش
از دل خورشید و چشم آسمان انگبینی

سوی جهان دیدی که چون تیغ زنی در یاران تن
سیل خون از چشم خاقانی چنان انگبینی

در تب هجر آتش انگیزی و اگر در تب
هر شبانگاهی چو صاحبقران انگبینی

جان پیش گشتم روزی که لب شکر شکنی
دارم که تو زدن لبها جان و کردم بخشی

تنها شده مرا دو دل شکرت از لب
آری بود تنها که شکرم بخششی

تو بجبین و روی دل خوش گشتم خاک
الا که بعد از تن و دم بستم بخششی

و دو دم تیغی دادی گمشده سنگ گوهر تو
من کیستم از خاتم این قطره بخششی

تو زرگی بسیر چشمی بینه و هی پیوسته جبین
خوانی کلیم ساقی و هوای گوهر بخششی

پر و زنده خیال تو ز جورت شست
ای دادستم و بجز تیغ و دم بخششی

مجروح توام شاید اگر زخم بندی
رحمی کنی آن چه مرا هم بگشایی

کار است فرو بسته گشادن توانی
صد مشکل از این مشکل بکام بگشایی

اندیشه کن ای پیک پرچرخ بنده
گر کار فرو بسته من باز هم بگشایی

کشتی و چه کنی دست خدا بود گشایم
ایمن نشوم گر تو دلم بگشایی

این سی دل خاقانی دار که بحری گوش
گیر چنبر اقبال که خم از هم بگشایی

تا طرف کلاه بر شکستی
قدر کله و کمر شکستی

در حلقه دلم فتاد در چنبر
تا حلقه زلف بر شکستی

زان زلف شکسته عاشقان را
صد کار بکار در شکستی

... دل ... بوسه بر روی
آواز و کلاه شکستی

... حلقه ... بسیار را
چندان بزدی که در شکستی

خاقانی را ز غیرت عشق
از سینه و در جگر شکستی

... در ره خیال بستی
در سینه بجای جان نشستی

... غیرت انگیز و ... بدم
در کام و دلم چو تیر شکستی

[illegible]

کار بر سیم نخود مرد اگر تم	زلف در سیم شده یار اگر تو لی
زخم نگذاری بر سیم غمی	سنگدل خرم گذار اگر تو لی
گشتیم موی بیاری ره بحبس	ساحرانه ده گار اگر تو لی

سوختی سینه خاقانی را
آتش انگیختی نگار اگر تو لی

گر ز بر شد زلف او باد صبا جا یافتی	صد یوسف گم گشته را در بر قبا یافتی
گر تن مستی ... پرده دیدی	در آتش جان پرورش با دم مسیحا یافتی
گر شانه در زلف او دلی شاد ...	در آینه ... جا بنمایافتی
گر دل خطی بنگاشتی زلف خطش ...	هم عقده بر دیدن داشتی ...
گر دیده در گلشن رخ او ...	بودی که روزی گلشن ... یافتی
در پای ...	گر در جواد ... یافتی

گر خاقانی ... عرض ... پوش
هر ... خاقانی آسا یافتی

چه کردم کاستین ...	...
... گل ...	... گل ...

[illegible]

گر دمی بخت با ما همدمی نیکو شدی	ماند بر اگر بر سر آن عهد خود ماندی
راندی ... وصل ...	امروز ... چشم ... خون
... کرمت اول بسوخت جانم	...
از تو ...	...
از خون ...	... بنجوان ...
...	هم چند ...

خاقانی این جا ها از تو عجب ندارد
کار خرد در جهانی پرورده همانی

...	رونق آفتاب ...
...	سروی ...
...	...
گر چه ...	...
...	...
...	چند ...
ابر ...	...

[illegible]

مرا بنوکه شکر و عنبر تو دعوت کرد — نکو بنواختم وقت شد و در خور آوردی
بخور عنبر و شیخ [illegible] شکن — ز مروت [illegible] مردی
به پیش تو [illegible] و سلام — [illegible] چرخ فلک [illegible] کردی
[illegible] تر و خشک مرا پاسخ برد — [illegible] بدین کردی

مرا نگویی که [illegible] بجای خاقانی
[illegible] چه خواهی کردن چو کردنی کردی

[illegible] مرا جان [illegible] کردی — [illegible] نهادی [illegible]
[illegible] جانم [illegible] — [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] سیاه کردی [illegible] — [illegible] کردی
تا خون [illegible] غمزه — [illegible] کردی
[illegible] صحبت — [illegible] خواهم [illegible]
چندانکه [illegible] — [illegible] کردی
خاقانی [illegible] — [illegible] کردی

[illegible] کردی — مرا [illegible] کردی

گر از عشق تو بر می لب فلک — [illegible] داشتی

در اگر یک جان تازه کردی — مرا حالی عجایب تازه کردی
چو می در جان نشستی باغم نشانی — که چون می مجلس جان تازه کردی
می چون بوستان افروز [illegible] — [illegible] تازه کردی
خیالت در بزم باغ طرب داشت — [illegible] تازه کردی
[illegible] — مجلس [illegible] تازه کردی
[illegible] زلف تو پنهان — قیامت [illegible] پنهان تازه کردی
[illegible] — [illegible] بوستان تازه کردی
[illegible] — [illegible] شبستان تازه کردی
شبانگه [illegible] آفتاب آوردی از رخ — مرا عهد سلیمان تازه کردی

سلیمانم که خاقانی کرد خاتم
[illegible] الحان تازه کردی

[illegible] کرد [illegible] — [illegible] کسی
[illegible] — [illegible] کسی

خاقانی بس کن از دل جستن | سرور سر محبت کار گروی

ز دولت چه داد و خوهم که داور منی | ز نعمت چه شاد باشم که تو عمر منی

هر عالم اگر شد گر خاک تو ام | نیم از دل تو [illegible] گر سی

دلم از میان گم شد و خوش می یابم | که نه حاصلم بین بود که تو رب منی

نفسی [illegible] و [illegible] | ز تو قائم [illegible] که [illegible]

گنجینه [illegible] | هر دمی [illegible] که داور منی

[illegible] | [illegible]

ز دود تو چند که تو روزی از [illegible]
[illegible] که [illegible]

خاک [illegible] | جان عالم [illegible]

[illegible] | چند [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زان زلف عیسوی دم و داغ کلیم [illegible] | نقش صلیب بر کش و بین داغ کرم [illegible]

خاقانیت و جانی که پاره گشته از غم
بر [illegible] دو باره گشتی [illegible]

دلم [illegible] | ز دست این خاکی خون دارم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چه جای [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بو که جنبش دهد صبا زین بیش	نیست گردی چو گرد باد شوی
بس کن از جان خشک خاقانی	گر نه بس صید حرب [illegible]

برفت هر چه داشتم که نظر در تو داری	بر دست چه گوش دارم که خبر در تو داری
ز غم تو [illegible] هست زبس بی‌کران گرفت	ز تو آفتابی [illegible] نظر در تو [illegible]
تو به مهر کی گناهکم نه به یاد داری	تو چه آتشی که [illegible] ز [illegible]
ز بس سیمت ای موی که میان جان ببندم	ز غلام عشقم ای جان [illegible]
دم وصل او که ای گدای بیستر زمن	نفس بهشت [illegible]
د میدیدن شب که بود گردم از غم	تو به [illegible] ز من [illegible]
دل گشته من اینجا بهیمت زنده	چو [illegible] ز من [illegible]
گم من که گوشتی بهر تو دم ز سپاهی	بیاد [illegible]
سوی تو شمع شوم [illegible]	[illegible]
چو شمع کم [illegible]	و طلبکم [illegible]

بو قاش گوش خاقانی اگر چه [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]

گر گفته‌ام بگوی تو روزی هزار بار	چو نشسته بر سر کوت [illegible]
[illegible] دست بر دل [illegible] پای [illegible]	دیده دور [illegible] تو [illegible] خاک [illegible]
گردی [illegible] توم او جهان [illegible]	نه [illegible] چون [illegible]
[illegible] نشسته بر [illegible]	نه [illegible] تو [illegible]
[illegible] ز [illegible] زلف تو	تو [illegible] بر دل [illegible]
[illegible] قدم [illegible]	[illegible]

گر [illegible] زلف [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]

[illegible] جان [illegible]	انصاف [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
خاقانی [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

نازنین کندوه وار اکر بی پروانه‌گی | نازشلهء سلطان بیت بیرولی
عشق اوزره دل ایچون سوداز و کزدرانه | شیخ عشق ویری آن بیت بیرولی
ال دستی اجرین بسلسته از آدم اولیک | دست جون بازدین پاپان بیت بر
کیکبر خور نست عاشق اد و عم وزنج | جرعه عشق آن ده دهقان بیت عشق
رزق تدوین خسرو ده باد کاه | کزایی سرطرق زمان بیت بیرولی
جان نه بر خدمت عاشقان طلب تن بر تن | کزایی تن نست جان بشاد بیرولی

تن نام نست جان جون نیج تاقانیا
قوه خراب و حکم دهقان بشاد بیرولی

شوریده کرده بار عشق جانیلی | نرجسم تو زوستیش ادم کوشالی
زنجیر صبر باره کسته جنون تقی | باده از دوه باده شکست عشق حالی
باشکی کزدار خوبی چشک زنی | الحق شاه و بار حالی صعب جالی
امروز چشم آه بالان نیز اوکان | حالی بو خت حلیم کیم اندوه لی
کوشکه دمی کاری ایکی پیر باز | کشاکی جالت بوعیه دو سالی
ایلیه چیره اصلی اکیج پر جانش | مرده بیوزش کلی دیت اوده جنالی
حقه ش ازین کی اکر ماکی | ایرن انده دمن سیحا زحالی

[illegible]

برای کوشش تو کار | ول خاقانی تا جوردهی

اندوه تو فرزند شمع سرای یگی | ای عارض خنجر و دو شب تجلی
کاهی دیده و اشم حسنت شیرانه میدان | ای دست جام عشقت مردان ارای
اتش پت و دست جان فزاید | دربه صلیب عشقت جان فزای
انجوان بدوت دیده ایج چکا | کشکه کوب جان نوشتره جلد وی
بو دل که نفحت نست عشق ارتفش | اندوه حیرکه جان زیر شاخ طوبی
جان کنه کجا بیخ شکرت پیوسته ام | دانی مرده خدا دو تر ابی ی

جان و دولت نشو فی بر و جو وی
خاقانی زنجات بوکز داعوی

جان بوده جان جایه تیج باشی | جان نوشتر جیا شد تیج باشی
[illegible] | [illegible] جان تیج باشی
[illegible] توسازی | [illegible]
[illegible] | کوته باشم [illegible] سلطانی باشی
اکر کیرم [illegible] | [illegible]

[illegible]

ترکانه تو را گستن من خطا | لب با زنده کردن فرمان نشدی
خاقانی که ای وصل گرانی پید | گر کبر با سلام سلطان نشدی

رباعیات

عیسی لب و آفتاب رویی پسرا | زنار خط و صلیب مویی پسرا
تا شکر کشی و اسیر جوی پسرا
خاقانی اسیر شد بگوئی پسرا

چون تب [illegible] ز لب شیرین را | درویش تو دو نکرد دست مسکین را
گفتم [illegible] وعده [illegible] شیرین را
[illegible] مشکین را

ای عشق تو و من [illegible] اینجا | گوهر گفت باده و دریا [illegible]
در کار تو [illegible] کارم
کز [illegible] اینجا

چون [illegible] بربی [illegible] | [illegible] در خانه جستن [illegible]
[illegible] بیار [illegible]
[illegible]

کم شد ز خاقانی و جان بر دوست | ور عشق فلک غلام انگشت
رسمانه تو که دست بسیار گفت
[illegible] گفت با [illegible] گفت

خاقانی از آن [illegible] | چستن [illegible]
[illegible] روزی فلک [illegible]
[illegible] روزی [illegible]

آب جگرم [illegible] | سوز جگرم [illegible]
هر چند جگر [illegible]
[illegible] جگر [illegible]

ای گوهر کم بوده [illegible] | [illegible] که [illegible]
از هر [illegible] یکان یکان [illegible]
[illegible] جدا [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
یک شعله ز آتش [illegible]
[illegible]

بشکن بت شمع از دل پاک برخاست	در تن و لش از دل چو سپند برخاست

پروانه چو دید کز دل پاک برخاست
بر فرق سرش نشست جان پاک بسوخت

خاقانی دل ز تف درد بسوخت	صبر آمد و لحظه‌ای غم دل نو بسوخت

پروانه شمع را دل سوخته دید
[illegible] رقت کرد و بسوخت

خاقانی دل شکسته دید [illegible]	گفتی که ز جا و [illegible]

[illegible] آن نقش که آب روی [illegible]
[illegible] آب روی شبنم بنشست

[illegible]	[illegible]

پیکان [illegible]
[illegible] آن [illegible]

خاقانی اگر چه در سخن فرد [illegible]	[illegible] عجب [illegible]

[illegible]
[illegible]

صبح [illegible] نسیم بگریخت	با دو از پی عشق و دلم [illegible]

با [illegible] در سحر [illegible]
[illegible] چو مرغی [illegible] باد [illegible]

[illegible] آورده است	خون بخورم و [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

چون علم پستاره دو بر توست | با هم چو پستاره کان علم یار توست

با یک علم چو دو بر هم آمده است

از طالع من علمش عالی در توست

آن نرگس مخمور و گلگون تو | با دو ام تو پیسته وار چون تو

ای داده دی جان را [illegible] دل من

چون [illegible] در دشت اکنون [illegible]

تا [illegible] کشتی [illegible] | چشم [illegible] در دیده [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] دست [illegible] باده است

[illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] بکام [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

تب کرد و از دور گل عنبر [illegible] | انکه خوی بنشسته بر [illegible]

چهار [illegible] است نرگس [illegible]

[illegible] گاه با گلفام [illegible]

خاقانی از شمع [illegible] | در گاه شکسته [illegible]

پروانه صبح عشق [illegible]

[illegible] عنبر [illegible]

[illegible] | اگر [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] اگر [illegible] | [illegible] نگاری [illegible]

[illegible]

[illegible] گشته [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر زود فلک کین من از سر گیرد | پرورده خسان مرا از بوتر گیرد

خواهد همه کار دشمنان در گیرد
من خود شوم ار که میان گیرد

خاقانی را غم تو زو بجگند | چون گفت بلاست این مرو بجگند

شمع از سر رشتن در خود در پیچند
جان آتش دل بچه نسوزد بچگند

[illegible] همه از سر خندد | [illegible] تو را [illegible]

[illegible] برآن که سر خنده ی
[illegible] خنده

[illegible] غم من [illegible] | [illegible] ماند [illegible]

[illegible] من از خانه [illegible]
[illegible] کرده

[illegible] گکشند | نقشت که بر خانه [illegible] گکشند

[illegible] که ز سر بردن [illegible] گکشند
[illegible] گکشند

این چرخ [illegible] کو میسگرد | از عمر کس چاره [illegible] میسگرد

از چرخ کو این حسب خاک [illegible]
کان خاک [illegible] نه زود که بر [illegible] میسگرد

استاد علی حمزه بوسی داد | چون من [illegible] دوست [illegible] داد

من یک لبم از خنده که [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]

خاقانی را [illegible] | [illegible] کس [illegible] شاید

همچون [illegible] که چرخ [illegible]
[illegible] گریم [illegible]

گر [illegible] داند و گر [illegible] | گر [illegible] گفته [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]
من [illegible]

[illegible] تا لب من [illegible]

همچون دست [illegible]
[illegible] خنده [illegible]

لعلت چو شکوفه تخت پروین دارد		سودی تو چو لاله خال مشکین دارد

من در غم تو چو غنچه پنهم زنار
تا نرگس تو گوشه پروین دارد

جانان شده دل بسته بحرم		لیکن هجران دست فرا او دارد

تب دیده تجاهل پی آن دارد
[illegible]

[illegible]		[illegible]

شاید که تب حسن ترا [illegible]
خورشید [illegible]

[illegible]		[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]		[illegible]

[illegible]
[illegible]

غم تخت عرش است که [illegible]		جان خواهد تخت [illegible]

خاقانی اگر رشک رنگین ریزد
گوهر که سیم تخت زود پر چینه

خاقانی از آن کام که یارت [illegible]		تو سیدی و [illegible] داد کار [illegible]

یا یار سر اند [illegible]
[illegible]

[illegible]		[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

چون [illegible]		[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]		[illegible]

[illegible]
[illegible]

خاقانی از ... عجب | گر شیر ... و شیر زاید ...

نو را زین قصه آوری درین جابه

تا به زین جابه بری به سر قهر

ای ... سپید ... | ... تخت ... هم از دولت ...

... عطف ...

[illegible]

... | ...

...

...

خاقانی ... | ...

...

[illegible]

خاقانی ... کش | صد عیب ... کش

هر عیب که ریخت ... کش

گر گرد ... کش

... کش | عشاق ... کش

خاقانی از ...

[illegible]

...

...

خاقانی ... | ...

...

گر آتش ...

[illegible]

۴۱۵

آنگاه که بکشتی وجودم در غم | چون کشتی افتاده به دریم ترم

زان باد که زد نشاط و جای تو خرم
چون تخته آب نشیند و کشتی پرم

امروز که خورشید سخای تو بچشم | کس را نرسد دست بپای تو بچشم

خورشید ... ...
... بچشم

... | ... ... بخش

... ...
هرگز ... ... بچشم

یک پیش ... ... | ... ... غلام

چون ... طالع خوش کمان ... دادم
... ...

... ... | ... دو کمان ... ...

... ...
... ...

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

ما ایم نظارگان غمناک | زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک
کین حقه و مهره تا بجایند | بر گرد عبث همی گشایند
این طره که در بساط دوران | مهره زهی است و حقه گردان
خود بو العجبان سحر کارش | که قاقم و گاه قندز آرند
وقتی که وقت بر سر آید | سیلاب عدم ز در درآید
وقتی که این چهار حمال | بنهند محفهٔ مه و سال
وقتی که مرکبان انجم | هم نعل بیفکنند و هم سم
وقتی که این دوازده برج | در هم شکنند گوهر درج
گردون نمط پلنگ گردد | گیتی نفس نهنگ گردد
از چرخ زدن بخفته افلاک | در رقص آید مفاصل خاک
بگشاده شود ز پشت این کوز | سنجاب شب و حواصل روز

ای کعبه زمین و آسمان را | وی زمزم آتشین جسان را
هنگامهٔ شب روان دیرین | پروانهٔ نعمت آرمین
از سهم تو در نقاب خضرا | مستور صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سپنجی | نارنج حدیقهٔ ترنجی
از فیض تو در دو گاهواره | دو هندوی طفل شیرخواره
شش تا نوی پسر کرده هر هفت | عالم ز تو دید هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم از تست | جعد سر زنگیان هم از تست
دارد ز تو روی رومیان آب | گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زنگی شبان و رومی روز | هر دو ز تو گشته اند فیروز
دیباچهٔ روم را ز تو رنگ | آیینهٔ زنگ را ز تو زنگ
کودک منشی ترا است در بر | بر لوح زبرجد ابجد زر
در رفتن تو درین ولایت | این هفت صحیفه برده آیت
نازباشی و نا گشاده گنجی | تب داری و نا کشیده رنجی
که در خفقان چو شاخ عرعر | که در یرقان چو چشم عبهر
که کوثر عشرت زای باشی | که آتش جان گزای باشی

آرایش تاج هر کس از تست / وافزایش گنج هر خس از تست

خود دست سکندران نگیری / خس پروری گدایان نگیری

از نطفهٔ تست نقطهٔ خاک / دارند زر و جواهر پاک

آنرا که ز بخت تیره روزیست / آزاده خاک خاک روزیست

با قفل زرست فتح آسیر / با مهرهٔ لعل گردن جسته

لعل ارچه شراره ایست از سنگ / خونیست فسرده در دل تنگ

ای ست بچون فسرده زرده / جام خنده واز نماز برده

مرد از پی لعل و زر نپوید / طفل است که سرخ و زرد جوید

گل زان بود از شرف نهانش / کز لعل و زرست پر دهانش

دل را بشکنجه در کشد زر / چون آمد مهر سکه اندر

آنرا که بزر تو بست رایش / زر بند شهر نشد خدایش

در کیسه هر که زر فرو شد / چون کیسه طناب در گلو شد

زر تخت آزر بسر آرد / آزر زرست آزری برآرد

زر نام دل نام زر درشت است / زان کیسه بزر درشت پشت است

زر چیست جز آتش فسرده / خاکی بسیار بلکه مرده

شروان ز تو کرم و روشن اوقات / من در شروان اسیر ظلمات

بی همنفسی نفس کشیدیم / نه خوش سخنی هوس شنیدیم

دل ریش بگوشه نشسته / در محنت و غصه پای بسته

ز خنجر غمزه وی دل از غم / پر آتش پاره پاره شد دم

مانندهٔ حلقه در درم بس / نالنده ز دست کوب هر کس

گویای خموش بیدل از رای / جنبنده مجازی ز سر و پای

تقدیر ز خم تنگ خورده / قد الفی چو میم کرده

بیچیده ز حلق جاودانی / استاده بپای ایلکانی

حقا که منم چو حلقه بر در / آهن شده حلقه حلقه بر در

این حلقه نشین همه روز / در حلق همی شود نفس توز

پس چون بخمید شود علی الحال / در پای نیاغش خلخال

گردون که قبای شب ازرد / بر رشته جان من گره زد

تو گرچه در فشها نمایی / روزی ز سخن گره گشایی

بر روزن من ستابی ار خشم / نه در دل من ز روزن چشم

میل تو بروزنم چرا نیست / در روزنم آفتاب ذره نیست

نشناخته زر روی معنی / عیبم مکن ای الغریب اعمی
آری تو اگر گهرشناسی / ز اعمی مطلب گهرشناسی
این زهر ابدان غلام است / کو نیز هم آفتاب نام است
پنداشته ام که اوست حاضر / زان کرده ام این عتاب ظاهر
بنگر که نمرد با پستانم / کز مردم تا فلک نه دانم
من هیچ نیم ز هیچ معیار / از هیچ کسان بهیچ بازار
از نعت خودم خجالت آید / رخ در خوی زر زیبق اندود
دل بر سر عذر جان فشان است / جان از پی خورده در میان است
افکنده سرم که جای آن است / پیش تو به پای دست بر دست
گر عفو توئیت دستگیرم / از بیم عقوبت بمیرم
صبح است بسوی تو عذرخواهم / صبح است شفیع این گناهم
صبح از سر صدق تازه روست / صبح آینه دار راستگوست
عذر از نفحات صبح بپذیر / گرد از صفحات سینه برگیر
مهدی تو چه فتنگین نباشی / روحی تو چه جسم وطین نباشی
فیض تو چو فیض عقل عام است / قدر تو چو قدر عشق تام است

بر جیب کمال آن مقدس / کو آن کلاه است چرخ اطلس
بر ملک بقاست شاهی او را / واهیست جهان و واهی او را
تا احمد ملک دار شرع است / در مملکتش دو خطبه فرع است
در دار الملک سپه قرآن / خطبه ابدی بنام او دان
نزل دلش از سرای حدث / پیش درش از برای خدمت
شد غاشیه دوز عالم پاک / از کیمخت کبود افلاک
نه غاشیه است چرخ اخضر / چار ارکانش نهاده بر بر
ایزد که قسیم بخانش خورده است / سجادش ادیم خاک کرده است
لشکرگه دین ستانه او / وز نقد رضا خزانه او
گردون دهم ستانه اوست / فردوس بهشتم خزانه اوست
خیمه زده شرع در جنابش / حبل الله المتین طنابش
هم جانورست و هم سخنگو / نخجیرستان خیمه او
کم رفته جهان ز عدل وسقفش / بس کرده به وفق شرع وقفش
بر نامه وقف این ممالک / توقیع زده که صح ذلک
این عالم دان کهن عطایش / صد عالم نو نهاده رایش

هر کو سوی خوان مصطفی تافت / از غرفش قفسه پنجه یافت
چون هیضه تقار رسید ناچار / قربانش کنند همه مختار
سکان جهان شوند ازو شاد / گردد ز پکان دو رخ آزاد

المقالة [illegible]

آنم که بدار ضرب عالم / سیچ اسپتحیار من دو چوکم
زین بوم کثیف و بام منحوس / زیر دو زر دو سکه محبوس
در بند دو سکه زخم پرورد / رخ زیر شکنجه آمده خورد
در جهان دو وردی مانع / بر سر دو پی دو بت نشانع
با صورت شخص پری بر دم / با افعی هفت سر در دم
زری که بود خلاص کانی / آواز دهد چو برفشانی
من عیب کنم بهانیارم / زان غره مشو که بانگ دارم
از بهر حنیتیان بالا / نه طوق آید ز من نه هرا
زین غم بخلاص شک ندارم / کز بی محکی محک ندارم
طفلی بهوای زر زنارنج / میباخت دو کفه همچو شطرنج
از چوب درمنه در میانه / میکرد عمود ده وزبانه

نعت گرگان دکان تنکین / خوردی به پلنگ زر زین
چون اشتر بختی قدم زن / پرده کش رخ چشم سوزن
باز از بره خوان فلک نهادی / یک پاله غذای خلق دادی
از خاک دمانی سبزه تر / بیت نغمه بره باره کو تر
میغ از تو بآب موشکون تاخت / میدان فلک پلنگ فرش بتاخت
نوروز رسید و بست آئین / بگشاد ز تو قماع مشکین
کردی نظر بحسنی از تاب / قاروره آبگینه بر آب
غم النظرای سپاه فراق / قاروره شکن طبیب آفاق
ریحان تو برده جیبوی دار / دارد بشغب رفرق کهسار
آنکه سر کوی گشت زین روی / از برگ بنفشه دیلمی موی
گلگونه لاله هم تو دادی / خال سیهش تو بر نهادی
با تیپت حسن باغ رخشان / از طرفش سبزه باغ ریحان
سعی تو کند که محتمل / پر زر قراضه سفس گل
در بخشش تو سحاب عنبر / جلاب هبه تحفه عنبر
سوسن ز تو شد هزار آثار / هم سبزه بماند وهم سپیدار

[illegible]

خطاب با آفتاب در شرح حالات و شکایت خود

خاقانی را تویی همه روز / بازیچه نمای مجلس افروز
گاهیش طلایه بان رازی / گاهیش ترازوی نمازی
مرخشک و تری که هستش از تست / کف پر زر و گل بدستش از تست
چون ناظر و همنشین گشت / پشمینه او بریشمین گشت
پروانه محنت زمانه / از فر تو گشت تا بخانه
آری که بسش بسیج برتن / کاسه بدریچه کرد بردن
در روزنش افکنی همه روز / سجاده چارسوی زردوز
پس چون مشبکش تهی بر / دامانش کنی پر آقچه زر
اشکی که ز دیده بخت رخاک / از خاک ز دیده برچنی پاک
آن روز که در نقاب باشی / آنکم کند آسمان خراشی
تو خفته ماتم خراسان / من بسته دار ظلم شروان
تو رانده بدان طرف خرامش / کان مولد تست مسقط الراس
من زافت زاد و بوم غمناک / دل در تب گرم و دیده نمناک
دو گرم دل و دو غم رسیده / درد و تیغ و درد کشیده

[illegible]

خور پستان را دوزخ نهاده / سه پستان را جهنم بداده
بر خاک رهش بجز خزان گل / وز آتش بجز گران پل
گلها همه هشت روی یکباق / پلها همه هفت پشت و یک طاق
آبستن نحل آزاد / بی جبر ابر و نطفه باد
از مارش ترک در بحر این / اما همه خاز مانش خاین
رضوان که چنین برو بند / مانع بجف زبانی چند

در قطاع الطریق آن ولایت و اهل حرفه

غولان بجانگشا چو زیز / غولان ستم روز خیز شمشیر
مقصد نه و همه کاروانی / دین نه و پیشه دین بانی
روز از پی رحیل کرده / مهمان کده‌ها سبیل کرده
هرگه ز قصاص قادر / همتک ز همرهان قاهر
باراهروان دلیل گشته / پس راهزن خلیل گشته
خوش خفته و زیر خنده دام / ضحاک دهان و اژدها کام
بگرفته دلها فتیر ده بی آب / چون خانه مرغ ز آتش آب
سخ چشم و چو بجز بها چشم / لال کرده گر بجز بها چشم

[illegible]

آزادتش کلو بر حلق | گلگونه کنان ز خون سر حلق
ابدالانش حرام کاره | حاکم لقبان رشوه خواره
خیاطانش خسیس و بدکار | بوجهل دل و بلال دیدار
جولاهانش برشته فنها | نا بافته غیر مکر کفنها
درویشانش ز دل سیاهی | ناکرده بجان بکر تباهی
بگذشتم ازین تباه کیشان | وز طارم و شبستان ایشان

صفت رسیدن بشهر و وصف فصیل و ورود آب ...

پرامن آن بلاد اعظم | دیدیش یکی فصیل محکم
صد مصر طرب بهر دو میلش | صد نیل روان بهر فصیلش
گفتم که عراق نیل کی داشت | یا کوهستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان | اینجاست بشیخکی کهتیان
برجیب حصانت سپیلش | فرمود فصیل رود نیلش

مجددا در صفت رود فرماید

الحق باصفا چنین رود | بحر عدن از دو قطره کم بود
سیرش ز خیال دوست خوشتر | ذوقش ز سرشک [illegible]

آن شرب صفا فزا بمعنی | شهد الله خوانده جان عیسی
سوی خضر در وشنا ور | زو یک نم و صد هزار کوثر
من لاشه راه ناگزیران | افکنده بدست شحنه گیران
رفتم بشناه و غوطه خوردم | زان سیل فصیل عبره کردم

رسیدن بصحرای شکارگاه آن ولایت و وصف مرغزار و دشت

پیش آمدم چراگه جان | صحرای شکارگاه سلطان
با نسخت دو چشم او صاف | چون نقطه شین کم قاف
گردون بسرش چو تکری | چون حلقه جیم زیر حرف
از خیمه در آن فضای میگون | پیدا شده صد هزار گردون
قربانگه قتلگاه مردان | میدانچه و صیدگاه سلطان
بر درگه او صد آسمان پیش | هر یک ز هزار آسمان بیش
بر طرف یک آستان دو صد شاه | آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک به بوسه خط پاک | العبد نوشته بر سر خاک
از گاو زمین آرمیده | فراش دوال برکشیده
پس پایه ز آن دوال خود رنگ | بر اسب فلک چیاضه تنگ

یکجرعه و صد هزار تاشیر | یکضربه و صد هزار اشتر

مغفر چو خرد نهاده بر سر | شمشیر چو جان گرفته در بر

مه مرکب و مشتری حمایل | مریخ سلب زحل حمایل

چون یم آهن ز خشم آهن | صد چشمه کنند چشم دشمن

در گوشه دشمن نقاشان | در سینه طناب خیمهاشان

هر خیمه ز شعریان طنابش | فلکه فلک و مه آفتابش

استاد سرای صفت زخشان | شاگرد غلام خاص ایشان

رندان دیدم خجسته آیات | با کورکنان بهشت ساحات

خالی دم درد خوار سه یک | پر مست و خرد سوار هر یک

پروانه آتش سحرگاه | دیوانه خانه زاد درگاه

شش پنج زمانه داد برده | اما همه نقش یک شمرده

از باب بهشت سر کشیده | دوزخ بدو جرعه درکشیده

خمخانه بدین درگشاده | کونین بجا گرو نهاده

بر جنگ زمانه فارغ الذات | از پنج و چهار دور ساعات

از مهر سرای صفت پرده | دل چون نارنج سرد کرده

من پیش مقربان درگاه | انگشت زنان که الله الله

ای جامیکان سخن شمار است | تعریف هم از شما توان خواست

امروز خواص شه شمایید | در حضرت حق سخن درآیید

از خاک وبال و اخریدم | در بارگه شرف پریدم

تا در سر بارگاه امکان | در پایم و پشت کوس سلطان

من گفتم کس شفیق من نه | در راه طلب رفیق من نه

من بر سر پای عجز گردان | مالیده پای مرد دوران

روزی ز وثاق پای مردی | می آمدم آفتاب زردی

در مدح خواجه جمال الدین مصطفی

در راه چو چشم باز کردم | بر خواجه بزرگ باز خوردم

باهشت جنان دو چار افتاد | کان خواجه بر سکندر افتاد

صدری متفرد از خلایق | عدلش نفسیان ملک خلایق

آن نقطه کل که شد مسلم | چون نقطه برازسپه بعد عالم

برده بخلاف و رسم علاوه | سجاده وراء این سیه جاده

از طیل طفیل او برابر | ظلمات علشه گشت انوار

عشق اول حال رسته در تو — ام آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین حرف — زین تحفه خاطر اولین حرف
بر ضد مخالفان مضموم — در ملک توئی امام معصوم
تا دین فلک بهیچ دوران — خرد بست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه قلعه فرمود — خلقه همه خاص خلعت بود
کلک تو بساط ملک چیده است — عدل تو برات ظلم بشسته است
دو دست بصد هزار دوران — عزلت ز تو چون خبر سلطان
اولاد تو از کمال بینش — اوتاد سرای آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند — از فرزندات با فر و زند
هم ایشانند بعد ازین زال — میراث خوران ملک لا زال
بر در که تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار خاقان
هر نظم که زین قبیل بشنود — راندش رقم قبول بستود
چون نطق صدف گشای بگشاد — از در حدیث بحرها زاد
دیدی که ز بحر در فشاند — در ظرف صدف بحار زاید
هر دری از و هزار گوهر — یکدانه و گردن دو پیکر

نطق تو نفسش

نطق و نفسش نتیجهٔ نور — الحان ز بور زنیش زنبور
پس کرد عنان رها چو گرز — فرمود سبک خطاب بوجز
گفت ای چه کسی و چیست نامت — اصلت ز کجا کجا مقامت

خطاب با خواجه کمال الدین موصلی

گفتم متعلم سخندان — میلاد من از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهد الا — فرزند دروگری معطل
در غار بلا گزیده آرام — انگشت بوده مزیج ایام
در شکل هوا رسیده — زهره زده مرتبی کرد دیده
در بند نجوم چاه مانده — آنها ز بی خطاب رانده
پس کرده بروی قبله راز — انی وجهت وجهی آغاز
رشک آمده چرخ را ز حالم — افگنده بدوزخ و بالم
پس از سر لطف برگذشته — این دوزخ من بهشت گشته
من ساخته از پی منازل — در وادی عشق و کعبهٔ دل
آخر ز برای قرب یزدان — فرزند دماغ کرده قربان

خطاب از زبان خواجه بزرگ

کشا بعراق چون قبادی | زان با خبر چون گل قبادی
گفتم که در آن دیار پرشور | نان شیرین چو دو آبها شور
آن خطه بدیست قحط آبیست | جاش المحبس و با پذیریست
پر انشش آبهای ناخوش | بالاش مظلهای آتش
بادی که زنا حیش برآید | بس جان که چو خاک در رباید
بیچاره کسی که دایم آنجاست | گوئی بجحیم گشته مادیست
عاقل چه کند سواد خضراش | آن شهر که دوزخ هست بالاش
بختم بسفر عراق فرمود | زان آب و هوای قحط آلود
چون راه عراق در کشیدیم | نعمتکده بهشت دیدیم
چون ما شد مرد غم رسیده | از کنعان رسته مصر دیده
میپویم در جوار درگاه | بر بوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش بخواهم | تا راه دهد بیار گاهم
کان بارگه ار چه معجز آرد | دارد همه چون منی ندارد
گر چه زحد ثناسیت برتر | نگزیردش از چو من ثناگر
جائی که نگین هنر نماند | هم چاره کری چو موم باید

کان

بر در و درج تو زبان ... | مفتاح بهشت ...

ماهی طلب مقیم ازان گشت | کشتی که بر آب چشمه بان گشت

... از تو ... | کان ... در آتش ...

یکره هم ازین قدم که رستی | در ... [illegible] ... سستی

زین پای ... خاک ... | هم ... [illegible] ...

در ... علم تخته ... | هم ... [illegible] ...

تنگی ... [illegible] ... | بنشین ... [illegible] ...

... [illegible] ... بود کی | چون تخته ... عراقی ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

گفتم ... [illegible] ... کردم | حاصل چه بود ... کردم

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

پا ... [illegible] ... کردم | ... [illegible] ... کردم

شاید که ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

بر چشم خرد نقاب بندم | پس ... آفتاب بندم

آخر چو ... خاتم | کردم ... شکر بود شمار

... [illegible] ... آفتاب انور | چون خاتم ... ساختم ...

چون ... [illegible] ... | رجعت کردم ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

این ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

چون ... [illegible] ... | ... [illegible] ... عذاب ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | چون خاتمی ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

هر ضعف که با حضرت رازی
چه خوش مه تو لقب نهادی

خورشید فلک [illegible]
کین خاتم کاش قطب [illegible]

با این همه قوت قوی
از ضعف دل [illegible]

[illegible] تهنیت [illegible]
در عهد [illegible]

کاهیش [illegible] مردم
[illegible] کم

[illegible]
[illegible]

[illegible] تحت [illegible]
با [illegible]

[illegible]
[illegible]

در [illegible]
آدم [illegible] مسیحی [illegible]

این [illegible]
و آن [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] بکر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

دیدم نفحات صبح [illegible]
چون [illegible]

[illegible]
این [illegible]

شد [illegible] صبح
شد [illegible] صبح

[illegible]
شد غرق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible]

چون [illegible] صبح [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
تلقین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
هر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

دیدم ز پایش نگاره	بر صورت سخت سی سپاره
نزد یک من ز پس پاره	بشکست جماعت عیاره
نالیدن این تن نوان	بجست وحی ز اوج [illegible]
دست سکم بماند بر سپه	او از لب [illegible]
ور [illegible] من سپه زبانش	بر داده ام [illegible] سر لطافتش
لطفش بگلاب بر زده [illegible]	کافور [illegible] عارضش [illegible]
[illegible]	بشتافته از آن گلاب کافور
اطلاق و حدیث [illegible]	پروانه [illegible] جوانش
[illegible] من این [illegible] آن	[illegible] دو شد [illegible] فغان
بود این [illegible]	دیو [illegible] شکسته [illegible]
او کرده [illegible]	دیوانه شکسته عمارت
در ریخت بکلی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
کشتی [illegible]	همچون ورق [illegible]

او صحن دلم نگفت بیرفت	جانم ز زبان شکر نگفت
ای [illegible] سرو والا	وی [illegible] والا
وی حافظ [illegible]	وی [illegible] عصمت
[illegible] دستگر تو طفل [illegible]	[illegible] مجلس [illegible]
با [illegible] آفات	[illegible] طلعت
[illegible] محمل [illegible]	[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سبب [illegible]	آخر [illegible]
گفتا غرض من [illegible]	[illegible] حاجت
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] آید
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] حرف اول
[illegible]	بودم ز خواص [illegible] اخلاص

در وجد زنجیر می‌زنند [illegible]
بگرداندش شان [illegible]

اندر قفس چو کرکس
چون زاغ گرسنه [illegible]

چون کرکس شکم تهی [illegible]
در صبح و عالی [illegible]

خود از بخار [illegible] آورد
[illegible] بکار [illegible]

طباخ محققان چو خورشید
انا همه روزه [illegible]

چون خورشید آسمان [illegible]
خود را ز خلق ناخورده

چون آتش [illegible]
انگاه [illegible]

[illegible] شب [illegible]
برگفته گفته تو شعری

کاتش بکرده [illegible]
زنان [illegible]

این از ره [illegible] ساخت
وآن از پی [illegible] حال [illegible]

این از [illegible]
وآن چیز [illegible]

هر یک [illegible]
[illegible]

هر جا که [illegible]
[illegible]

گفته کجاست این [illegible]
گفتم [illegible] شوران

خاقانی نعت خوانش خواند
[illegible] خاقانش خوانند

بسیار [illegible] پیشان
جان [illegible] این [illegible]

سر [illegible] هوا [illegible]
کایام [illegible]

در سایه این دو [illegible]
همراه [illegible]

[illegible] ایام
گلگونه صبح و آینه شام

بر [illegible] حرب [illegible]
گلگونه و غالیه [illegible]

چاشت شب و روز [illegible]
گیتی [illegible]

[illegible]
[illegible]

وی [illegible] فلک [illegible]
وین دو [illegible]

زان [illegible] مقیم [illegible]
گر [illegible] عمر [illegible]

[illegible]
[illegible]

کانها [illegible]
[illegible]

یک [illegible]
این [illegible]

آن [illegible]
[illegible]

چون [illegible]
کوتاه و [illegible] درج

چون شناسد عالم سبک پی | این چنین جادو و آن کرمی

رفتند گزین عیار سیر رفت | صراف درون او بپذرفت

پس گفت کسی چه بود | کز بهر دو کج رست نبود

حیات سخن بند تا نهایات | چون فخ قدم این مقامات آنجات

زوکین سوال عارفانت | این جا ره بحث انفانت

تعطیل جمال این بدایت | دعوت ثمرات این مقالت

از شیوه دین حق خوانی | پس جوهر جان قدیم خوانی

چند از دم فلسفه سخن دان | از فلسفه فلاسفه دین

با ظلم حدیث نقش قرآن | یونانی ارزن و حدیث یونان

آن سینک شرع را [illegible] | [illegible] سخن [illegible]

در حکمت دین در آن [illegible] | حکمت حکمت [illegible] سنانا

قرآن کنج [illegible] سخن سنج | [illegible] قرآن [illegible] کنج

بر کنج زبانی گشته قربان | قربان شو [illegible] کنج [illegible]

قربان چو [illegible] گرد | از کنج [illegible] خند گرد

[illegible] چون [illegible] جان | [illegible] پیمان [illegible]

چون صورت بوسه در تنی | حالی خوش و هیچ حاصلش نی

اقلیدس پر ای این بیت آر | اقلیدس [illegible] زایباش گذار

ز اقوال مخوف چه آید | ز اشکال مزخرفت چه آید

اقوال بعید لب بگذار | و اشکال بعنکبوت بسیار

از هندسه عنکبوت را چه | کز قوت جسم [illegible]

در محکمات شرع [illegible] | از [illegible] بنیاد [illegible]

در چشم [illegible] شرع [illegible] | از چشم [illegible] بکر [illegible]

مردان سوی [illegible] | [illegible]

خندیش [illegible] دین [illegible] | زین [illegible]

در کشتی شرع چون [illegible] | زین حقت [illegible]

از عالم خاک برکه [illegible] | کو خاکی [illegible] عالم خاک

طفلی [illegible] خاکی [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] | کل [illegible]

[illegible] | کاغذ حقیقت [illegible] کل

آنها که جهان قدیم دانند | زین نکته [illegible]

کاشانه ... [illegible] / چون گشت ... [illegible]
کاشانه دولت تو ... / خورشید که خاص ... [illegible]
پیمانه ... [illegible] / مسکن ز ... [illegible]
... [illegible] / مشهور ... [illegible]
چون ... [illegible] / خورشید ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / خورشید ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

از ... پسان تو ... رفت / او قاف ... [illegible]
یکسر ... زبان ... [illegible] / یک چشم ... [illegible]
چون ... [illegible] / چون ... [illegible]
... [illegible] / یکسر سپر و پای ... [illegible]
ای شاه ... کشور دل / ... از ... [illegible]
محبوب ... [illegible] / از مدحت شه ... [illegible]
... [illegible] / چون آن ... [illegible]
... [illegible] / ... غارت ... [illegible]
... [illegible] / این ... [illegible]
رفت ... [illegible] / جم سلطان ... [illegible]
... [illegible] / جم ... سلطان
هرکو ... [illegible] / ... آتش ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
هرکس ... [illegible] / ... [illegible]
هرکو ... جام ... [illegible] / خاکی شده جام ... [illegible]

آن میم جهان شمر چو برخواست / احمد بصفت احد بود راست
از دو لب آن دقت بگریز / در خانه اگر محمد آویز
وین تا زیرکی کز آن عقیقت / چو خانه اگر محمدی بیست
لب مرکز قاف را ببیند / کز میم محمدی ببخشند
لب موضع میم و شش قباد / حق سی و دو دواند کو بر شاد
لب بجنه شوم میم مانش / زان گفته جان بسته [illegible]
از حرمت آنکه میم و دال است / لب دایره سخن کو داست
لب گفت که این حدیث نم / خود خط جهان مقیم نه
در روضه ظفر جهان / آدم شکوفه دست و میوه
احمد پس آن دست و شاید / میوه ز پس شکوفه آید
این سوره چو وآیت جد / پیشش آب جدا بیاید
آن گنبد خلیل وجد آدم / او بهتر از این بگوید هم
بعد از همه آمدست خاتم / سوره پس ابجدست آخر
میدان ازل نه هاربی / بر پشت فلک چنو سواری
آنشب که سپهرش آذین کرد / کاچ جنت سواری اسپان

جنبش حرکات و آدمی روی / ناهید عذار و مشتری خوی
چون لف بتان درش گره کو / چون غنچه جهان درش معطر
رخشی چو خورشید شیر رخشان / لاابل خور و فرش چو در فشان
وه دولتش ز آن منازل / مضمار ضمیر و والد اول
نه قبر بگوید او آنکه نعم / نه چیم گرد او آنکه کم
زین برای شیر در ز میده / زو شیر سپهر سر کشیده
از عرش ره عرش همراه / پیدا شده صورت و نور نگاه
بر پشت چنین فلک نهادی / بنشسته جهان فلک نهادی
گفتی که سوار شد علی الحال / بر فرش شریف بختیار
وین گفته که دور با دیار / چشم جهانش بین سواد و مرکب
احمد چنین براق میرین / زین داد بفرق نه سپهر
در اقلیم حدوث بر عزت / راه ملکوت در گرفته
پی بر دو در منازل تو / ابلیکان چنت معمور
آمد ختم عصمت ایشان / آنچه نه شراب استحیاء
کاشانه رحمت بهشتش / زندان سپید صحن و رنگ

[illegible]

[illegible]

خاقانی را همه شب و راج	در حضرت مصطفات معراج
گر زین سخنان بحر کردار	حسان عرب شدی خریدار
با کمش زندی عالم پاک	یا حسان العجم فدیناک

[illegible]

ای صبح دو شیرین جانرا	همخانهٔ عیسی اسپاره
ای مرد صلیب اکبر	یعنی خط استوا مجره
بر گل و جو و کله پیسه	بر قبه چرخ قبه
نی نعبه ابیان اشقه	نیزه کمعقد بر سر همیه
زان نیزهٔ اسپهان ملی	تا حلقهٔ اسپهان
بهم تو کنه زچشم مردم	هم دزد و نهان و هم عسس گم
دزد و انتو رسپس ان زره	تا نیزت خون او زره
خوه دزد ان باو چون ستره	دزد و ان زر بر هنگان گره
با کمه بر هنگی گرینی	زنعه وی هم زره گهنی
تو محرم کعبه صفایی	آن به که بر هنه تن نمایی

[illegible]

پیمان آتش درست چندان	میکش نقش خرید زیران
روح از بی آب رو همی دور	خلد از بی رنگ و بو همی دور
دست آب ده مجاور آتش	او زمن برج کبوتر آتش
مانده همه سالکان نشانم	در سعی و وقوف طوف اوام
چون وادیه هر کجا زوی چندر	مرد و زن صعید در شتی چندر
چون نقطه یکی بود حد و آتش	چت آتش او یمین جو
کیک عده کعبه شنشاه	کو چخته عشق بخشی راه
خاقانی ازین قدم که هستی	در کعبه گزیده دستی
تو کنه حدیث کعبه رانم	عقل آید و بپی مزده دانم
زین ماتم تو بر کنم [illegible]	جان تو خزنده زبانرا

[illegible]

ای [illegible] و قاق خفت پرده	[illegible] عشق کرده
[illegible] بخت تست	و الشمس [illegible]
[illegible] عشقی	ان [illegible]
تو تحفه و سخن جنان است	از قطب چه پرسی [illegible]

[illegible]

وحشت از سفره فلک بداری | یک ره سفره زمین برآری
گرت این سفر اختیار کردی | جاده تو [illegible] اکردی
یک شبه هزار ره سفر شد | یک خانه سه گام پیشتر شد
[illegible] بگذشت هفت خانه | [illegible] یافت جاده [illegible]
تو آن [illegible] سفر جهان رفت | [illegible] از سفر اسپهان رفت
قطره [illegible] سفره شود [illegible] | گوهر [illegible] شود [illegible]
خاصه سفری که آن درست است | کان دار خلافه زمین است
[illegible] نظر [illegible] زمین است | [illegible] صفاهان زمین است
پرگار [illegible] گشاده | اول نقطه زمین نهاده
گر [illegible] زمین جلال [illegible] | خط [illegible] زمین کمال [illegible]
صفوت ز خواص خاک [illegible] | فضلنا خاص خاکیان است
آن [illegible] که [illegible] ماکند | [illegible] تخت [illegible]
خاکست [illegible] | خاکست [illegible]
خاکست محل [illegible] | خاکست [illegible] جمشید [illegible]
کعبه که [illegible] | [illegible] خاک [illegible] ساخت

خود روی [illegible] باش [illegible] | آن [illegible] زمین [illegible]
بی [illegible] تسلیم | زمین [illegible] چار اقلیم
بر دست [illegible] | چارم کشور ز هفت افلاک
از کشورهای چار [illegible] | [illegible] آن [illegible]
گردون که [illegible] هفت | وز [illegible] چار [illegible] هفت
چارم کتب است نقش قرآن | چارم [illegible] است [illegible]

[illegible] یکی [illegible] | [illegible] کشور چهارم
[illegible] چنبه [illegible] | [illegible] سوی عراق [illegible]
چون [illegible] | آن [illegible]
[illegible] | آن [illegible]
خاک [illegible] آن جهان [illegible] | آبش [illegible]
[illegible] آب [illegible] | [illegible] آب [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] | چون [illegible] اصل [illegible]

چون چو قضا فرس به میدان — در کار جهانگشای ایران
برداشته خطّ کشور دین — کشور ده کافهٔ سلاطین
بر جیش کلاه آسمان خش — سلطان جهان پناه جهان بخش
پیشانی ملک یافت مقصود — از داغ محمدست محمود
بر کوه سر تاج او گذشته — ملک از عظم چو فلک گذشته
با چوب سر ریش از دل کوه — بگذاشته تخت لاجوردینا
چترش فلک المحیط خوانند — تختش محل عرش دانند
آوازه شد از زمین که فرش — کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش فرو نیامد ومن — سین آیت کرسی ملک بین
طغراش سپهر فعرت آمد — ابروش غره و شش روی آمد
فرخ نقش فرخ طلعه — زیبا ابروست چشم بینا
گردون بخت آیات محکم — کان هم هم هلال مصحف
یاسین بعقبت سوالااش — نون والقلمست شکل طغراش
در هیچ کرانه دیده ... — نون القلمی بشکل سین
از نوک قلم ... — بنوشته عمعمت ... عهد

وز نوک سنان این بنا — دور زده ازان میان گنها
سرپنجش کند از سر باش — بخیز مرغ عنبر از مینا
دارو ز سپرش بر نشانی — بر هم زدم شیر آسمانی
ریشش که اساس دین بنا است — چون نخل هند است ونیا
گرد از تف تیغ ابرپاش — آنگه زدل مخالفانش
آری چو بگفت شد آتش آب — خار تن رسنگ آهک ...
حیات بنجب کینه ورشان — از آهک پیچه بجرشان
دشمن ز نحوس باد آورد — آوازه مخالفت بر آورد
گفتا که چراغ ماست ... — ... سپکرات یکدو آواز
چون کرد چراغ جان بسپارد — افتد خفقان فراق ...
چون سینه تن قطع ... — هر سینه تن کمان ...
گرد ... تیغ سند ... — القلم عدم ...
زان ... — چون ...
... — کشته ...
... — شد ...

چون نیافتی اتصال درگاه
هجرت سگکی از سگ شاه

راه همدان بجوی و جوی
فی البلد الامینش گوی

خوانش بمثال کعبه ثانی
الوندش بو قبیس ثانی

کوه و حجرش جواهر پاک
میخ زمی و ستون افلاک

تیغش بفراز برده خرگاه
تا مستوی سپهر سایها را

پیچش بکشیب کرده خنگ
زا مستوی نهنگ سر زا زیر سنگ

سیمرغ بدامنش نوید
سیمرغ دروده گر جو و دید

صد ساله ز بند رهیده یک
قانی بده اذن گرفته زیرک

کار همدان جو دست بالاست
کالوند ته ارکان صفت است

پشت همدان کز روی بیجاست
الا بوجود او قوی هست

شهری چو بهشتی بهشت در بر
دهقان سپهر گشته در شاه

همت کشش از درخت اندوه
کاو گردون بر کار و گرد این

آتش بکفایت انجمش داد
بر جرمش ز بنفشه زعفران داد

پس ساخته خفره زرش
ملوی بر خود ز نفسه عرش

و ز باز ازش سازی بر کاه
چو خفته کشیده خاک پر کاه

نه کاهش کوه نبات گردون
وز داور که سپاهک بیرون

آن مقصد نیت اخترانرا
آن مصحف همت اولیا را

درگاه رئیس شاه پرور
سلطان امم خلیفه گوهر

مولی راسی ولی علاء دولت
دریا صلت و نهنگ صولت

آن واقفه کوه سر نبوت
آن گوهر آنچه فوق نبوت

آن اهل ملک سلالت و جلالت
آن صدر شیعت و رسالت

وارثش جهان مهین لطیفه
پیر خلف ارسین خلیفه

قطبی ز سپهر آفتاب عذرا
بو القاسم و درو تبار زهرا

وز همدان زد اسپهان داد
این قطب که آفتاب زاد است

گر معجزه نیست در آورد
قطبی که شنید آسمان گرد

این قطب کهینه دین داد است
بر باد در اسپهان گشاد است

بندی در اسپهان شده از بیم
شد چون شب قدر روز عالم

ز آن سر نفسی در این ممالک
نقد است بشنو الملک

مجد الدین کاسپهان گیاست
عکسی گلشن آفتاب است

داد و گلشن از سخای او بود
صد بچه شیر خور جو بود

کاه و صدف فلک بدو داد ... این زاده و عنبر آن بکوه
دیگر کشاده بروی ... پیشه ... ای قلم و نهنگ شمشیر
مردان و صفان ... بیشه ... ای کف و نهنگ و در ...
... دو زبان چو مار ... ... داشت زبان سنان معنی
در آن پشت نهنگ ... همچون شکم صدف گهردار
آکنده و موج بحر ... لالا ... گوهر کف و حباب ... لالا
... ... نشد ... ... زان کف بکف آورید گوهر
کشتی طلب خطاب کرده ... بر جودی جود باد و خورده
سر کشتی ... یک اقلیم ... از ... چو آفتاب ...
کشتی ... و ... ... چون ... پس ... شده کون
این بحر ... کاه و دین ... ... تا محشر زشرب نقش ...
خاقانی ... ... زان بحر کشیده ... ...
... ... همه ... ... گوهر ...

چون طلعت مشتری ... ... در خدمت شهریار ...

خیر ... ز علوم حق ... باشان ... چون جوهر اجسام ... ...
چون تیغ زبان کشیده ... ... از خامه زبان مار ... ...
زان تیغ و قلم عروس ... ... چون تیغ و قلم شده ... ...
... چین ... ... گرد ... ...
این ... که ... ... در سایه آفتاب ... ...
... ... از منصب ... ...

و از ... دین احمد ... ... مخدوم جهان جهان ...
آن ... صبح ... ... سلطان ... ... کافی ... ...
... ... خلق ... ...
تا ... خلق ... ...
آن ... ... عالم ... ... حاکم ... ...
... ... قضای ... ...
گردد ... ... کافی ... ... آمیزش
... ...

گوهر چه بکار کاو وحی است | من عدل در او عمر نیست
از جد خویش امام و خداست | گر دی ز نقد و ز قدمت

مجد الدین ناصر شریعت | قدسی نفس و ملک طبیعت
بو القاسم و بحر جود همه | بر بو الحکمان کوه کاهی
بر کنده بخانه و مناهی | هیچ سیفهای سپنک راهی
محمود صفت بکلک و فرمان | ویران کن سومنات خذلان
قرن غین بیش قدر از آن داشت | کافر خود و کیش را ز جان داشت
تا مولد این امام گشتست | این در که کیش تو و بشتست
خاک در اصفهان تب یافت | وز شرم نقش جهان تب یافت
مجد الدین قدوة المشایخ | آن بحر طهور و طود شامخ
بو جعفر بخت و دولت | سلطان ولایت و ولایت
چون جعفر صادق الکلامست | هم جعفر بخش علامت
دعویش که حقایق مطلق | آتش سوز تشنت الحق
زانکه آتشش از نفت آمدی | در خاک چرخ گشته عرق

هر جا که نه اوست خار بالین | هر روز بشهر در دین
طغرای فلک صفا بیاید | گو در سپه وار طغرل آید
آن قوت که ز اصل جان برآیست | نان ریزه خوان آذرآبادیست
او ختم قضای ما عزیزست او | زان کارش تا جزیره شد
هر چند که ما جزیرست دو رکش | جزیره مقام جزیرست دو رکش
او خواجه بود تا قیامت | عنوان جریده کرامت
تا این طبقات واوراست | اسلام و تقابر اوراست
منشور بقاء او نشان باد | توقیع خرد و کلام شان باد

ای چیده تو زیر سایه چرخ | زر دیده نیم خار چرخ
هر روز مظفری تخت | سر بار بچیره کشی تخت
چون عزتی ز عراق طلب | سازی ز حجاب ره طلب
دین کیفی ز اهل الحاجه | و ز شیخ شهی و شهی بغداد
از بحر جهان ... ل | ... ز ازل
ای جعفر ... شکر | ... و طلب ... شکر

هر موج که بر دو شش الف کشید / فردوس صحن برو نوشتند

پس چون بهشت باز خورده / بغداد و گنبدش رقم کرده

بستانش همه نقیت و اعناب / نگارش که اعناب اندر آب

آدم بدل جنان بسر وش / چون شد بغور شگان ...

آن دجله ببغداد ... است / کز غسل ... شگان است

دولاب کهن دجله چرخ است / محراب زمین چرخ ...

قطره است ز کنج چرخ هفتم / قطره است ز دجله بحر قلزم

اجرام ز دجله روی شوید / زین هر سپید روید

گر سنگ گری نماید آتش / گر شیشه گری کند حبابش

آتش بدل گلاب دارند / ز دور و سر سپید ان نشانند

گر شیشه کند گلاب شاید / شیشه ز پی گلاب باید

گر ... / انگشت کرکات دجله شکر

تا ناف دجله ... / خاتم خاتم کهن نگین است

آزاد ... چون مسیحا / در ...

هر بار که حامله برآید / صد بچه بیک شکم بزاید

زین بیشتر بچه ... / پس فی ... آنکه بدان

... عجبت و دجله ... / ... سلسلت صلصال

لابلکه ز رشک او ... سال / گر گنج روان ... است

بغداد ... نهاد است / جای خلفا که ... از آنجاست

بغداد و خلیفه ... است / لاف حرمین از آستانش

... حرم خلیفتانش / آن دار ... ایام

آن دار سلام و اهل اسلام / ربع کرم و ... انصاف

... سواد اشراف / یعنی خلفای ... را

مهدی شده مهد این بلد را

چون علمای آل عباس / با ... لطف ...

چشمه طلبان خضر عادت / موران سلیمان ...

... قدم ... / رفت ...

شعری ... / کیوان ... دل

[illegible]

مهی پس تاج جلالش
از دو اوج نظاره گه جاهش

ترسم که خود نیافتی عرش
خود رفته صفت شدی ز فرش

در ساحت او بشی انجم
آن چشمی شد که از او اجرام

جمشید و ثوابت گوش بنی
خورشید و قمر به روشنی

یک خاتم از هزار خورشید
یک نکته نقش هزار خورشید

اهل کو شستین او بی بس
پیش درش اسپیان زمین بوس

گیسوی عماری تاج بر تاج
از چرخ در آستانش تاج بر تاج

بر دوش حاجی ایمن بیش
در گوش فرشته های پیشش

هم حضرت تخت دم ...
فرسوده ز ظل هر کجا نشش

از بوسه لبان ... گرد
وز خاک درش گرفته آلود

از بهر کسب سلطنت خوی
مالنده در آستان او روی

چادر ز سپهر سلاطین
بر خاک کنار خانه چین

شاهان جهان ... در راه
بوسیده به خاک درگه او

رضوان که در بست علو یافت
تشریف ز خدمتش ... یافت

تا بوسه بر آن جناب ... ت
قد در لب عقیق شکست

[illegible]

[illegible]

وانگاه چو کعبه چو جوان
مخدوم و امام اهل ایمان

وا داده ز جهان از جهان
عمر از او مصطفی چنان

با همتش آفتاب ما چیز
هم دولت مصطفاست این نیز

بخت از لیش ابد بقا ور
وین اسم که تا به مصطفی وا

گر نیست به شهر این سم ...
لا بلکه فرشته هم ...

زان سکه که نام او بر وفات
پیشانی مشتری قمر یافت

وین سکه که زین پیش طراز
از سکه روی ماه سازد

با نور ... خیابات هم از
از حرمت مهر او ...

زان سکه گرفت مغز
از حیث ... نقش حاصل

پیداست مهر او ...
بر گرد وی صد هزار ...

اکنون سکه ز ابن پس شام
از ... خلیفتی است ...

بر هر چه زمی ضرب ...
المنة ... زبان

زان ظل خدای این ...
خورشید شاه دولت ...

خورشید کناد پای ...
در سایه ... آگهی

چو گنبد عرش شرح آن
... اقبال ...

[illegible]

باز آن سپید دست پرواز
اما چو تذرو طیلسان دار

هر یک شده ... یقین را
هر یک ... سپاه و دین را

طیار سپه ای بی قلاشان
عقبان حصار کهنه ...

آلوده زهر ... عنقا به
پالوده نیش تیر خاصه

دگر سوخته ... نعت بی
خون ریخته نفس ...

پیچ پیخ ز رگ ...
خود ... تب ...

ترتیب ز جا ... شده
ترتیل ز هفت پرده ...

سد چار ده عقد شان ...
عقد ... شان ...

... کفشان ز بس که بها
زرکشته ... ...

بس کرده جهان ز دین
زر کاری ... صحیفه ...

... زبان ...
دارم ... شان ...

بسته ... شان
قفلی ... شان

عزت ... بسته ...
قفل ...

... طرف ...
...

زین قفل و شرف ز عزت ختم
...

آن شربت عشق کرده پیشش
جلاب ملایک آمده پیشش

وز جن ... جهان عزت
از پیش ... بام ... نخست

انجم که چراغ آسمانند
از لطف ضیا صفات ستانند

و آنها که مناطقه و معینند
در شرع معید و ستینند

فردوس که از نظاره ... است
در منظر این مناظره است

نظاره جان سپرده ...
... و شکسته ...

بر شان سر قال ...
چون چشم سپاه ...

از ... دو چراغ سر ... چشم
بسته چو چراغ خواب چشم

زان ... دگر ...
عز الدین نام ...

جان ... آن سری را
عز الدین سعد اشری را

آن ... و ممالک معارج
بوالفضل محمد معارج

کرده دل ... از ... نام
... برادر ...

با جان ... شکسته
... شکسته

جان ... تنگ ...
زانو ... نشسته

[illegible]

سرها چو سپهر کلاه در پای
در مشهد مرتضی زمین سای

جا نهاده چو سپاه نخل بر دوش
بر خاک امید نخل مدهوش

در خدمت شیر مرد عالم
چون شاخ گوزن قد کنی خم

از روضهٔ جنان بهشت بوالا
آن خاک که طهور از پی آب

وز نافهٔ صبح مشک اذفر
سایی بطلایهٔ فلک بر

زان غالیه کی کنی سیاهی
در تربت بوتراب سایی

خود بر سر خاکش ار رهات
تا تا ز رمیده دو تبارت

رضوان بدو عید اضحی و فطر
از خاک مقدسش بود عطر

ارواح گر عیدی شمارند
زان خاک کسی عطر آرند

خاکش چو به فیض حق شود تر
عطری بنهد آسمان در بر

فرشش چه بود ز آن کیرد
رضوان اسد کنار گیرد

هر دیده که ظلمت آب دارد
زانخاک کشیدیان بحکمت

جنت ز بهشتی نهفت است
جنت از شش ترتیب اوست

وین خاک نه در ترشش دان
همچون ... ترشش خوان

جسته اگر ز تراب بجبرست
آبستن ز خبا ... است

[illegible]

[illegible]

از چشمهٔ من خضر خضر پوش
از نخلهٔ سپید سیه پوش

چون وادی ایمن از زرست
همشیرهٔ وادی حیات

ناندیشه مروحیات امیش
اندازهٔ طول و عرض ایش

از هر زر هزار حسن در پی
وز حور بهشت ار حله در وی

از سبزه و آب گشته موجود
در آب خضر و در ورع دود

چون عنبر دوست گاه بستان
با هم و یکی از گلستان

از سبزه چو عارض خط آور
خاکش لب پسته پستقی در

گویی خط یار و سبزه او ست
چون پسته نقطه ریکی پوست

روح حاسد ساخته ... ش
وادرد که ... ز بالش

از موی گیاش غم دم سبز
خط سبز کند زمین عنایت

گشته ... فزای عاشق
شاخ خشکش درخت ... او

هر خار ... بوقت ... گره
... ز درخت ...

... ز عزیزی
بر دل ... عزیزی

باغ و راغ ...
... کند درخت ...

چون ...
چون ... الحسن ... ش

گویی زپس کشش بند | قرص گل اوست قرص بوده

آن نطع چمن برنگ دریا | وآن نافه سوزه بر دریا
افسرده که ویحجه مطلق | برخشک روان که دیده زورق
بر نافه گرگ او راه | بر پشت نهنگ نقش ماه
زین روی ورای گاه و بیگاه | هر کو بهن زند بهمه راه
ناقه برای جسم تو کسیر | وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس حال | زآواز درای بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیرست | تاج سر تخت اردشیرست

بر خوان فلک صلا شنیدن | از هر طرف مرحبا شنیدن
همگان و ذخیره در [illegible] | یا حی شوق نان شبگیر
آگه ز منتسبان [illegible] | او را ز صلیبان [illegible]
آغاز عتاب یار در لب | [illegible] ز ملی [illegible] در شب
کرده [illegible] | [illegible]

پیش نقابهای عرش صف صف | استاده میان قاب صف صف
کرده سپه ملایک از بر | بنهاده سپر از عمامه از سر
لیک عبارت بر دوشان | سبحانک اشارت دو زبان
چون تیغ انگشت صف صف اطراف | چون ناخن تن برهنه ناخن
بر خاسته یکسر از سر جان | چون خاک [illegible] عریان
از شاخ نباده [illegible] | آثار بهار [illegible]
عریانی هست زیب مردان | عریانی تیغ زورمندان
بر چهره تیغ آسمان وار | جوشن ز برهنگی است دیوار
از خلد برهنه آمد آدم | ایمان نه برهنه خوانده هم
دریا ز مجره دی صفا یافت | گوهر ز برهنگی بها یافت
مردان که بصبح دین [illegible] | در زیر لباس [illegible]
کان آینه را که نوظر آرند | در چشم تری غلاف سازند

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون مسجد نبی دیده تیغ آیات / از تیغ شده بطور عادات

بنموده بخلق رایگانی / ثعبان عصای سیر کانی

در راه کرامتی بهر میل / رانده ز ابرق را ز ری میل

پیش روشان سپهر و انجم / این دیده دروغ و آن تجشم

هم قیصر روم سغر و شان / هم میر حبش جلال ده شان

فارغ دلشان ز دین و خواب / زین روم و حبش که آسمان است

با هو نیا مادری گرفته / با حوران غرامی گرفته

وانگه کشیده دست یا حنیفه / بر ما در خوانده خواهر کعبه

بوسه شکری نداده آلک / بر سنگ سیاه و مصحف پاک

صف صف علمای شرع یکسری / در توبه شرع پا بپای

رب ار حشم با نفس بر سته / بگشا بر نگین نوشته

بر جاوه شرع عمر پای / چون رایت شرع بی تحاشی

نقادم چشم انعام / نقاب فلک بدست او دام

بالای سپهر یافته جاه / نقشی زده بر حضیره ماه

منی دو هزار جبن از زین جنبا / گرد عرفات جنی دا پس

پس بر پسر او رحمت آی / از قبه عهد آشنایی

آدم بسرش فرار رفته / طاق آمده هجت بار رفته

جودی همه پاره در طوفش / العبد نوشته کوه قافش

نزد وی بلند ذی ار زه نور / وندان تیغ او سر طور

بر سر کمرش طره رفته / ترکش ز صرف و سنگ ترفت

زان سر چو تمام شد عیارت / بر مزدلفه بهت مزدکارت

آن جای اجابت دعاها / محو اثابت از خطاها

صاحب نظران جفت پرده / از شکل سنگ سرکرده

دهقان نظرش مه جسته / خاکش بهم اراب رسته

زانجا به وشه و طشت قامت / ارحمت شعر الحرامت

لیله مینی دور و محشر / از مشعر جن دانش شعر

ور کوشش تیغ آمد از مسالک / ...

بگران فلک میان جدا / مجمر واره و سنگ کردان

زانجا ره کعبه پیش گیری — تشریف ز کوی پیش گیری

از ننگ کسوف جان پناهت — به البلد الامین امانت

در سایهٔ کعبه چون نشستی — از سایهٔ خاک پای در پستی

طره و بین ز حرم عالم — کو است ز بعد اسم اعظم

چون نام مهین حق شمارش — او خرد و بزرگ کار و بارش

باکان که طریق حق پویند — بسم الله و بسم که گویند

ابدال ز حرمت نهادش — با عطف بپا کنند یادش

رضوان بگشاد در احترامش — درهای بهشت خزن نامش

زان عرش بلند نام گشت — کین نام چنین بود بهشت

کرفی المثل این نقش طارم — چون گنبد گل بود دراهم

در سنبلهٔ فلک بسنده پس — یک قطب فلک شود چو بیناپس

پیچون ناخن به سیه شود — گیرد بن ناخن جهان غوز

تازه شود از جهان — این جنت همه پا پیدا

نقاده شود ز پشت — پیچیده شب همه وصل دور

گرد از درعات صبحگاهی — از گنبد ماه و دوام ماهی

از خلقان صفر گشته آفاق — در کعبه الوف الوف عشاق

یک نسخه زر او کعبه خوانده — بر دو خط نسخ رانده

مرد از پی راه کعبه نازد — آن طفل بود که لعب بازد

از جان بازی شمار گردش — بر گردن هفت بار گردش

یعنی که چهار رکن گردان — در هفت طواف هفت مردان

یعنی حجرش بلال کردار — بر دوش سیه و روی انوار

آن سنگ زر و خلاصهٔ دین — بر چهرهٔ کعبه خال مشکین

نورست در آن سواد پنهان — چون در ظلمات آب حیوان

یا در خم طرهٔ جنت حور — یا در صدف سیه حدیقهٔ نور

یا بر ورق آن میانه حرف — یا در شب تیره صبح

آن سنده بر سیاه — بر خلق خدای مهر کرده

خلقان همه بر رفته — بر سینهٔ پیش

یا آنچه — شامی و یمانی و عراقی

[illegible]

رفته قطرات بحر اخضر
پیش قطرات ناودانت

بام فلکت بحسن تمکین
محتاج بنا و ناودانت

چون بام زبان پسه کنی پای
آری سوی پرده صفا را

از سنگ صفا صفا بذری
بمروت ز جبال مروه گیری

پیچی و برادر آن سیم بوی
گر سیم همیشه روی رویی

چون جوهر تو سپر گشاده
از کعبه ما و رعده گاه زاده

زانجا بمقام عمره تازی
از عمره طراز عمر سازی

آخر عمل از مناسک آیت
آن دیو براه رکه ایت

انجا نه بمقام محمود
انجا کال... مقصود

پس زمزم بحجبه باز گردی
گرد نقطه بنا گردی

چون مرغ کره چند گل
سنگ سیهش ...ی ازول

چون ابر گریخت قطره باران
خاک حرمش ...ی از جان

بر کعبه چه ... زین ...
یا بر مصحف زر طاوس

چون سنگ سیاه ... الیس
... از آفت ...

سوده کنی منش از پای
چلسنیف ... جای

[illegible]

آن رخش که روح بر نشستت
بر آخر تو طویله بستت

وان ناقه عقل فاقه پرورد
هم ز آخور تو نسیمی خورد و خواب

و هر ار چه چنین عقیله کارت
بر آخر تو علیفه خوارت

بر آخرت آخرت سبیلت
آخور پالان جبه سکیت

ای نعره وس حجله بسته
ده حجله چار سو نشسته

حوری بشال عبقری پوش
شاهی بشل و تاج بر دوش

هم معتکفی و تخت یاران
هم موضع امکان و داران

چرخ از پی نصرت ایستادی
بر ناف زمین شکم نهادی

با مصحف و تو زمین نشسته
بحرین جواهر تو نسبه

شش سوی جهات عرز ساکی
با این و چهار سوی پای

بل عرش که چار سو نهایت
هم زین دو چهار سو نهایت

خاک عرب از تو شد زر خشک
ناف زمی از تو ناف مشک

ای جان فلک ز تو نشاطی
بر چشم زمین چه ایستادی

افسوس که جای شه حسابت
هر کوب ... در خور عمارت

... شمع شادی
... میان جان ...

[illegible]

هر صبح که مرغ دم برآرد
مرغ دل ما ز سر تو دارد

درویش سرای صبحگاهی
کلکی بیت اسد عمر که اسد

تا بر در حکم بست کاکش
شد هندوی هندوی توش

این هندو هندوش بابست
یعنی جحیم ... غلامست

چون حلقه بگوش درکشیدش
چون داغ بروی برکشیدش

چون لاله و چون بنفشه نیکوی
شد حلقه بگوش و داغ بر روی

تا چشم جهانیان بجی رست
او از سر چشم هندوی تست

هندوی عجم زبان ...
هم دولت تو زبان بکش

بر دوشت که از تو شب ...
هندوی تو نقل و می زلب

بینند زشاهی تو سپید
زین هندوی داغ برکشیده

دیدار تو بیافت چشمش
زان چهره خوب نیکوش

و او داشت ز بخت ... نقش
در حبس ظلم دو یوسف وش

رخ در روی حسرت آن دل
جان کوزه آب و کوزه گل

کل کل خوی ... بر رخ
خط خط شکن ... بر رخ

... غنچه چنانکه آب
بلبل لب ... شاخ گلاب

قائم

قائم چو یکی جهانش بودست
زرینه که هر دو جانش بودست

ذات ازل تو خاتمی که او ساخت
از یاره آفتاب پرداخت

بازو تو چشمها گشادش
زانگشتری که خضر دادش

نی توپ سر زند ز آرزو بیت
بر دیده هر که دیده رو

در دیده که کند برای جاست
نقل چشم مرکبان ماست

تو قائم دفتر رهبنی
او قائم معنی آفرینی

نقش همه قائم سخن خواند
بر نطع ز رستش تو نشاند

هر چند که بر عزی نشستست
از رقعه خاک گل جستست

با مرغ تو بیدقی فروکرد
فرزین ... عجب فرو کرد

اول که منصب سخن تاخت
منصوبه به تو بنام در ساخت

در روز و شب اگرچه بر رخ سپید
پیچش ... سیاه از او بید

می باز هر دو دست ... رخ
شطرنج سخن ... رخ

در حمله ... او
... مقابل او

... حق
رخ طرح نهاد ...

اقلیم گران اسپاه کین | غربال زمانه را سپر بن
خود بی سپه و بی ساز و بال | چون کنده ام اسیر چاه بابل
چون باد که هیچ شاه شاند | چون سایه که هیچ پایه نشاند
چون طره زلف یار بی ساز | چون دیده و ابروی دوست غماز
چون غمزه یار سحر کاره | همچون لب دوست سهو خواره
هم عادت عادیان سراک | در سر همه بادهای صرصر
شمع و ایشان نشانده بر دست | آن باد که مرده ها فشان است
آن شمع چو نور خشت آمد | وآن باد که دام عطسه جاه
کر عطسه آدم بی از خاک | عیسی صفتندی آدمی پاک
سر داده بهوش تیره هوشان | سر کرده بگوش [illegible] گوشان
بوذر لقب [illegible] | رعنا صفتان [illegible]
[illegible] | خاقانی را [illegible]
این [illegible] | دشمن [illegible]
در گوش خلد آن احوال | داده [illegible] که عیدی سال

پیکان تو زصد هزار کان | جسم تو زصد هزار جان
چون او تو حیات خلق دانم | حاشا که ترا جماد خوانم
ارواح که آب دست جویند | رو جا از تو جاودانه شویند
مرغان تو بر سکون [illegible] | مرغان چو کروشان بنالند
کان تو [illegible] | از کان تو اسپهان [illegible]
با سنگ تو ترکه گشت عصیان | مرغانش کمند سنگ باران
در زلزله و نفخه صور | آفت ز چهار ارکان [illegible]
بر روده گشت وزرا حیوان | چار ارکان بجای ارکان

ای صیقل صیقه آرش | آئینه یوسفان پیش
آن دیده تو دو یوسف جو | گر یوسف دیده چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باری | در ظل وی آرمیده باری
زانجا ورق مدینه خوانی | ده [illegible] بیک زمان برانی
تازی بچهار کان تازی | زی بچه خدایگان تازی
[illegible] | از آب سیاه بحر مغرب

خرما کر نخلهاش زاده | به رطبش فلک نهاده
بر صورت نخلهاش هر جا | از موم نوشته نخل خرما

[illegible]

فردست بلاد و عالمش [illegible] | خصم [illegible] عظمش [illegible]
[illegible] تعظیم | خواننده خدا [illegible] اقلیم
[illegible] خور و عراق [illegible] | [illegible] خدمتش خراسان
[illegible] | چین بسته شاه چین [illegible]
[illegible] | قسطنطنش [illegible]
[illegible] | این قند [illegible] آن [illegible]
[illegible] |
آن [illegible] | آن [illegible] موکب جلالت
[illegible] الشرف [illegible] | دار الکتب آیت و [illegible]
[illegible] | آن روضه جان [illegible]
[illegible] | آن [illegible] نور [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم علم [illegible]

در جوب همیشه [illegible] | یا صاحب اجر ما اجرها
احدیجی است شاه دنیا | چون بگ زن بام اوست عیسی
کز صورت جای او فرودست | و آن هست بلند جا چه بود
در قصر شهان چو سنگ [illegible] | نه حارس [illegible] زرست [illegible]
کیموی ز شاه و مرد عالم | [illegible] سر پاسبان [illegible]
[illegible] تو شاه اختر [illegible] | کیوان ز برت پاسبانی
[illegible] همه کس که هوشمند است | گر کیوان تا تو فرق [illegible] است
[illegible] پر برآرد | کس [illegible] چنین کسی ندارد
[illegible] خوابگاهش | جان دار [illegible] خاک [illegible]
از خاک حرم شوی چو [illegible] | پس [illegible] خاک [illegible]
[illegible] نورت [illegible] | نور تو [illegible] نور [illegible]
[illegible] جمال موسی طور | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عرضه کنم از مدارهایی | این هدیه مهیت نهادی
بدیت سخن که نیشوه نقل | با دیت رسول و مهتدی عقل
پس شرح وسی نیاز جانم | وین فضل بر استیفی اندیانم

ای خاک درت سپهر گیسو | جان در وه صد هزار آغا
ای عشر عطای تو پیکم | صد ساله خزانج مردو عالم
ای دین تو منع سفت بردو | تعقیبن تو مرده زنده کرده
ای خضر پی تو بر گرفته | تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم معقد الذات | چون خیانت از شمار اموات
چون اصل طهارت از تحرت | چون گوهر بحر ماطهورست
حظ ابدی تو داده پس | شهباز ازل ابد بعمر کرکس
جانم سوی تست هر جبی | مدحت خوانم ز هر شکوی
آنگه که چو صبح تو سلامم | خواهم که دو دیده دوده سلام
چون خامه [illegible] | گریان خوانم دوده [illegible]
دوده کنم [illegible] | از دوده چه [illegible]

دستور تو صدر داد و اول | سرهنگ تو انبیا و رسل
در ملک تو عقل پیر پیسه | در بزم تو روح چاشنی گیر
طغراکش تو سروش اعظم | طغراکش صد خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت | جبریل بریده بارگاهت
از بهر تو طی ازدوایم | منجوق ز صبح و پرچم از شام
حق هم ز پی تو ساخت الحق | شب چتر سیاه و روز برق
طرف کمر است جاوید | پروانه چرخ و لعل خورشید
حق کرده برون زدست گیتت | از دوسره و سر لعل ابست
زان لعل که آب تو چنداخت | سیاره چهار پاره [illegible]
شمشیر تو ز پی سوداست | آبستن روزه و [illegible]
و آخر تو سلاله ظفر زاد | از خون عدوت روز [illegible]
ملکوس تو صدر پیچگاهست | در چرخ صدای [illegible]
[illegible] | پس هشت [illegible] گشت
بوده [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginal annotations]

تاریخ شرف که کان خون است / امروز ز ولایت تو برخاست

آنروز که شد این جهان دلفروز / در هفت هزار سال و شش روز

آن روز نوشته اند ما را / این قبه سپهر فراز مینا

این قبه که گنبد خراب است / خاقانی خاک درگه است

خاقانی را بدست مردی / از خاک بیاد حق تو کردی

از عادی عاد تش رهای / در بوته آتش نشاندی

[illegible] شده قضا بر دات جست / در بچه [illegible] بقا به پیوست

در وصف تو سالک تمام است / خاقان ممالک کلام اوست

زان بحر ضمیر کند بحر دیگر / زر کان سخن جز که فکر

این زر کان خانه زاد اوست / خاقانی از آن لقب ستادش

هر یک بحری چون صدف بکر / گوهر خاتون پرده فکر

[illegible] / تحسین طلب از جوا [illegible]

[illegible] / [illegible] پرده شده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

زین شعر به شعر ارباماند	نعت تو ز نقش [illegible]
[illegible]	[illegible]

ای قابل وحی و قالب علم / ای عامل عدل و عالم علم

ای جود تو نیم عطره او / [illegible] خنده آفتاب زاده

ای نقطه ذات سرو عالم / قائم [illegible] تو ذات آدم

از نقطه تحت حرف الف او / تاج سر اسم آدم [illegible]

ذات نقطه خط جهانست / اصل او است اگرچه بر [illegible]

ذات تو کند گنج جهانست / چون نقطه که حلقه [illegible]

کان نقطه اگرچه بر کنارست / [illegible] استوارست

عالی درجه کمال [illegible] / [illegible] حقیقت [illegible]

سین شعت [illegible] معنی / یاسین [illegible] معنی

ای یک درج از جلالت [illegible] / [illegible]

آدم که کلاه فطرت [illegible] / از خاک [illegible]

خورشید سهیل [illegible] / [illegible] آدم [illegible]

ای عقد [illegible] / ای تاج [illegible]

آن نیمه خاکدان هم آب | گشت از تو مطهره دو مطرا

آدم ز خزان چو رخ زرد | چون لاله ز ژاله در خوی گرد

از تو اثر ربیع دیده | بر جرم خود از تو شفیع دیده

ادریس در پس جایگه تو | تاریخ شناس آخر تو

نوح از تو بحر آب خورده | ملاحی زورق تو کرده

ابراهیم از تو مهر برده | تا آتش او در وی فسرده

موسی [illegible] دره تو | آتش خوده در تو گشته

داود معنی در تو | هم صاحب جیش عسکر تو

یعقوب ضرر غم رسیده | کحالی دیده از تو دیده

یوسف ز تو کرده [illegible] | در چیده ز تو گرده علم تاویل

یحیی ز در تو محنت اندوز | در مکتب تو [illegible] آموز

عیسی [illegible] پایان حاجت | پرورده لطف خوان [illegible]

قدر تو که زیست پایان | گو [illegible] عالم جان

هر گه که [illegible] پایه | بر چرخ فلک [illegible] سایه

آن [illegible] | گردون [illegible]

فالج وارد چه پنبه بالش | صفدع وار دون زبالش

بیماری دق که ماه دارد | از صحت چون تو شاه دارد

بازار چه جدا شد از کیت | آماس پذیر در ازنیت

در هفت هفت حال دارند | صحت ز در تو چشم دارند

در پیش تو ای طبیب عالم | مادون که هست پور مریم

از کشته تست بر عقابیه | بیمارستان عالم [illegible]

خضر اول روز با تو بیست | قاروره به دست بر [illegible]

بیمار نیاز [illegible] دم | داروی دمی رسیده با هم

بر فرق دو کون داده دکان | دار و گره تو گنج قرآن

آمد شد جبرئیل از آنت | گو مغز شکن بدین دکانت

تا کرد وی در بیاز را | جلاب بقا رسید جان را

جلاب سپاره بر دو گشته | [illegible] و دشت سر گشته

آن باد و سپاره چیست [illegible] | تا چرخ و مکان [illegible]

دندان دو دم مبارک [illegible] | [illegible]

[illegible] مجمر [illegible] | [illegible]

زانش ز درخت دار خوردی
کز جملهٔ دینیانش بدری

یکموی تو داشت عیسی و
زان عود و صلیب جبرئیل کرد

گر سیم تو دیده بود حیران
پس زان فلک از بام صلیبان

ای عالم پیر طفل دیده
چون پیره زنی ز بهر اسپار

خاقانی را نسیم زبان
از پنجه این عجوز برهان

کین غرقه که هست از آنجاست
طوفان ز شو پیره زن خاست

ای خوانچه صد هزار خاقان
خاقانی را غلام خود دان

تا غاشیهٔ تو داشت نقش
از غاشیهٔ تو داشت نقش

نی نی ز بجای خویش گفت
بر پیر و داده جای سفت

تا غاشیهٔ تو از سر چیس
بر پیره داده بیان رکیس

از غاشیهٔ تو تاجدارست
در تاجوری چو چنگ مارست

ای حکم تو صیقلی ...
شمشیر زبان من زدوده

تیغ خرد ... ثنای تست ...
تا گوهر داد و هم جلی در

تیغی که ...
آنکس بر بسی بند فرو تا

آیینه دهی تیغ گوهر ستر
... دست تو کیشانی کوته

در جشن تو که جای دوانی
ز خاک که وقت پاسبانی

گفتم دم لابه بر درکس
پیش تو کنم اگر کنم پس

خود را المقبول را ایکانت
بستم بطویلهٔ سگانت

بخشم تو ولی عجب دار
گردون سگ تازیم القاب

اسپنت شاکر پیش زمان
تازی سگ تست بازی خوان

چون قصد کنم برای جان را
نخچیر بستان اسپان را

در جمع ملایک آمد آواز
کاه سگ آدمی صفت باز

مر صید گرجب شکارم
زنده ... آدمم

تو زین سگی که صیدت آرد
گر بسته بری زبان ندارد

گر من بخشم تو پاک کردن
ور ز آتشیم تو پاک کردن

نقش نظر سنگی بوش
پس گم ... آدم درش

گر در صفت آن فرون گذشت
سگ شد ... گشت

از دولت تو چه میشود کم
گر تو سگی ... شوم هم

... تو چاپید ... ست
گر من ... شوم چه حیث

بسیار در هوس گزیدم
با نفس جفا بها کشیدم

بود از قبل دگر بدو ی
از من چو نین و ز نفس دنی

تعلیم بد او نفس مکار
پس گفت جناب با و بیدار

وین از کف من ایکان رو
سرمایه عمر انجمان رو

جانم قیمتش مصطفی داد
نفس آنچه بمبر و جلوه داد

ای قافله بخت عجب
ای قافله چه شه عجب

مجروح دلم قصاص از ست
عزقه شده ام خلاص از ست

بر من ستمت ازین جه گه
ای داور داوران علی اله

بگداخت فلک مرا پید
ای شاه فلک غلام فرما

محنت زده ام ظلم آزار
ای عادل خیر مند زنها

خصم منند اصحاب
ای هم تو شفیع خلق دریاب

وانجم ز غم ظلم خصم
تعویذ دلم قبول تو بس

تو دست بعشق [illegible]
کردو گفتم زمانه کوکن

بی داغ تو ان نشان ترسم
حرفی که ز بستان ترسم

آنکس که درش کاه دیان است
از جود و [illegible] کی زبان است

در شوره کسی نمک بجوید
در بحر کسی نمک بجوید

صبح از سوی غرب کی بر آید
در مشرق هلال کی بر آید

کاریست ز عقل و رست جستن
در عقد جنوب نحس جستن

هیچ بهم ز خط محالست
گفتن که سهیل در شمالست

بودم طلب بود باسپاهی
بر دوست عز و رشاهی

چون پایه هجیان گرفته [illegible]
در خورده جهل و خیل سودا

دیدم که ولایت [illegible]
از کل طمع و [illegible]

بگذشتم [illegible] اسپهانست
در شهر اسپهان [illegible]

خرای من [illegible] ادم از جنگ
کردم سبب [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] محلف حلوا لم
[illegible] قیمت [illegible] بولم

از آب و هوای حرص [illegible]
از محنت [illegible] نفس [illegible]

کردم ز درت [illegible]
هم [illegible]

طفلی [illegible]
هم [illegible]

[illegible] جای سکین
[illegible]

باسمی تو در برم تباشیر — گشت آن همه استخوان طباشیر

جانم ز نوال خلق پس کرد — گز دست تو نشد نواله پرورد

آلوده شبهتی نیم نی — زان پاک معاشیم بدعوی

این لحمه حلال می‌نماید — کز طبع حلال خوار زاید

اصحاب که زو فقیر وار — تو تم ز شیر و پیه که آرند

زان پیه که آن فقیر خاطر — خون می‌شیر زاد خاطر

نشگفت که پیه که ازمی آید — از شیر حسی پنیر زاید

این طرفه که پیه و پنیرم — از پیه که می از پنیر شیرم

نخرم نخورم چو کامرانان — خون از رز و خون پستانان

چشم ز سر بخوان اخوان — بهمه من سبع الوان

چون آدم از الکنم تقصیر — عورت پوشی ز برگ انجیر

نوم بسر مهمان ... — آتش خواری ز آب انگور

تا دخت رز طلاق دادم — هم جفت عروس بی نهادم

شرعم طلاق این ستم ... — گر جفت آن ... درما

انگور ز لیش خنب ... — ... پس ...

زین پیش زبان من گشتا — بر روی جنب از ... سقاب

زانسوی دهان گرشک بادم — تا غسل جنابتش برآرم

سوگند بهشت خلد عالم — یعنی بجلالت ای کریم

سوگند بکوثر روان بخش — یعنی بحدیث ای جان‌بخش

سوگند به بحر آتشین تف — یعنی بضمیرت ای سخن کف

سوگند بماهی سخن ور — یعنی بزبانت ای ملک فر

سوگند بتاج تارک ماه — یعنی بسریرت ای شهنشاه

سوگند بطوق حلق ابرار — یعنی بکمندت ای جهاندار

سوگند بذات لیلة القدر — یعنی بعلو قدرت ای جهان صدر

سوگند بعید عالم افروز — یعنی بتحیت ای عدو سوز

سوگند بنجمه زغنچه پیروز — یعنی ببد تحیت ای خداوند

کز تا سخن آن ضمیر زاید — خاقانی ... ترا ...

الا بخلافت تو در دین — ... ملک ...

الا که کند ثنای اصحاب — ... والدین اصحاب

گر جز تو بود ... خود — پس ... آدم ...

از صحبت ملک آبان بختی / از قوت شه گران بختی
جستی بی صفای از غوانی / آلات اغانی و غوانی
بودی ز بی صفوت اشراف / در بند سلاسل سپه اسلاف
احب که همه جبین در منت / نحو بس گسیت کامل ودیت
آخر نخوت ست ... / افزون ز ... بست گردن
آخر چه گشت در درون / ... آن ... این
کوبش نخوت است آشیانش / ... همه است جایش
بوی که نه باشت جانش / آخر چه کم از هر پس قاش
ای وصف تو خلد خاطر من / جرب آخر ... از ... من
ای پیش ... من ... / دیباچه طبع من ...
... گشت فضل الهی / با طیب ثبات طینت من
زان طیب ... آید / مغز ملکان معطر آید
روزی که ... / زان طیب ...
... چشم ... / هم ...
من گرچه ... وصل ... / ... شب ...

ای گسیره چشم و خفتنی‌ها / عنابی پوشش و ...
باغ از تو تجلعت گران بار / عنابی چو گوی به ماه
بر گنبد فستقی بهر ماه / زرین کمرش ز گیسه ...
چون چرخ نطاق شب کشد تنگ / کان از کرم تو کیسه بربست
کوه از پی حلم تو کمربست / خون از رگ تیره شب ستانی
با زرین نشتر به رهنی / از نشتر ... برین کهن ...
خونین تو گنی همه درو دشت / خون در دل سنگ ...
از قوت نشتر تو پیوست / خاقانی طوق ... ...
ای تاج سر سران شاهنشه / سر نعل بها قبول کن ...
زین بنده طوق از سرباز / سلطان چه خلیفه حضرت ...
سلطانی و با بسیج همدم / چون خضر ... ...
وانگه سفر حجاز کردی / ... گرفتی
اول ز عراق برگرفتی / زانگه گشتی ...
از بهر سجود در گه شاه / رهبان ... سلطان
هم صحبت رخت خویش ...

سر کوکب مدینه ببند / جزو دلت سپردی پیوند
بنویس مدینه پس بخ آتش / نه صورت دین تو در میانش
اکنون چو سم ازین قدم یک گام / بزن ز مدینه تا حد شام

ای حرکات وصل حیران / گر بابل جوی کز خراسان
ای زاب هوای خاک بابل / تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحت گر تو قصد رحمت است / جان در ده و [illegible] شاست
آخر چه فزوده و جزو بابت / زین کرده ش صد هزار ساعت
پس کن زده و منح و هفت چو دو / ای قطب سپید سال خورده
اگه خط موصل حد شام / قطب بدی سپهر اسلام
قطبی که تراز ماه اول بدید / جو سبعی که تراز ماه اول آید
آن صرح محیط پر دو گیتی است / و آن قطب دو دام بر دو گیتی است
جنبد از فلک و منادر خاش / وین قلمرن صبح و شامش
با اگه بساط صبح حاصت / در کشور شام صبح دولت است
دو قطبان بد حرف شام [illegible] / بل برده و اوزان دو حرف جات

گاهی که جو مانده جبنت / نه قوت چشم و دام جانت
گاهی که جو خوشه دانه آراست / دانی که خلیده ترز خارت
آن دانه بچشم دین بر افشاند / خون نابه بچشم دین روان داد
خورشید بچشم مصر تابست / جون خوشه عنان کشیده تابست
مصری که شکسته اند ماش / حرفی بشمار استاد تاش
کان حرف که انتهای قاست / خود اول مصر انتهاست
از دو قسم مصر در اقالیم / مصر است سقط چو حرف جیم
شام از دو جهان شمال دارد / با مصر چه اتصال دارد
خاص رخ محمد گشت پنهان / در نقطه خالی خال خندان
زین خال سیه که چهره بنهفت / گر شرع زبان کشید بگفت
بر مصر نقط نبی خضر است / زیر نقطی همه ابحرست
شامت [illegible] که ملک / سیف [illegible] پاک
هم کتبه علم انبیا است / هم شرب جان اصفیا است

شام [illegible] بنیت [illegible] / هم [illegible] جهان گشاست

ایکم والصلوة چنیندید | در سجده صبح دم گزیده
سو بر زد از اسپهان انجام | خورشید کرم بشرق شام
تا مشرق او زمین شامست | شام اکنون صبح احتشامست
خورشید فلک موافقت کرد | از مشرق شام سر بر آورد
زین مشرق از ملک جهان | رفت آب ممالک خراسان
آن صدر عراق صاحب شام | بل صاحب صدر کل اسلام
کسرو ل گهری از وجود | جیر چه بیل جود دستش
هم امن از ابر سرانست | هم صاحب صاحب افسرانست
زان ثابت و ثابت درایتش | گر گشت بذ خشمت جانش
گردون کز مشتری حمایت | از باران کفش جبایت
خورشید که برترین سیاست | از سایه همتش خیالیست
[illegible] دست جمالش | جم گشت جهان نمای حالش
جم پیش جهان نمای دارد | جم پیش کسی که جامی دارد
هرجا از خط جام ما هستی جم | او از خط دست چند آسیم
آنکس که کی ما ز اوست | و اندک که جام جم ز جود ست

[illegible]

بسته کمر احتیاج حلقه در چشم | کم عمر دو سام وزال و رستم
مرسوم خوران هزار و دو نان | چون حاتم و معن سیف و نعمان
ستی و جرعه وقت تعجیل | جیحون و فرات و دجله و نیل
با سنگ گهر بکان جهان | جو وی حاتم قاف و سهلان
روزی طلب آمده و مادام | دیو و ملک و پری و مردم
در صورت و جسم آمده پاک | از روح و عقول و نقش و ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور | خلد و [illegible]
استاده بصلح و عدل با هم | آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپند صدر انور | از طره دیا و حلقه
آویخته شخص کل سپنی | که جودش کاه عدل [illegible]
عدلش ز ظلم در گرفته | جودش [illegible] گرفته
[illegible] | کین صورت بخل [illegible]
از آینه سپاهان و مادام | [illegible] اسپهان
هر دو هش عرفات مشعر | کاحش عرصات محشر
گویی سحاب جود دستش | سیلست سحاب سایل

[illegible]

[illegible]

گشا کف من گدای وانگه — زنهار امید و بیم و مهر یارم

زین پس همه نور تاب بخشیم — خلعت ز تو و آفتاب بخشیم

آباد برین سپهر رفعت — تخلعت ز تو و آفتاب خلعت

در خلعت اوست هر که پذرفت — هم خور زی و آفتاب زربفت

هر خلعت که خوشتر ولی داشت — خورشید نسیج او ولی داشت

آنرا که کله عطای او گشت — ماه از کله قبای او گشت

ای عالم ازین نظام فانی — ز اقبال چه پایه فتنه دانی

ای آدم ازین خلف که دار — الحق پدری چه بختیاری

ای وصف آفتاب بین خیز — در ظل جمال این در آویز

زان خورشید کو افق فروز — خورشید بگو که ذره آموز

در بندگیان پاسبانی — بگشای زبان بترجمانی

[illegible] — شکر حرم مدینه گویی

[illegible] عبارت — خشنود که از عمارت

[illegible] — در کعبه کعبه حضرت

[illegible] — کعبه به سلام [illegible]

[illegible]

تا دیدگه گرفت عالم بین — زان مهد [illegible]

هم جان خبر [illegible] — کو مهد [illegible] ایام

خندید آتش [illegible] — نی طرفه [illegible] آتشست [illegible]

مهر [illegible] — حیتش [illegible]

روزی دو [illegible] — مهرش [illegible]

عیسی صفت [illegible] — آمد [illegible]

[illegible] — [illegible]

بیمار مزاج و طفل حالت — [illegible]

صفرا [illegible] — سودای سیاه [illegible]

آمد سوی [illegible] — چون [illegible]

تا که [illegible] — [illegible]

آبستن [illegible] — [illegible]

می ماند [illegible] — [illegible]

می در خط حکم [illegible] — [illegible]

[illegible] تو ای محمد احسان — [illegible]

[illegible]

[illegible]

حرمی کز همه با عظمت یارست — خوار نشسته چو خاک [illegible]

کس نزند طعنه این معانی — آن نشده [illegible]

همخانه حرم [illegible] عشاق — هم شیوه جود تست دریا

جود تو که بهر کان دنیاست — تاراج ده یتیم دریاست

ای چون عقد یتیم دُر — تاراج یتیم بحر گشته

از گفت تست ابوالیتامی — غارتگهی یتیم دریا

حیثیت گرفت چو کعبه [illegible] — با کعبه چه کرد [illegible]

کعبه ز وجود تو چه دید — از میوه جود تو چه چیدست

با خلعت کعبه جسم تو سازی — اعلام طلیعتی [illegible]

گر صدر [illegible] سیاست — آینده بخدمت آل عبا

[illegible] شات — بر کعبه [illegible] دل [illegible]

گر [illegible] مکان که — زاین گنج بستان که

[illegible] — کز بقات آن مکان [illegible]

گر دوم [illegible] گنج — [illegible] تاج [illegible]

قیصر [illegible] — نوبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

زده چون داره سپاه که تاج — بنیاد گنجینه سعد و تاج

قرص خور راست گشته سپر — ترکش زر داره بابر

عالم تو سپاس تمنا — کامل [illegible] اهل [illegible]

با عدل تو چنان زنده ام — گر اهل [illegible]

با عوانی اهل زر و محتاج — آید بحر [illegible] داری حاج

گوینده تب اهل [illegible] حال — کاهل العرب [illegible] عذر [illegible]

در بادیه راه [illegible] — بحری ز چهار جوی جنات

از خطل سازی [illegible] حیوان — روضه شگفتی از مغیلان

مصنوع سازی [illegible] — مرتع کنی از بهشت انور

کافور کنی سموم وادی — طوبی [illegible] سازی [illegible]

میل عرفات سازی از زر — [illegible] بستانها

سازی پی زینت [illegible] — پل سازی [illegible]

از بهر که از تحفه [illegible] — پشتی [illegible] طاق [illegible] وادی

[illegible] قوس قزح [illegible] — [illegible]

آینه [illegible] طاق پل [illegible] — بر سان [illegible] شکسته

[illegible]

[illegible]

از قلهٔ قاف سنگش آمده / بلبه ز ستاره برکار
هر پاره وی آورده بحر / صد پاره ز گوهر پاره شکسته
وز آن سبزه طوبی صفات / آورده ز قصور رفعت
هر چه از طرب و سرور سینی / تقصیر در آن قصور سینی
بر چون خانهٔ نحل یک یک / محکم شده جیب مشک
قصری که بنام تو طرازد / خورشیدش آفتاب سازد
در گنبد بی سپاس قصری / سازند که اساس قصری
خورشید و فیحی گره دور / خشت زر و خشت سیم کرده
طیلسان عرب در آید / بر چرخ بخود زبان آید
از چشمهٔ خود گل در آید / گاه از رخ گلگشت ان [illegible]
چون آن گه گل و هم آمده / ده ده فلک المحیط شاهد
قصری و چه قصر گنج / تو چون شه نخل و شاه شطرنج
بنشاند به سریر در میانی / استاده پسران کلاه در [illegible]
شهی و چه شه [illegible] / خوانده [illegible] محمد [illegible]
کرده چون [illegible] منبش خوانده / بر کشور [illegible] خوانده

[illegible]

[illegible]

بر معجز قدرت ای قدرت / امروز تکلم الحجر است
با تاج رسل درخت پیکار / آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خیمه گردست / طوبی همه سایه همره است
جعیه [illegible] دوست سپیدان / سیراب شدند از [illegible]
گاو همه خلق را یک [illegible] / سیراب عطا درین [illegible]
هنگام محمد چند گره / بشکافت بنای مصطفی را
قدر تو بر آسمان [illegible] / از پیش آفتاب بشکافت
کیوان شرف آسمان قدرا / رضوان کنف است صد را
در وصف تو را نه وهم راند / کشاده خانه و مرچه ماند
زانسوی شناسی تو سخن نیست / جای است که جای مردن نیست
اندیشه درین شناخت گمراه / زین پیش شناخت بوده [illegible]
ناگفته دعا فرو گذارم / در خدمت [illegible] آرم
خاطر کنم التشین حدیقه / از خدمت سید الطریقه
نوری که سواد آسمان است / از نور ضیا [illegible]
وز نور [illegible] مقصود هستی / هم شیخ شیوخ عصر هستی

[illegible]

هم خنده و هم سرشک باده — گویی شکال هند داده

جنبش ز سه قافل غیب — باغ در صدد شده ز جیب

در سینه آتش از جواهر — بحری و صدف زمی جواهر

در گوهرش اشک چشم پیداست — آن جوهر سینه معصفاست

گر لعبت کل گذارش افتاد — بگداخت ز سینه موج برداد

سجاده ز عالم فرستاده — تا صومعه مسیح برده

افکنده هزار معجز از دو — پیش نفسش ز بیت معمور

کعبه است و حرم از درونش — مرفوع و نهاده سر به زانوش

شیخ حرم و مرید کعبه — اعلی الله المجید کعبه

آن نقش الف که نقش او دو — در حرف و دو ویم ز نام او دو

در حلقه [illegible] — بس عاشق کعبه گشته مادام

در گوش گشته [illegible] — ای عاشق کعبه عمر کی آمد

چون ابر آمده [illegible] — از بحر سخای صدر مفضل

بر سنگ حرم که رفشانده — بر خاک به سینه زر فشانده

چون دود رفته و شده [illegible] — در [illegible] مرقد محمد

دانم که چو دیده ام این نیست — اندیشه کنند که تا کیست

گوینده اگر که عاشقی جست — دنده نفسی گرسنه نیست

آزاده و لیک بندگی کوش — صوفی حقیقت شکرپاش

رومی صفت لیک محرم — زنگی طرب لیک چرم

معنی طلب از لباس کرده — دیبا پوشی ز کعبه خوشتر

کان پیمان کاسمان سرشته — حرفت ز درون نقش پاچه

هر جند غشه صوفی ساخت — آن معنی صوفیان کل است

گردون کبود جامه زاید — ضحاک مزاج داد و این

خورشید شیخ پوش یکسر — جمشید نجاح و علت دور

چو نقش گراسته که بر حرف — پیرایه گشته زر و شکوف

چو زیان که بود عروس قرآن — در حجله [illegible]

بر سرکه عزه جبیره کرد — ز [illegible] جبیره کرد

ای منکر جان معنی اندیش — گر صورت و جامه نگری بیش

کی دانی این سخن چه جست — خاقانی این سخن چه جست

تو خال چو چشمان معانی — الا نقطه نکس ثانی

در مصر ترا عزیز اوان | تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان تو تنگ وقت است | کین جا تو جای یوسف است

زین گرگ کهن جهان عذرا | این یوسف تازه را بمهد

صوفی که صفات سر شرا | پا کفش بتاج زر سرش را

بر تاج بپای انداز | سر بالش کفش او پا انداز

اکنون که تو سر شبان شاهی | با کفش مرصع تاج شاهی

گر تاج نهی عنبر و در دانه | ور کفش عزی زیب خواهی

چون تاج فراز سر بنشین | چون کفش صف نعال گزین

شاهی که زین سر نشین باش | گه گاه بکر میان گزین باش

شاه که ز سر بسر بیندم | پیدا که ز پیش او شوم

شاه [illegible] شکار باشد | پیدا همه وقت خوار باشد

هم چون [illegible] نسیم خوار | پیش شه خویش شکار

طوق شرف [illegible] بجای | تا دست قفا زنان بجای

صوفی که بنات او رسند | جنبان [illegible] خود شود

گر از دخشک جان | در [illegible]

حکمت ایت مصیر واعی | از فکر محض دین حق داعی

برهان الحق وحید عالم | بل حاذق و محقق محق مسلم

ختم فضلا العجم اول | بل افضل مفضل مفضل

هم دست مکارم ازول اوم | بل اکرم و مکرم و مکرم

ناظر که نطق لیک صادق | ناظر چه که موسی حقایق

ثعبان قلم و کلیم حالت | آتش نفس و خلیل حالت

در بحر حرام شسته کیهان | ز آن آب حیات بخش آتش

رسته ز دمی بهار وار آتش | خورشید وده وده وزیح دانش

استاده ده و دو علم خوانش | مقلابی بسته نامه او

در فلکی است خامه او | [illegible]

انجای که هست بحر باشد | [illegible]

گرچه سخن گهر فرو شد | [illegible]

دایم که درین صباغت | کس [illegible]

در دو دی زمین نظم [illegible] | کس را بجهان چنین سخن است

از آتش فکر و آب خاطر | با فر همه شعر و شعر فاخر
شاید که ز معجزات لافم | کز آتش و آب جامه بافم
چادر پسته و این شاه موزون | بر فرق سپهر خواهران موزون
چون بنشینم بحجره کاری | در کار که بزرگواری
و ز پیش تار چه ملک طرازم | زرکش پیچ پاک سازم
چون کرم قزم تنیده تار | نی چون عنکبوت کردار
اما نه چو عنکبوت خونخوار | از کرم قزم حلال خوارتر
گر کرم سخن تنیده من آنم | حاشا که بعنکبوت مانم
کان جامه که عنکبوت بافد | از بیکسه حال بشکافد
کرم از چه عذرای [illegible] بافت | چینی که شعار شاه از آن بافت
من کرم قزم نه عنکبوتم | [illegible] بهشتی پاک قوتم
کرم ابرو و چشم دلبران بافت | [illegible] چه زبان آن [illegible]
انکس که خیالش چشم و ابروست | کز پرده نشین بود خوی دوست
اعلام منم طرازه اسرار | خاقانی [illegible] سخن [illegible]
گفت ازلی کهنه حرفست | از صحبت گوشه گشته خرسند

هستم ز پی غذای جانور | طباخ لب ز سوی [illegible]
مطبخچه حکمت جانم | زان بر سر سفره کس نیایم
چون بلبل چرا بوم بروانست | چون مطبخ نعمت از [illegible]
هر که که بمطبخ کاه بوم | آبی بهنر از آب شویم
دیگچه من نشسته بستی | دیگان من شکسته [illegible]
شوینده مهان مطبخ من | وستی بحیل [illegible] بر عشق
ور دیگ دو دم ز آتش حس | خوردی بچشم از بی مجالس
خورشید بدان لگند کوی | کز مطبخ [illegible] سپهر [illegible]
دودی که ز مطبخم بر آید | در مغز فلک چو عنبر آید
مریم صفتان که [illegible] | [illegible]
از هجو و [illegible] من یکجا | آید [illegible] و صحن حلوا
شعرم [illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | این کاسه چه [illegible]

زان آدو بیای صحت آمیز | هستم بسخن مفرح انگیز
مردم که مفرحی کنم نو | گردد جگر حسود خون نو
کانکس که مفرحی بپرداخت | جایش بمیان جان خود ساخت
نظمم که شفای غمگسارست | طاعون روان رعناست
روح اللهم محقق زراه | حی از دم جسم ما فقازا
بحر دم من ز حق تسلیه | تسکین ده صد هزار تب
از شربت لعل حقه ی دان | شریان حیات اهل شروان
گویی که محمد خدا داد | دارد که کام عطا داد
او مشرف و ذات او شرف | او کافی و دست او جی کف
گوشش بخزف نبایدش | رونق ز شرف فتاد گاهش
وا بوده در عطا بخشش جانست | همچون عیسی وجیه انست
لنت که در پشمیان ملک او | صد رحمت باد بر چنین رو
مشتی چه بلکه ما تا بیست | زین صحبت بنهم در دستانست
چون عار بقیران لرزه کند | وز تربیتم مسایل حق
واکه جو نقش تربیا | اقبال حسین را حسن وطن

همرنگ زرد رنگ شد بی شکم | بگرفت ره مجلس بحشکم
چون دید جراحتم بدل او | گفتا ز درنگ کن فرو دو
بشکسته دلی ببسته کاری | معذورم اگر بنالم آری
روغن کم و پس فتیله باریک | بازاره بود چراغ تاریک
بر دولت خود چو روز نوروز | یک روز نبوده روز فیروز
در طالع خود بیان تقویم | یکسال فزون ندیده تعظیم
تقویم که شد محل کشته | فرسوده و گرد بر نشسته
کز روی عمل ورق نشاید | تقویم شناس اش نشاید
ضایع گذرش خیال میمنی | بر مال اسپی نکنی وره نشینی
تا گر نه به پیدا ورستند | ارزد ار کتب مدرستند
که نیم بدست از و بدو شد | که یار دو چار سو ... ند
در روی همه مرد ضربت نجند | بی ... گفتن برش بخند
باینه که بدست وهم بیر من | آن خود کم نکنن اسم سخن
از آرزوی بیان تو نماندم | وین خم جو دوم آن شندم
وصف به چشیده را زخود جوبیش | من نیز انوان آن شنیده ام

نزهوم زرو زندگان عالم / در نکته ارزنده مرده هم

وای از نفسی زدم برآیی / آه از زجگر برآرم آیی

برکوه زنم گره بر آن آب / سر بسته بری بحضرت شاه

از بر خلایقم سبک بار / بر مایده بوسه علی نجار

از رضا من زبان نخاید / من وحشی از زبان نخاید

از پرهنری خلیل کردار / تابوت گری مسیح گفتار

خود تا بوسه که او را شد / جز مرقد موسوی نباشد

او دست علی بتاشم و جان / من قنبر او بطوق و دربان

اهرار عیال من از آتش / من کشته بحبل عیال آتش

گر گرد در دو دم بر آید / گرد دل گرم من بر آید

پندی که چشیده ام سلاسل / از زهر هلاهل سلاسل

حالی اگر شده آنچه دارو / تریاک خبر و بر من آرو

جان حسرت کشته در ارزو تشیدم / اگر خود شیر خوش جوییم

الا پدرم که بود از جان / کو بر جگری خدا کند جان

برخیزم از عتاب نسطور / آویخته در کتاب مسطور

که با تو بوده چون زلیخا / بر وده شده به ز یوسف آسا

از دوم صلات آورده / نخاس درش پر ورده

دل پرده چو برده در بدایت / پرورده به پیرده ولایت

تا مصحف ولا آورده / زانجیل و صلیب در رسیده

از بس که شده صلیب دشمن / در خط شده از صلیب دزدن

تسبیح مسیح گشته وردم / تهلیل خلیل ها و ردش

شب زان دل زنده زنده دارم / صبح از پی دین نفس گذارم

گردون نخبر بی آن نیاید / سبحه کندش عقده روشن

صافی دم و صوفی جهان دست / تو من ای مسلم عقاید

تا عشق برای حقت معلوم / همه ... ای بی ...

گرد از بی ... دل من / دل ... سپید و نقطه ...

حالات من از رضای رحمن / حاجت من از ...

بندش همه ... احتشام / فحش همه ... کام

کرده بی حرب و شرمن / ... صبح ...

[illegible marginal text]

آید بر پیاله و قصه خور — از خاک زر و ز خاک گوهر
در خانهٔ تنگ خاطر من — هم ساخت و صد هزار از این
چالیس و سه روز هم رسیدی — چون قصه خورده پس تقیدی
ما دست بدان رسن درآرم — خود را ز چه عنا برآرم
تا بر در عشقم مرا که دو گفت — آغاز و نهاد من الف گفت
آن یکی دقیقه خرد — هم مدتی در چهار و هفتم
پس زنی در جات برج پرداخت — زان برج ثبوت اختران ساخت
اول ز یکی نشستم آورد — پس شصت مرا ابی دل کرد
انگاه زنی دو بارده ساخت — زان جمله سرای هفت سه ساخت
بیکس پدرم ز جور ایام — از کشنده مجاور آل اسلام
اسیر غمی نموده در حال — در زیر بیم گرفته چون زال
آورده بکره [illegible] — پرورده مرا با آشیانش
با من [illegible] — آن کرد که حق مصطفی کرد
پس علم [illegible] — در کوششم [illegible]
آن کرده من [illegible] — کردند عرب بجنت خویش

[illegible marginal text]

بل

[illegible marginal text]

پس برده مرا از آشیانه — در صدر که کتب نخانه
اول که کتاب برگشوده — علق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح — از نو خبر سقط [illegible]
فرموده مطالعات و تکرار — در مجلس [illegible] مرا اسرار
من شاه خاص [illegible] — او این در [illegible]
کرده لغوی مرا نوشته — پس گفته [illegible]
طبعم به علم ساخته راست — آن [illegible] حسن خاست
برمن کره کان گشوده — [illegible] دهان گشوده
حل کرده مرا بسیم برهان — آن چارده حرف سر قرآن
گر بحر چه این [illegible] — پنجت و چهار و سه و دو یک
پس چار مرا تمام نموده — وز چار [illegible] نموده
آن چار که خوب را [illegible] — [illegible]
آورده مثال استتنیم — کرده [illegible] تسنیم
در علم [illegible] عالم — آن [illegible] دیدم
هم داده [illegible] معلم من — هم آمده [illegible] محرم من

[illegible marginal text]

آنکس که جنون عروس پسند — بر حق بود از عرب نشینه
آن عین ... جای حاجت است — خصمی که ضلال ... است
خو و بوی حسن حسین توان — ابلیس ... بوالبشر ...

آن قدر صفا که خاطرم راست — از خدمت سید اجل خاست
آن مایه که طبع را قوامست — از همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر — آن عرق محمد مطهر
آن مردم دیده مصطفی را — آن وارث صدر مرتضی را
قدرش ز ده کون برگذشته — یکموی ز مصطفی نگشته
وین را شرف شریعت الفخر — بل سید شرع و دین والفخر
دیباچه دودمان خویش است — علامه خاندان خویش است
از جمی انسی اختیار است — بر مشرق و مغرب افتخار است
آن فاتحه صحف مهتری را — آن خاتمه بلاغ بهتری را
بوده در شهر علم حیدر — وین سید [illegible] آن در
وقف ابدست بر [illegible] — بر خانه که داشت [illegible]

گر وان شد [illegible] نگارش — و اسپ تازه به بند [illegible]
فرزند محمد عرب اوست — حسان عجم ورا [illegible]
من شیعی حلب [illegible] — شیعی چه که غالی [illegible]
چیدم ز جمال و حالت اوست — نظم ز حدیث و مقالت اوست
[illegible] حدیث نامم — پر آب خضر شود دهانم
از بس که ازین حدیث رانم — امسال زر و ده بازمانم
[illegible] — شید اکنم [illegible]
[illegible] — [illegible]
هم بر دارم ز قدر خامه — با جاه کتاب [illegible] نامه
چون ال سر خاندان داشت — طبعم [illegible] داشت
[illegible] مدح او [illegible] — [illegible]

غم [illegible] و رنگ شید است — [illegible] که جان [illegible]
دولت [illegible] — [illegible] جان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

خورشید به زرد و درد آید | جلوه که سپیدم برد آید
بیمار دل مرا طبیب است | تیمارکش من غریب است
کارم به معالجش نضج است | تحسین دل سقیم من است
رسم است طبیب را که هر بار | آید که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است | زو شام شبم صباح وام است
هر جا که در آید آن دل افروز | شبها صحبت و صبحها روز
روشن شب از و چو صبح ثانی | در تیره شب آب زندگانی
شمع من طلعت ویش | زان پیش که شب بود حضورش
از باد زوال یا دامانش | از دیده دور شمعدانش
سقف اندامش زمین جلیند | سقف آخته آسمان علیه
دل زاد شب نشانش | خود ظل زمین شب توانش
شاید که رشک کند تحشم | کانوار شب و هشته انجم
[illegible] شب [illegible] | از طره شب شعاع زده ماه
شب پایه روشنان راه | شب خواهد و باغ نزل الله
شب عروج سالکان است | شب غالیه عذار ماست

[illegible]

[illegible]

از غیر همه کس حذر کرده | با چیز بجز عزیز کرده
عشقی و ملامتی و درد است | کو عشق علی الدوام مرد است
سر دفتر عاشقان بتحقیق | از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عیسی محققان جانش | آن ورد زبان قابلان نقاش
کانجا که زبانش نطق بوده است | سحبان ز زبان نوم زده است
حاجت به تعلیم نقصش | از شمع هوا هوای نفسش
کان شمع در آن هوا نهد پی | کی شمع بود بجا و در پی
با شمع کسی چه کار دارد | کو صحبتی شعاع دارد
در چشمه صدق شسته رخسار | از جامه جان کدورت آثار
با نفس ظلوم کین جسته | وز ظلمت آز سینه شسته
در شستن سینه دلو دلو | [illegible]
گر قصه او کنند ثبت است | کاشک رخش آب آفتاب است
در صورت آن رخ منور | کس دیده نشسته آفتاب سر
بی آنکه کسوف شد نقابش | گشته معنبر آفتابش
خسته همه [illegible] | آئینه سینه آب دیده

[illegible]

وز دا که بر او در آن همدم | می گفت ز دیگ یک از هم
من گرد زیم ببو در آن سر | پس گویم ار هر چه باید
این گوهر اگر کمی رسد ثم | شایسته کام اوست دائم
دانم که چو بشنود کامش | مضروب کند سه حرف نامش
یعنی ببداع مهر من | خاتم فی ره حجت برش
گیرم که از نظم سر [illegible] | یا بهتر از این سخن شنیدست
در دوست شناسیش زمانم | این دوست شناس هر جانم

یا زیست مرا در این گر من | از تحفه بوسعید ابو الخیر
طبعش همه گوهرات بی گر | صدیق سخن رشید بوبکر
[illegible] | عالی به نیت جوانمرد خوش
باشد که [illegible] | در سر وجهانش بو معاخر
کامد [illegible] | بیت الشرف [illegible]
عذرم گرم سخن بود [illegible] | کان نطق ببند من [illegible]
که خستم از تف [illegible] | از [illegible] و بو الصواب

آن جسم مقدسش که صد بار | معصوم تر از روان ابرار
برتافت عنان چو جانش ز حیات | از سوی الهه سوی جنات
از خاک سوی جنانش برده | بر هفت فرشتگانش برده
یوسف بده و از ملک من را | پس صید شده چو [illegible] را
آن یوسف بعد چه سری یافت | او جاه ز بعد چه سروری یافت

الحاح خران این [illegible] | کوته چشم و دراز گوشند
بی فهم چو تخم آتش [illegible] | بی فضل چو فحل [illegible]
الا الموت [illegible] | هم صورت این فروشان [illegible]
بشنو سخنی که میشود [illegible] | نقش الموت [illegible]
چون نقش الف بصف [illegible] | چو طلبان [illegible]
و اکنون نی مراد هر دون | هم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و غلیظ [illegible] | چون [illegible] زبان [illegible]
چون [illegible] شکسته [illegible] | [illegible]
تا چون [illegible] شکسته [illegible] | [illegible] شکسته خرابه [illegible]

[illegible]

هر کس که فضول پرورست او / بو خیر مگو که بوشرست او
شر در ره شرع مغبرست / شر بیشه مزه و باخبرست
بوالخیر نه بوسعید هرانی / بل بوشر و بوشقی عقبی

من نام زجیم از جحی / قولنجی شوخ اسپان رنج
مشتی بجهان بحس آیند / با هفت سپهر و چهار پیوند
وز وی از سخنان من بر آیند / بس در سخنم سخن فزایند
چون مجر بجوشم از سخنان / صد حوض ز حیض در و هشان
زین دیو پران بسته وا کن / چون دیو جه یک صفت بسر و بن
گر همه میوه و فر و نعیم / بس گشته بیاد و چون چراغم
در پهلوی من کال دیده / پس پهلوی من چو سگ دریده
امروز عنبر هم زن / وین قوم همه غریب و دشمن
در گفته من شده زبان / پس گروه زبان بکف من
چون آب که در حمایت مهمه / بالا شود و به پوشش پسر مهر
از مهر فلک منه کرده / پس جای دو چشم بند کرده

چون آن سگ غوری از جهان را او / هم شیر بیشه شیخ نجدی افتاد
آن حافظ وقت رابه هیچ او / آن جاه جد دین ابا داده است
بطریق زمانه باب مطروس / صدره به ازین جهود مجوس
خواهیش جهود و ملحد آن خوان / ور خواهی محمد جهود آن
مانند جهود شد ز حل رنگ / لابل چو زحل جهود سر رنگ
او کیست که با جوان زیک / باشد بثبات سوید یک
او خر پی نفی حق گوید / آن آب و این ز زوح گوید
او مشرک و این معطل از دل / هم مشرک بهتر از معطل
از زخم شده آفتابش از رست / گشت شاع و دهان دیده چون
تا بنگه جلت شمع آز اغاز / خور کرده بشمعهای پر گاز
وارد نسب از جحیم خذلان / هم نار جحیم کرد روشن جان
بوده بنسبش ز آتش از / هم پر پسر آز جان آ
... مجل عفل سیما / چی که جعل ... از
از فعل چه سیط پا برآید / هم ... آتش جان برآید
چون از ... دین ... کرده / کر ... کرده ... کرده

فی نعت محمد الجنزی

[illegible]

بیت المقدس مه با بام | چون دار قمار گشته مه نام
برجستش از خار قسم باد | اهل البیوت را الم باد

یکبار دارم شرح ناتمامان | دل تنگم از شکسته نامان
از منقطعان سخن زانم | گاه حرام و کعبه جانم
آن قدوه کاینات پیغمبر | و آن قبله جهت تخت کشور
آن صیقل صادق اسرار | این آهی صادق اصفیا
آن کرده برسم عاشقان جای | کحلی سپید و عودی خاک
این در زده آتش از سر سوز | در جیب شمع شب و روز
کرو الکمال کنند پیدا | حیدر و محمد حرم باد
اهل حرم از کمال برسیم | بل گرز شیر ز یان عربیم
در دل غم از او بجا دارم | کار زنده و فی درفش دارم
صبح خدم ارزان گرفت | من صید پیکان شیخ م گرفت
در کهف و شاه عالم | آخر ز بعضه ی بیم
الحمد صاحبی و حبشی | فی نعت محمد القریشی

[illegible]

مهدیت عظیم بی باش | یا جوج ظلال اظلالش
زان خضر جوزی مقام اداخت | الخضر وقت نام و ساخت
مهدیش جسم موحد است | او دوام اصل و امهات است
از نور امد گرفته مصباح | شب کرده صباح اهل اصباح
معنی کرم و عین ایمان | تاج سر تیغ این قرآن
حضرت و [illegible] آفاق پناهش | عین الشمس است پاکش
شعری نظر است جان بابکش | و من بیان لسان پاکش
ای بسم درین جهان است | مهدی امام درین زمان است
گفته جهت در صفاهان | دجال در آن جهت نهان
عقل آن کلمه دروغ داند | کاکر مهدی ز اصفهان است
مهدی بفضای آسمان است | دجال بجا اصفهان است
مهدیت در اصفهان ممکن | دجال بر آسمان [illegible]
خورشید شب سیاه دجال | این دیده دوان آدمی آل
ابلیس همه دوز مهدی کل | در صدر [illegible] افلاک
نقشش بکار [illegible] | وار [illegible] حصار [illegible]

[illegible]

چون احمد و جبرئیل همدم / چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام / این همه بند و آن امام
بی کذب محاق در میانست / در منزل اجتماع ...
ده گوهر دین و گوهر ... / دل هر ده گوهر ... کمی کان
ده جهان جود و کفه ... / مختار عرب زبانه اوست
... گران سر / آن کفه وین میان ...

ذکر فضلا چو گفتم این قدر / باز آیم و در مدایح صدر
در سلک سخن چو گوهر آرم / پس واسطه در نظام آرم
آن واسطه چیست صدر اسلام / آن صدر کدام صاحب ...
... / کای صاحب نطق سحر ...
در ... جمال دین ... / بعد از همه دم زدن ...
گفتم ... / قصدیست درین میان ...
کان صدر محمدیست ... / از علم و سخا ...
... محمد ... / ...

می ساختم ... شروان / از نشر ثناش نشره جان
از بس که گفتم ... / شد حامد از صفات ...
... / طبعم بقطعه های شکر
از بس که ... / در گوش دلم صفات ...
شد گوش دلم جواهر ... / وارزنده گوشوار زین
این در که ... / از گوش ...
از ... عشق ... / در حلقه کنم ...
در گوش کنم که من غلامم / نوشند ... فلان نام
تا ... از ... / یا فرخ و یا فرخ ...

دانی که بدان ... / توفیق ...
از مجلس آفتاب ... / در دیده جواهر ...
آورده همین که این جواهر / بسیار ... خاطر
یا ... / در سلک سخن ...
بر ... که این شنید ... / ...

از دست بریدنش بپرداخت / الماس رقی داغ جبهش ساخت

چون دست بریده آفتاب است / صبح از چه عنبرین نقاب است

چون داغ بر آفتاب دست / ماه از چه کبود و خسته دست

باز آمد آفتاب بر چشم / زنهار مگمان بلفظ چشم

کای خاقانی بجای هستی / کاین گوهر تا به جای هستی

کز خجلت آنکه صدر بنشست / رفتن سوی شام زیر برجم

من آن گوهر از پی گلگ / بر دادم چهل صباح در سلک

آن عقد چو بسته شد بهستم / بر گردن آفتاب بستم

بر گردن آتش بستم آن را / دیدم که نبید دست گیرا

این عقد چو باز جا رسانم / صدرش فرستم قبول رانم

بر پای پیش ای سارق / تبدیل کند بنای سابق

دستی که ز دستش آید معجز / سارق شده ساق آمد از عز

این عقد که ختم شد بنامش / از وی که شود دمن نظامش

کم بود ز دوست جکش راست / چون یافت بهاش حق تو راست

مدحش به ازین نگشتر کسی را / این تحفه عراق و شام را بس

گر خاطره پاک را کنم خس / این تحفه کرامت است مقدس

گر آنچه درین کرامه گفتم / کس گفت خدا را نه گفتم

در ملک سخن رسد مرا فخر / سلطان سخن منم و لا فخر

در نوبت من گر آنچه بشنید / در دوران سخن بریده و بشنید

کس این سخن بلند از من دید / سوگند بمصطفی اکرمست

عقلم همه صاحب القران خواند / جان روح صاحب جهان خواند

نور الانوار بر سرش باد / رب الارباب یاورش باد

این دعوت را که بی تلیل
آمین آمین کناد جبرئیل

تم فی تحریر ... قلم

م

قد عرف ربه باب الت

امین الله

ولد حاجی

۹۹۲

۱۴